

زندگانی امام علی بن

موسی الرضا علیه السلام

در بحار الأنوار

مؤلف:

علامه محمد باقر مجلسی

ترجمه جلد ۴۸ بحار الأنوار

مترجم:

موسی خسروی

تهیه و تدوین: سایت آستان وصال (جامع ترین سایت علوم مداحی کشور)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مقدمه مترجم

-
- بخش اول «ولادت و لقبها و کنیه و نقش انگشتری آن جناب» ۴
- بخش دوم «تصریح بامامت علی بن موسی الرضا علیه السلام» ۸
- بخش سوم معجزات و کردار شگفت انگیز امام علیه السلام ۱۵
- بخش چهارم وارد شدن امام بصره و کوفه و معجزه‌هایی که در آن دو ناحیه از ایشان ظاهر شد ۴۳
- بخش پنجم استجابت دعای امام علیه السلام ۵۱
- بخش ششم اطلاع امام از تمام زبانها و زبان پرندگان و چارپایان ۵۴
- بخش هفتم عبادت و اخلاق پسندیده و مقام آن جناب و اقرار مردم بشخصیت ایشان ۵۶
- بخش هشتم اشعاری که حضرت رضا علیه السلام بعنوان پند و اندرز خوانده ۶۶
- بخش نهم آنچه بین حضرت رضا علیه السلام و هارون الرشید و فرمانروایان او انجام شد ۶۸
- بخش دهم دعوت کردن مأمون حضرت رضا را بمرو، وقایعی که از مدینه تا نیشابور اتفاق افتاد ۷۰
- بخش یازدهم ورود به نیشابور و معجزاتی که در آنجا از امام علیه السلام صادر شد ۷۴
- بخش دوازدهم حرکت بجانب طوس و از آنجا بطرف مرو ۷۶
- بخش سیزدهم ولایت عهد و علت قبول کردن آن جناب با اینکه راضی نبود ۷۸
- بخش چهاردهم جریانهای دیگری که بین مأمون و حضرت رضا علیه السلام اتفاق افتاد ۹۸
- بخش پانزدهم کارهایی که مأمون برای تقرب به حضرت رضا میکرد از قبیل مناظره با مخالفین ۱۲۱
- بخش شانزدهم شرح زندگی زنان و فرزندان و برادران و خویشاوندان امام علیه السلام ۱۴۲
- بخش هفدهم اشعار مدح و ستایشهای حضرت رضا علیه السلام ۱۵۱
- بخش هیجدهم شرح حال اصحاب و معاصرین آن جناب و مناظرات آنها ۱۵۸
- بخش نوزدهم خبر دادن امام و آباء گرامش بشهادت آن جناب ۱۷۴
- بخش بیستم اسباب و عللی که موجب شهادت آن جناب شد ۱۷۶
- بخش بیست و یکم شهادت و غسل و دفن امام علیه السلام ۱۷۸
- بخش بیست و دوم شعرهایی مرثیه که در باره حضرت رضا علیه السلام سروده‌اند ۱۹۲
- بخش بیست و سوم برکات و معجزاتی که از روضه منوره حضرت رضا علیه السلام مشاهده شده ۱۹۴

مقدمه مترجم

(۱) بنام خدا

سپاس بیحد یکتای بیهمتا را که باین ناچیز توفیق عنایت فرمود ترجمه شرح زندگانی معصومین از جلد‌های بحار الأنوار را باتمام رسانم مجلدات بحار چنانچه از نام آن پیداست واقعا در مورد عنوانهای خود دریائی بیکران از مطالب ارزنده است که جویندگان در کمتر مجموعه‌ای میتوانند این همه مطلب را تحت آن عنوان بیابند. در هنگام نگارش زندگی ائمه طاهرین که جلد‌های حضرت سید الشهداء و علی بن موسی الرضا و حجة بن الحسن علیهم السلام را تقدیم نمودم تصمیم ادامه احوال چهارده معصوم را داشتم اما اکنون که احوال ائمه طاهرین را از مجموعه بحار ترجمه کرده و میکنم جدا معتقدم مطالبی که در شرح حال و زندگی ائمه و نکات آموزنده و اخلاقی و تاریخی که در بحار الانوار جمع شده هیچ شرح حالی حاوی این قدر مطلب نیست بهمین جهت از ادامه نگارش بقیه چهارده معصوم خود صرف نظر نموده، جویندگان را توصیه بمطالعه این مجموعه‌ها مینمائیم. شاید که خامه نارسایی بنده خطاکار نیز در عداد قلم‌های خدمتگزار خاندان نبوت بشمار آید که تنها آرزو و افتخار این ناچیز است.

موسی خسروی

مقدمه مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ستایش خداوندی راست که آسمان دین را با خورشید فروزان نبوت محمد مصطفی و ماه تابان ولایت علی مرتضی و یازده ستاره درخشان از نژاد این دو زینت بخشیده درود بی‌پایان بر این خاندان تا در افق آسمان ستارگان چشمک زنند لعنت خدا بر کسی که از آنها رو برگرداند و کفر ورزد. این دوازدهمین جلد بحار الأنوار است که بدست بنده خطا پیشه زیان- کار معروف بتاجر فرزند استاد ماهر محمد تقی نوشته شده خداوند هر دو را با سروران آنها محمد و آل علیهم السلام در روز قیامت محشور فرماید.

محمد باقر مجلسی

بخش اول «ولادت و لقبها و کنیه و نقش انگشتی آن جناب»

(۳) ۱- کافی: نقل از یونس میکند که حضرت رضا علیه السلام فرمود نقش انگشت من: (ما شاء الله لا قوة إلا بالله) است. (۴) کافی: ج ۱ ص ۴۸۶ حضرت رضا علیه السلام در سال ۱۴۸ متولد شد و در ماه صفر سال ۲۰۳ شهید گردید در سن پنجاه و پنج سالگی در تاریخ فوت آن جناب اختلاف است که آنچه ذکر شد بصحت نزدیکتر است.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

مادرش کنیز صاحب فرزندی بنام ام البنین بود. (۵) کشف الغمه: ج ۳ ص ۷۰ مینویسد ولادتش در یازدهم ذیحجه سال ۱۵۳ هجری پنج سال پس از درگذشت جدش حضرت صادق علیه السلام واقع شد مادرش کنیزی بنام خیزران مرسیه بود. بعضی گفته‌اند شقراء نوبیه که اسمش اروی و لقبش شقراء بود. کنیه حضرت رضا علیه السلام ابو الحسن است و لقبهایش: رضا، صابر، رضی، وفی که از همه مشهورتر همان رضا است. (۶) اما مدت عمر امام علیه السلام چون در سال ۲۰۳ و بعضی ۲۰۲ گفته‌اند در خلافت مأمون ۴۹ سال می‌شود آرامگاهش در طوس خراسان محلی که معروف بمشهد است.

بیست و چهار سال و چند ماه با پدرش موسی بن جعفر بود و پس از پدر بیست و پنج سال زندگی کرد. (۷) حافظ عبد العزیز گفته است در سال ۱۵۳ متولد شد و در خلافت مأمون در طوس که همان جا مدفون است در سال ۳۰۶ از دنیا رفت مادرش سکینه نوبیه بود بعضی گفته‌اند در مدینه سال ۱۴۸ متولد و در طوس سال ۲۰۳ از دنیا رفت در آن موقع پنجاه و پنج سال داشت مادرش کنیزی بنام ام البنین بود. (۱) اعلام الوری مینویسد: سال ۱۴۸ هجری در مدینه متولد شد بعضی گفته‌اند یازدهم ذی قعدة روز جمعه سال ۱۵۳ پنج سال پس از فوت حضرت صادق متولد شد گفته شده روز پنجشنبه بوده مادرش کنیز فرزندی بنام ام البنین بود که او را نجمه میگفتند. بعضی سکن نوبیه نیز گفته‌اند. تکتم نیز گفته شده در طوس خراسان در قریه سناباد روز آخر صفر از دنیا رفت. بعضی گفته‌اند هفت روز باآخر ماه رمضان در سال ۲۰۲ از دنیا رفته که در آن وقت پنجاه و پنج سال داشته و مدت امامت و خلافتش بیست سال بوده. (۲) در مدت امامتش بقیه سلطنت هارون الرشید و خلافت محمد امین بمدت سه سال و ۲۵ روز بعد او را خلع کردند و عمویش ابراهیم بن مهدی معروف بابن شکله ۱۴ روز بجای او نشست باز دو مرتبه محمد را آوردند و با او بیعت کردند این مرتبه یک سال و هفت ماه خلیفه بود که بوسیله طاهر بن حسین کشته شد بعد مأمون بخلافت رسید که او را عبد الله بن هارون میگفتند. بیست سال خلافت کرد حضرت رضا علیه السلام در زمان خلافت او شهید شد. (۳) عیون اخبار الرضا: ج ۱ ص ۱۳ بزنتی میگوید: بحضرت جواد عرضکردم گروهی از مخالفین شما معتقدند که لقب رضا را مأمون پیدر شما داد چون راضی شد که ولی عهد او باشد فرمود بخدا دروغ گفته‌اند و کار نابجائی کرده‌اند خداوند بزرگ او را رضا نامیده زیرا او مورد رضایت خدا بود در آسمانها و مورد پسند پیامبر اکرم و ائمه طاهرين بود در زمین.

عرضکردم مگر تمام آباء و اجداد شما از ائمه طاهرين عليهم السلام مورد پسند خدا و پیامبر و ائمه نبودند. فرمود چرا عرضکردم پس چرا پدرت را بین آنها رضا لقب داده‌اند فرمود چون مخالفین نیز او را چنان

پسندیدند که دوستان و موافقین نیز پسندیده بودند ولی این موفقیت برای هیچ کدام از آباء گرامش دست نداد بهمین جهت در میان ائمه برضا ملقب شد.

(۱) عیون اخبار الرضا: سلیمان بن حفص گفت موسی بن جعفر علیه السلام فرزندش علی را رضا لقب داده بود میفرمود فرزند من را رضا صدا بزنی میفرمود برضا چنین گفتم رضا بمن چنین گفت وقتی او را مخاطب قرار میداد میفرمود یا ابا الحسن. (۲) عیون: صولی از عون بن محمد کندی نقل کرد که گفت از ابو الحسن علی بن میثم شنیدم میگفت کسی هرگز باحوال ائمه و زندگی و ازدواج آنها واردتر از او نبود گفت حمیده مصفاة که مادر حضرت موسی بن جعفر و از بزرگ زادگان عجم بود کنیزی زایمان کرده بنام تکتم خرید از شایسته ترین زنهای محسوب میشد از نظر دینی و عقل و احترام نسبت بسرور خود حمیده مصفاة بطوری که در تمام مدتی که در ملک او بود در مقابلش نشست از نظر احترام. (۳) روزی بفرزندش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود تکتم زنی است که تاکنون از او بهتر ندیده ام یقین دارم اگر صاحب فرزند شود نسل پاکی خواهد داشت او را بتو بخشیدم قدرش را بدان وقتی حضرت رضا از او متولد شد لقب طاهره باو داد. گفت حضرت رضا خیلی شیر میخورد و فرزندی سالم و فربه بود.

تکتم گفت یک زن شیرده برایم پیدا کنید گفتند شیرت کم شده گفت دروغ نمیگویم کم نشده ولی دعاها و نمازهایی میخواندم که از هنگام ولادت او کم شده حاکم ابو علی گفت. صولی میگفت دلیل اینکه نام مادر حضرت رضا علیه السلام تکتم بوده این شعر است که آن جناب را مدح میکند:

الا ان خیر الناس نفسا و والدا و رهطا و اجدادا علی المعظم
اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا اماما یؤدی حجة الله تکتم

بعضی این شعر را نسبت داده اند بعموی او ابو ابراهیم بن عباس ولی چنین روایتی بمن نرسیده آنچه ندیده و نشنیده باشم برایم ثابت نمیشود جز اینکه آن را رد هم نمیکنم ولی شعری که شک ندارم متعلق بعموی او ابو ابراهیم بن عباس است این شعر است:

کفی بفعال امرئ عالم علی اهله عادلا شاهدا
اری لهم طارفا مونقا و لا یشبه الطارف التالدا
یمن علیکم باموالکم و تعطون من مائة واحدا
فلا یحمد الله مستبصر یكون لاعدائکم حامدا
فضلت قسیمک فی قعد کما فضل الوالد الوالدا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

«۱» صولی گفت ابراهیم بن عباس عموی پدرم در باره حضرت رضا علیه السلام اشعار زیادی داشت که آشکارا آنها را میخواند بعد مجبور شد که پنهان کند و از هر گوشه و کنار آنها را جمع میکرد بعضی گفته‌اند نام مادر حضرت رضا علیه السلام سکن نوبیه و نجمه نیز نامیده میشد سمان هم گفته‌اند که کنیه‌اش ام البنین بود. (۱) عیون اخبار الرضا: علی بن میثم از پدر خود نقل کرد که وقتی حمیده مادر موسی بن جعفر علیه السلام مادر حضرت رضا نجمه را خرید گفت در خواب پیغمبر اکرم را دیدم فرمود حمیده! این نجمه متعلق به فرزند تو موسی است زیرا برایش از او فرزندی که بهترین فرد روی زمین است متولد خواهد شد. حمیده نجمه را بموسی ابن جعفر علیه السلام بخشید پس از تولد حضرت رضا او را طاهره نامید چند اسم داشت نجمه، اروی، سکن، سمان، تکتم آخرین اسمش همین تکتم بود.

علی بن میثم گفت از پدرم شنیدم که میگفت مادرم گفته وقتی حمیده نجمه را خرید دختر و بکر بود. (۲) عیون اخبار الرضا: صولی گفت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نسبش چنین است: علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب.

مادرش که کنیزی صاحب فرزند بود تکتم نام داشت این نام روی او ماند از وقتی که حضرت موسی بن جعفر مالک او شد. (۱) عیون: نقش انگشتی حضرت رضا علیه السلام (ولی الله) بود. (۲) عیون اخبار الرضا: هشام بن احمد گفت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود نفهمیدی برده فروشی از مغرب آمده باشد گفتم نه، فرمود چرا یک نفر آمده حرکت کن با هم برویم پیش او هر دو سوار بر مرکب شده رفتیم دیدم مردی با چند برده از طرف مغرب آمده است. فرمود کنیزهای خود را نشان بده. نه کنیز نشان داد هر کدام را که موسی بن جعفر علیه السلام مشاهده میکرد میفرمود این را نمیخواهم باز هم فرمود بیاور گفت دیگر کنیزی نمائده.

فرمود چرا هنوز هست. گفت نه بخدا فقط کنیز مریضی دارم. فرمود چه می‌شود همان را هم نشان بده امتناع داشت از نشان دادن امام علیه السلام برگشت فردا صبح مرا پیش او فرستاد. فرمود باو بگو آن کنیز را بچند میخواهی بفروشی او خواهد گفت بفلان مبلغ بگو خریدم.

پیغام را رساندم گفت از فلان مبلغ کمتر نمیدهم گفت من بهمان مبلغ از تو خریدم او هم قبول کرد و می‌گفت آن مردی که دیروز با تو بود کیست؟ گفتم مردی از بنی هاشم است پرسید کدام بنی هاشم. گفتم بیشتر از این نمیدانم. گفت من داستان این کنیز را برایت نقل می‌کنم او را از انتهای مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید گفت این چه کنیزی است همراه تو؟ گفتم او را برای خودم خریده‌ام.

گفت چنین کنیزی شایسته نیست نزد چون تو باشد او باید نزد بهترین فرد روی زمین باشد بزودی فرزندی از او متولد خواهد شد که شرق و غرب تابع او میشوند. گفت کنیز را برای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آوردم چیزی نگذشت که حضرت رضا علیه السلام از او متولد شد. (۳) در خراج: ص ۲۳۵ و در ارشاد مفید ص ۲۸۷ و ۲۸۸ نیز این روایت نقل شده. (۴) کشف الغمه: محمد بن سنان گفت حضرت رضا در چهل و نه سال و چند ماهگی در سنه ۲۰۶ هجری از دنیا رفت. در سال ۱۵۳ پنج سال پس از فوت حضرت صادق بدنیا آمد با پدرش بیست و پنج سال و دو ماه کم زندگی کرد که چهل و نه سال و چند ماه در زمان فوت داشت در طوس که یکی از شهرهای خراسان است از دنیا رفت مادرش خیزران مرسیه کنیزی بود بعضی شقراء نوبیه گفته‌اند او را اروی و ام البنین نیز گفته‌اند کنیه حضرت رضا ابو الحسن و لقبش رضا و صابر و رضی و وفی بود. (۱) عیون اخبار الرضا: حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را رضا، صادق، صابر، فاضل، قره اعین المؤمنین و غیظ ملحدین لقب داده بودند.

توضیح: در آخر خبر هرثمه بن اعین در مورد وفات حضرت رضا علیه السلام جملاتی نقل شده که احتمال دارد از گفتار صدوق باشد مینویسد قبلاً ذکر شد که نقش انگشتی آن جناب همان نقش انگشتی پدرش بود که انگشت او را بدست میکرد و نقش انگشت پدرش (حسبی الله) بود. (۲) عیون اخبار الرضا: علی بن میثم از پدرش نقل کرد که گفت از مادرم شنیدم میگفت که از نجمه مادر حضرت رضا شنیدم میگفت وقتی حامله بحضرت رضا شده بودم سنگینی حمل را احساس نمیکردم و در خواب صدای تسبیح و تهلیل و تمجید از شکم خود میشنیدم که باعث هول و هراس من میشد همین که بیدار میشدم چیزی نمیشنیدم همین که متولد شد روی زمین افتاد دست بر زمین گذاشت و سر بآسمان بلند کرده لبهایش را حرکت میداد مثل اینکه چیزی میگوید.

پدرش موسی بن جعفر وارد شد گفت گوارا باد ترا نجمه این لطفی که خدا بتو فرمود، او را در پارچه‌ای سفید پیچیده بآن جناب دادم در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه، آب فرات خواست و کامش را با آب فرات برداشت بعد بمن برگردانید فرمود بگیر این بقیه الله است در روی زمین. (۳) عیون اخبار الرضا: عتاب بن اسید گفت گروهی از اهل مدینه میگفتند که حضرت رضا علیه السلام در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الأول سال ۱۵۳ پنج سال پس از وفات حضرت صادق بدنیا آمد. (۱) مصباح کفعمی: پنجشنبه یازدهم ذی قعدة سال ۱۴۸ تولد آن جناب را مینویسد. (۲) روضه الواعظین: روز جمعه یا روز پنجشنبه یازدهم ذی قعدة سال ۱۴۸ مینویسد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شهید در دروس مینویسد: در مدینه سال ۱۴۸ روز پنجشنبه یازدهم ذی قعدة متولد شد تاریخ غفاری روز جمعه ۱۱ ذی قعدة را تعیین نمود در ارشاد نیز سال ۱۴۸ مینویسد. (۳) مناقب: کنیه حضرت رضا ابو الحسن و خواص آن جناب را ابو علی میگفتند لقبهای ایشان سراج الله، نور الهدی قره عین المؤمنین، مکیده الملحدین، کفو - الملك، کافی الخلق، رب السیر، مصلحت اندیش، فاضل، صابر، وفی، صدیق، رضی بود. در مدت امامت آن جناب بقیه سلطنت هارون الرشید بود که بعد از او پسرش محمد امین سه سال و هجده روز خلیفه بود و مأمون بیست سال و سیزده روز حکومت کرد در زمان فرمانروائی مأمون بیعت برای ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام گرفت بدون رضایت آن جناب در رمضان سال ۲۰۱ و دختر خود ام حبیب را بازدواج او در - آورد در اول سال ۲۰۲ بعضی ۲۰۳ گفته اند که در آن موقع پنجاه و پنج سال داشت ابن هما ۴۹ سال و شش ماه یا چهار ماه گفته موقعی که بامامت رسید ۲۹ سال و دو ماه داشت. با پدرش ۲۹ سال و چند ماه بود بعد از پدر بیست سال امامتش طول کشید فقط یک فرزند داشت همان امام محمد تقی علیه السلام ملقب بامین. آرامگاهش در طوس خراسان در قبه ایست که هارون آنجا دفن شده بطرف قبله که آن قبه خانه حمید ابن قحطبه طائی بود در قریه سناباد از اطراف نوقان بشمار میرفت.

بخش دوم «تصریح بامامت علی بن موسی الرضا علیه السلام»

(۲) عیون اخبار الرضا: یزید بن سلیط زیدی گفت موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم. عرض کردم امام بعد از شما کیست همان طوری که پدرتان برایم معین کرد فرمود پدرم در زمانی زندگی میکرد که حالا مثل آن وقت نیست. عرض کردم هر کسی با همین سخن شما قانع شود لعنت خدا بر او باد. خنده اش گرفت آنگاه فرمود بتو میگویم من از منزل که خارج شدم در ظاهر وصیت بتمام فرزندانم کردم و آنها را با علی شریک قرار دادم ولی علی فرزندم را در باطن وصی قرار دادم.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام نیز با ایشان بود در دست انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای داشت عرض کردم اینها چیست؟ فرمود عمامه اقتدار خداست شمشیر عزت خدا کتاب نور خدا و عصا نیروی خداست اما انگشتر جامع تمام اینها است. بعد پیغمبر اکرم فرمود امامت پس از تو متعلق بفرزندت علی است.

سپس فرمود: یزید! آنچه برای توضیح دادم بامانت بتو سپردم مبادا جز بمؤمن عاقل و بنده ای که خداوند قلبش را بایمان آزمایش نموده یا مرد راستگو و درست کردار اطلاع دهی مبادا نعمت خدا را کفران کنی اگر ترا بشهادت خواستند امتناع مکن خداوند میفرماید: وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ عَرَضَ اللَّهُ عَنَّا هِرْكَزَ چنین کاری را نخواهم کرد.

سپس موسی بن جعفر علیه السلام فرمود پیغمبر اکرم برایم توصیف نموده فرمود پسرت علی بنور خدا می بیند و با فهماندن او میشوند و بحکمت خدا سخن میگویند هرگز اشتباه نمی کند دانا است و نادانی ندارد گنجینه ای از علم و حلم است بزودی از او جدا خواهی شد توقف شما با هم خیلی کم است وقتی از این سفر برگشتی کارهای خود را بکن هر چه مایلی انجام ده که از او جدا میشوی و جای دیگر خواهی رفت تمام فرزندان را جمع کن و خدا را بر آنها گواه بگیر که خداوند در گواهی کافی است. بعد فرمود مرا همین امسال خواهند گرفت پسر من علی بن ابی طالب و علی بن الحسین باو فهم علی بن ابی طالب و علم و بینائی و اخلاقش را داده اند او اجازه ندارد آشکارا صحبت کند مگر چهار سال پس از هارون الرشید.

بعد از گذشتن این چهار سال هر چه میخواهی از او بپرس ان شاء الله جوابت را میدهد. (۱) عیون اخبار الرضا: احمد بن حسن میثمی که واقفی بود گفت محمد بن اسماعیل بن فضل هاشمی گفت خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم خیلی ناراحت بود (از بیماری) عرض کردم اگر خدای نکرده پیش آمدی برای شما شد چه کسی جانشین شما است فرمود علی پسر من نوشته او نوشته من او وصی و جانشین من است بعد از درگذشتم. (۲) عیون اخبار الرضا: علی بن یقطین گفت خدمت حضرت موسی بن جعفر بودم پسرش علی نیز حضور داشت بمن فرمود علی! این پسر من سرور فرزندان من است کنیه خود را باو بخشیدم در این موقع هشام بن سالم با دست بر پیشانی خود زده گفت بخدا خبر مرگ خویش را میدهد. (۳) عیون اخبار الرضا: حسین بن نعیم صحاف گفت من و هشام بن حکم و علی ابن یقطین در بغداد بودیم علی بن یقطین گفت من خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نشسته بودم که پسرش حضرت رضا وارد شد فرمود بمن علی! این پسر من سرور فرزندان من است که کنیه خود را باو بخشیدم در این موقع هشام با دست بر پیشانی خود زده بگو ببینم چه گفت؟ توضیح دادم که بخدا من این حرف را از امام شنیدم هشام گفت بخدا قسم بتو گوشزد کرده که امامت پس از او متعلق باین فرزندش هست. (۴) عیون: داود زربی از علی بن یقطین نقل کرد که گفت موسی بن جعفر علیه السلام قبل از این که سؤالی بکنم فرمود این فقیه ترین فرزندان من است اشاره بحضرت رضا کرد که کنیه خود را باو بخشیده ام.

(۱) عیون اخبار الرضا: منصور بن یونس بزرگ گفت روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم فرمود منصور میدانی امروز چه کرده ام عرض کردم نه، فرمود پسر من علی را وصی و جانشین بعد از خود نموده ام پیش او برو و تهنیت بگو و اعلام کن باو که من ترا باین کار مأمور نموده ام.

منصور گفت: خدمت آن جناب رسیده تهنیت عرض کردم و اعلام نمودم که پدرش مرا مأمور کرده باین کار. منصور بعد از نقل این خبر و فوت موسی بن جعفر علیه السلام امامت حضرت رضا را انکار کرد و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

اموالی که در اختیار داشت از بین برد و صاحب شد. (۲) عیون: داود رقی گفت بحضرت موسی بن جعفر عرض کردم فدایت شوم من زیاد شده اعلام کن امام بعد از شما کیست؟ اشاره کرد بحضرت رضا علیه السلام فرمود امام شما بعد از من اینست همین روایت با مختصر تغییری باز نقل شده. (۳) عیون اخبار الرضا: سلیمان مروزی گفت خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم خیال داشتم پیرسم امام بعد از ایشان کیست قبل از سؤال فرمود: سلیمان! علی پسرم جانشین من و حجت خدا بر مردم است پس از من او بهترین فرزند من است اگر بعد از من زنده بودی این مطلب را گواهی بده پیش شیعیان و دوستانم و کسانی که جویای امام بعد از من هستند. (۴) عیون: علی بن عبد الله هاشمی گفت ما در حدود شصت نفر جمع بودیم با غلامانمان کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که موسی بن جعفر علیه السلام آمد دست فرزندش علی را در دست داشت فرمود مرا میشناسید عرض کردیم آری شما آقا و بزرگ ما هستید فرمود نام ببرید و نسب مرا معین کنید. گفتیم شما موسی بن جعفر هستید فرمود این کیست؟

عرض کردیم او پسر شما علی بن موسی است. فرمود شاهد باشید او وکیل من در حیات و وصی من پس از فوت است. (۵) عیون: عبد الله بن مرحوم گفت از بصره بیرون آمدم و تصمیم مدینه را داشتم در بین راه حضرت موسی بن جعفر را ملاقات کردم که ایشان را بطرف بصره میبردند.

و از پی من فرستاد چند نامه بمن داده فرمود آنها را بمدینه برسانم عرض کردم فدایت شوم بچه کس بدهم نامه ها را فرمود به پسرم علی که وصی و متعهد کارهای من و بهترین فرزندان من است. (۱) عیون اخبار الرضا: عبد الله بن حارث که مادرش از نژاد جعفر بن ابو طالب بود گفت حضرت موسی بن جعفر از پی ما فرستاد و ما را جمع کرد فرمود میدانید برای چه شما را جمع کرده ام گفتیم نه، فرمود گواه باشید پسرم علی جانشین و وصی من پس از فوتم و عهده دار کارهای من است هر کس از من طلبی دارد از این پسرم بگیرد و هر کس بمن مقروض است باید باو بپردازد هر کس امیدی بدیدار من ندارد میتواند از نامه فرزندم استفاده کند. (۲) عیون: محمد بن زید هاشمی گفت اکنون شیعه علی بن موسی را بعنوان امام خواهد شناخت گفتم بچه دلیل گفت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام او را خواست و وصیت باو کرد. (۳) عیون: حیدر بن ایوب گفت مادر مدینه در محلی بنام قبا بودیم محمد بن زید ابن علی نیز آنجا بود ولی کمی دیرتر از موقع معین آمد عرض کردیم فدایت شویم چه چیز باعث تأخیر شده گفت موسی بن جعفر ما را که هفده نفر از اولاد علی و فاطمه علیهما السلام بودیم خواست و ما را گواه بجانشینی فرزندش علی گرفت که وکیل در حیات و جانشین پس از مرگش باشد هر چه بسود یا زیان موسی بن جعفر باشد حواله باو گشت.

سپس محمد بن زید گفت بخدا قسم حیدر! مقام امامت را باو سپرد امروز شیعه پس از فوت موسی بن جعفر او را امام خواهند دانست من گفتم ان شاء الله زنده خواهد ماند این چه حرفی است. گفت: حیدر! وقتی باو وصیت کرد یعنی امامت را باو سپرده.

علی بن حکم گفت حیدر از دنیا رفت در حالی که با امامت حضرت رضا شک داشت. (۴) عیون: عبد الرحمن بن حجاج گفت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وصیت کرد به پسرش علی و نامه‌ای نوشت که شصت نفر از بزرگان مدینه آن را گواهی کردند.

(۱) عیون: حسین بن بشیر گفت حضرت موسی بن جعفر پسرش علی بن موسی را با امامت برای ما تعیین کرد همان طوری که پیغمبر اکرم علی بن ابی طالب را در غدیر خم تعیین نمود فرمود اهل مدینه، یا فرمود اهل مسجد این پسر من وصی بعد از من است. (۲) عیون: حسن بن علی خزاز گفت: بطرف مکه رفتیم علی بن ابی حمزه نیز با ما بود که با خود مال و اثاثی داشت گفتیم این‌ها چیست؟ گفت متعلق بموسی بن جعفر عبد صالح است بمن دستور داده بدهم بفرزندش علی که او را وصی خود قرار داده. (۳) صدوق گفت این علی بن ابی حمزه منکر امامت حضرت رضا شد پس از وفات موسی بن جعفر و اموال را بنفع خود نگهداشت. (۴) عیون اخبار الرضا: سلمه بن محرز گفت بحضرت صادق علیه السلام گفتم مردی از عجلیه‌ها «۱» بمن گفت چقدر امید داری این پیرمرد برای تو باقی بماند یک سال یا دو سال باقی است بالاخره میمیرد بعد شما دیگر کسی نخواهد داشت که باو مراجعه کنید.

حضرت صادق علیه السلام فرمود چرا باو نگفتی اینک موسی بن جعفر بحد بلوغ رسیده و برای او کنیزی خریده‌ایم که با او همبستر شود بزودی ان شاء الله خواهی دید که فرزندی برایش متولد خواهد شد که فقیهی شایسته و جانشین پدرش هست. (۵) عیون اخبار الرضا: اسماعیل بن خطاب گفت حضرت موسی بن جعفر خیلی از پسرش علی تعریف میکرد و او را بالا می‌برد و از مناقب و فضائل او چیزهایی میگفت که در باره دیگر فرزندانش چنین نمیگفت گویا منظورش این بود که او را بعنوان امام راهنمایی کند. (۶) عیون: جعفر بن خلف گفت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود سعادتمند شد مردی که هنوز نمرده جانشین خود را ببیند خداوند این فرزندم را بعنوان جانشین بمن نشان داد اشاره کرد بحضرت رضا علیه السلام. (۱) عیون اخبار الرضا: حسین بن مختار گفت نوشته‌هایی از طرف موسی بن جعفر علیه السلام بما رسید آن وقتی که در زندان بود در آنها نوشته بود: پیمان امامت و جانشینی خود را بفرزند بزرگترم واگذاردم. (۲) عیون: حسین بن مختار گفت: وقتی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در بصره وارد شد چند لوح و نوشته از ایشان رسید که در آنها نوشته بود وصی و جانشین من فرزند بزرگترم هست. (۳) عیون:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

زیاد بن مروان قندی گفت خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم پرسش علی حضور داشت بمن فرمود: زیاد! این پسر نوشته‌اش نوشته من و سخنش سخن من پیغامش پیغام من هر چه بگوید مثل اینست که من گفته‌ام. (۴) صدوق رحمه الله علیه میگوید زیاد بن مروان این حدیث را نقل کرد ولی پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر منکر مقام حضرت رضا شد و جزء واقفی‌ها گردید و هر چه از اموال در اختیار داشت از موسی بن جعفر صاحب شد. (۵) عیون: نصر بن قابوس گفت بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم من از پدرت پرسیدم چه کسی جانشین شماست. شما را بمن معرفی کرد. پس از درگذشت حضرت صادق علیه السلام مردم بطرف راست و چپ رفتند من و دوستانم معتقد بامامت شما شدیم اکنون بفرمائید چه کسی جانشین شماست. فرمود فرزندانم علی. (۶) عیون: نعیم بن قابوس گفت حضرت موسی بن جعفر فرمود پسر علی بزرگترین فرزند و شنواترین آنها است نسبت بگفتارم و از همه بیشتر مطیع دستور من است با من در نگاه کردن بجعفر و جامعه شریک است که کسی در آن نگاه نمیکند مگر پیامبر یا وصی پیغمبر باشد. (۷) عیون: مفضل بن عمر گفت خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم علی پرسش روی دامنش بود او را می‌بوسید و زبانش را می‌مکید روی شانه خود می‌گذاشت و در آغوش می‌گرفت می‌گفت پدرم فدایت چقدر خوش‌بو و پاک‌نهاد و با شخصیتی؟! عرض کردم فدایت شوم محبت این پسر در قلب من چنان قرار گرفت که هیچ کس جز شما چنین محبتی در دل من ندارد. فرمود مفضل او نسبت بمن چون من نسبت بپدرم هست ما از یک نژاد هستیم. عرض کردم آقا این پسر شما امام است بعد از شما. فرمود آری هر که او را اطاعت کند رستگار است و کسی مخالفت کند کافر می‌شود. (۸) عیون اخبار الرضا: محمد بن سنان گفت یک سال پیش از آنکه موسی بن جعفر علیه السلام را بعراق ببرند خدمت ایشان رسیدم پرسش علی مقابلش نشسته بود فرمود محمد عرض کردم بلی آقا فرمود امسال برای من سفری پیش می‌آید ناراحت نباش بعد سر بزیر انداخت و با دست روی زمین خط میکشید سر بسوی من بلند کرده فرمود خدا ستمکاران را گمراه میکند خدا هر چه بخواهد میکند گفتم چه اتفاقی خواهد افتاد فرمود هر کس حق این فرزندان را مراعات نکند و امامتش را انکار نماید بعد از من مثل کسی است بعلی بن ابی طالب ستم نموده و منکر امامتش شده پس از حضرت محمد فهمیدم خبر از مرگ خود را میدهد و فرزندش را معرفی میکند عرض کردم بخدا اگر عمرم طولانی شود حقش را ادا خواهم کرد و بامامتش اعتراف مینمایم و گواهی میدهم که او بعد از تو حجت خدا است و راهنمای دین او است فرمود محمد عمرت طولانی خواهد شد و مردم را دعوت بامامت او و امام جانشین او پس از مرگش میکنی. عرض کردم آقا امام بعد از او کیست؟ فرمود پرسش محمد.

عرض کردم راضی هستم و فرمانبردارم فرمود درست است در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام چنین دیده‌ام تو در میان شیعیان ما چون برق در شب تار میدرخشی.

سپس فرمود محمد! مفضل وسیله انس و آرامش من بود تو نیز وسیله انس و آرامش آن دو خواهی بود. (۲) عیون اخبار الرضا: عبد الرحمن بن حجاج گفت اسحاق و علی دو فرزند حضرت صادق علیه السلام پیش عبد الرحمن بن اسلم بمکه رفتند در همان سالی که موسی بن جعفر علیه السلام را گرفتند نامه‌ای باسلم دادند که بخط خود موسی بن جعفر بود و در آن دستوراتی داده بود.

گفتند این دستورات را داده که با این پول تهیه شود اگر اتفاقی افتاد در اختیار پسرش علی بگذارد چون او جانشین و کفیل کارهای اوست این جریان یک روز پس از کوچ کردن حاجیان بود و پنجاه روز پس از گرفتن موسی بن جعفر علیه السلام.

اسحاق و علی فرزندان حضرت صادق حسین بن احمد منقری و اسماعیل بن عمر و حسان بن معاویه و حسین بن محمد که او صاحب انگشتر بود شهادت گرفتند راجع بگفتار خود در مورد وصی و جانشین بودن حضرت رضا برای پدرش موسی بن جعفر علیه السلام دو نفر این گواهی را دادند دو نفر دیگر گفتند جانشین و وکیل اوست شهادت آنها را حفص بن غیاث قاضی قبول کرد. (۱) عیون: بکر بن صالح گفت به ابراهیم پسر موسی بن جعفر گفتم نظر تو در باره پدرت چیست گفت: زنده است گفتم در باره برادرت حضرت رضا چه عقیده داری گفت او مورد اعتماد و راستگو است گفتم او میگوید پدرت از دنیا رفته گفت او بهتر میداند چه میگوید باز سخن خود را تکرار کردم همان جواب را داد گفتم پدرت وصیت کرده؟ گفت بلی. پرسیدم بچه کس وصیت کرد گفت به پنج نفر از ما ولی علی را بر همه ما تقدم داشته. (۲) عیون: داود زربی گفت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نزد من مقداری پول داشت کسی را فرستاد مبلغی را گرفت و بقیه را پیش من باقی گذاشت فرمود هر کس پس از من از تو مطالبه کرد بقیه مال را او وصی من و امام بر تو است پس از درگذشت موسی بن جعفر علیه السلام حضرت رضا کسی را فرستاده، فرمود آن مال را که فلان مبلغ است بفرست هر چه پیش من بود برایش فرستادم. (۳) ارشاد مفید و غیبت شیخ طوسی: محمد بن اسحاق بن عمار گفت بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم مرا راهنمایی نمیفرمائید که از چه کس دستورات دینم را بگیرم فرمود از این پسر علی. پدرم دست مرا گرفت برد کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پسر من خداوند میفرماید: من ترا خلیفه در روی زمین قرار داده‌ام هر گاه خداوند چیزی را بگوید وفا خواهد کرد. (۱) ارشاد مفید و اعلام الوری و غیبت شیخ طوسی از حسین بن مختار نقل میکند که گفت از طرف موسی بن جعفر علیه السلام موقعی که زندانی بود نوشته‌هایی رسید که

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

نوشته بود پیمان امامت را با فرزند بزرگترم بسته‌ام که فلان کار را بکند و بفلان کس چیزی مده تا ترا بینم و یا مرگ من برسد. (۲) غیبت شیخ طوسی: حسن بن حسن در ضمن حدیثی گفت بحضرت موسی ابن جعفر علیه السّلام گفتم سؤالی از شما دارم فرمود از امامت پرس. عرض کردم منظور شما کیست؟ من جز شما امامی نمیشناسم فرمود پسر علی امام تو است که کنیه خود را باو بخشیده‌ام عرض کردم آقا مرا از آتش نجات بخش زیرا حضرت صادق علیه السّلام فرمود که تو قائم بامر امامت هستی فرمود مگر من قائم نیستم بعد فرمود حسن هر امامی که در میان مردم باشد قائم آنها است پس از فوت شدن کسی که جانشین او است قائم و حجت خدا است تا از میان ایشان برود همه ما قائم هستیم هر معامله‌ای که با من میکردی برگردان بفرزندم علی بخدا قسم من این کار را نکرده‌ام این کار را خدا کرده بواسطه محبتی که باو داشته. (۳) غیبت شیخ طوسی: هارون بن خارجه گفت هارون بن سعد عجلای بمن گفت اسماعیل که چشم باو داشتید و گردن بسوی او میکشیدید از دنیا رفت جعفر بن محمد نیز پیرمردی است که امروز و فردا میمیرد و آن وقت دیگر امام نخواهید داشت من نتوانستم جواب او را بگویم بحضرت صادق علیه السّلام جریان را گفتم فرمود اشتباه کرده چنین نیست خدا امتناع دارد از اینکه امامت منقرض شود تا وقتی که شب و روز باشد.

وقتی او را دیدی بگو اکنون موسی بن جعفر علیه السّلام بزرگ شده او را همسری خواهیم داد و فرزندی که شایسته امامت است از او متولد می‌شود ان شاء الله.

(۱) غیبت شیخ طوسی: در آخر یک خبر طولانی حضرت صادق علیه السّلام میفرماید: ظهور خواهد کرد صاحب ما از صلب این با دست اشاره بموسی بن جعفر علیه السّلام کرد زمین را پر از عدل و داد میکند همان طوری که مملو از ظلم و ستم شده، دنیا بوسیله او پاک می‌شود. (۲) غیبت شیخ طوسی: ابن فضال گفت از علی بن جعفر شنیدم میگفت: خدمت برادرم موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدم بخدا قسم او حجت خدا روی زمین بعد از پدرم بود در این موقع پسرش علی وارد شد رو بمن نموده فرمود: علی! این امام تو است او نسبت بمن مثل من است نسبت بپدرم خداوند تو را بر عقیده بامامت او پایدار بدارد شروع بگریه کرده با خود گفتم برادرم خبر مرگ خود را میدهد. فرمود علی جان چاره‌ای نیست باید مقدرات خدا در باره من انجام شود من پیروی میکنم از پیامبر اکرم و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام این جریان سه روز قبل از بردن هارون الرشید موسی بن جعفر علیه السّلام را بود برای مرتبه دوم. (۳) تفسیر عیاشی: علی بن ابی حمزه گفت بحضرت موسی بن جعفر عرض کردم پدرت جانشین خود را بما معرفی کرد اگر شما نیز جانشین خود را معرفی کنی بسیار خوب است گفت دست مرا گرفته کشید سپس فرمود: وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ «۱».

در این موقع من چرتم گرفت فرمود خوددار باش چشمت را این قدر بخواب عادت مده چشم از همه اعضای بدن کمتر شکرگزار است. (۴) توضیح: شاید منظور امام از استشهد بآیه این باشد که بزودی خداوند جانشین مرا بشما معرفی خواهد کرد و در گمراهی نخواهید ماند. (۵) رجال کشی: ص ۳۸۲ نصر بن قابوس گفت خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در منزلش بودم دست مرا گرفت و در مقابل یکی از اطاقها نگه داشت درب را باز کرد چشمم بفرزندش علی افتاد که در دست کتابی داشت و بآن نگاه میکرد فرمود نصر میشناسی این را؟ عرض کردم بلی پسر شما علی است فرمود نصر! میدانی چه کتابی است در دستش که در آن نگاه میکند: گفتم نه.

فرمود این جعفر است که در آن جز پیامبر یا وصی پیامبر نگاه نمیکند.

حسن بن موسی راوی خبر گفت بجان خودم نصر بن قابوس هرگز در امامت شک نداشت و تردیدی برایش پیدا نشد پس از فوت موسی بن جعفر علیه السلام. (۱) رجال کشی: حسن بن موسی گفت نشیط و خالد هر دو خدمتگزار موسی ابن جعفر علیه السلام بودند حسن از یحیی بن ابراهیم نقل کرد که وقتی مردم در باره امامت حضرت رضا اختلاف کردند نشیط بخالد گفت نمیبینی در چه وضعی قرار گرفتیم که مردم در امامت حضرت رضا اختلاف کردند خالد باو گفت حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام بمن فرمود پیمان امامت را به پسر من علی سپردم که از همه بزرگتر و بهتر و بافضیلت تر است. (۲) روضة الواعظین: محمد بن سنان از داود بن فرقد نقل کرد که گفت بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم پیر شده‌ام مرا راهنمایی کن امام بعد از شما کیست اشاره کرد بحضرت رضا ابو الحسن فرمود این امام شما است بعد از من.

بخش سوم معجزات و کردار شگفت انگیز امام علیه السلام

(۲) قرب الاسناد: ص ۱۹۸ - ابان بن صلت گفت من دربان حضرت رضا علیه السلام در خراسان بودم به معمر گفتم اگر صلاح بدانی بآقا علی بن موسی رضا پیشنهاد کنی از لباسهایی که پوشیده جامه‌ای بمن ببخشد و مقداری از درهمهایی که بنام ایشان سکه زده‌اند بمن لطف فرماید.

معمر بمن گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم بدون فاصله قبل از اینکه چیزی بگویم آن جناب فرمود معمر ریان میل ندارد که از لباسهای خود باو بدهم و از درهمهایی که بنام ما سکه زده شد؟ عرض کردم سبحان الله هم اکنون از من همین تقاضا را میکرد درب خانه. امام علیه السلام خندیده فرمود مؤمن را خدا توفیق میدهد و وسیله بر آوردن حاجتش را فراهم مینماید بگو بیاید مرا وارد کرد سلام کردم جواب داد و جامه برای من خواست و بمن ارزانی داشت همین که از جای حرکت کردم سی درهم در دست من گذاشت. (۳) عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۲۲۴ عبد الله بن محمد هاشمی گفت روزی پیش مأمون رفتم مرا نشانده هر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کس آنجا بود خارج کرد. غذا خواست با هم خوردیم بعد عطر خواست و عطر بکار بردیم دستور داد پرده بزنند آنگاه رو کرد بجانب کسانی که پشت پرده بودند گفت شما را بخدا قسم بر آن کسی که در طوس دفن شده مرثیه بخوانند کثیری شروع کرد بخواندن این اشعار:

سقیّا لطوس و من اضحی بها قطنّا من عتره المصطفی ابقی لنا حزنا

در این موقع مأمون شروع بگریه کرد فرمود قوم خویشهای تو و من مرا سرزنش میکردند که حضرت ابو الحسن را امتیاز دادم و او را بعنوان ولایتعهد برگزیدم اکنون برایت جریانی نقل کنم تعجب کنی روزی خدمت ایشان رسیده گفتم فدایت شوم آباء گرامت موسی بن جعفر و حضرت صادق و حضرت باقر و علی بن الحسین اطلاع از گذشته و آینده تا روز قیامت داشتند شما نیز وصی و وارث علم آنهایی قطعاً علم ایشان نزد شما هست من از خدمت شما درخواستی دارم فرمود بگو چیست؟

گفتم این کنیز زاهریه خیلی مورد علاقه من است و او را بسیار دوست میدارم هیچ کدام از کنیزانم را بر او مقدم نمیدارم چندین مرتبه حامله شده باز سقط جنین کرد اکنون نیز حامله است مرا راهنمایی بفرمائید علاجی بکنم تا فرزند او سالم بماند. فرمود از سقط جنین او نترس بچهای سالم میماند پسر بچهای میزاید که خیلی شبیه بپادارش هست در دست راست یک انگشت کوچک اضافه دارد که چسبیده است همچنین در پای چپ نیز یک انگشت کوچک اضافه دارد که آویزان نیست چسبیده. با خود گفتم گواهی میدهم که خدا بر هر چیزی قادر است آن کنیز فرزندی زائید کاملاً شبیه بپادارش که در دست راست و پای چپ همان طور که حضرت رضا فرموده بود انگشت کوچکی اضافه داشت و چسبیده بود.

با این مقام چه کسی مرا ملامت میکند که او را امتیاز بخشیدم.

حدیث مقداری اضافه داشت که آن را حذف کردیم (لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ). (۱) عیون: عمیر بن برید گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم صحبت از محمد بن جعفر شد فرمود من بر خود واجب کردم که با او در زیر یک سقف نباشم. من با خود گفتم این آقا ما را امر به نیکی و صله رحم میکند خودش برای عمویش چنین میگوید.

فرمود همین کار من صله رحم و نیکی باوست وقتی او پیش من بیاید و رفت آمد داشته باشد هر چه در باره من بگوید مردم از او قبول میکنند وقتی پیش من نیاید منهم پیش او نروم چیزی که بگوید قبول نخواهند کرد. (۱) عیون: یقطنی گفت محمد بن عبد الله طاهری نامه ای بحضرت رضا علیه السلام نوشت در آن نامه شکایت از عمویش کرد که اشتغال بکار سلطان دارد و خود را آلوده باین کار کرده وصیت او نیز در اختیار عمویش هست.

امام علیه السلام در جواب نوشت مسأله وصیت که حل شده. آن مرد غمگین شد خیال کرد از او خواهند گرفت ولی پس از بیست روز درگذشت. (۲) عیون: محمد بن عبید الله قمی گفت خدمت حضرت رضا بودم خیلی تشنه شدم نخواستم تقاضا کنم آب بیاورند خود امام آب خواست مقداری میل نموده بمن داد فرمود محمد بیاشام آب سردی است آشامیدم. (۳) عیون اخبار الرضا: محمد بن داود گفت من و برادرم خدمت حضرت رضا علیه السلام بودیم یکنفر آمد و خبر آورد که محمد بن جعفر بحالت احتضار درآمده و چانه‌اش بند شده حضرت رضا حرکت کرد ما هم در خدمت ایشان رفتیم دیدیم چانه‌اش قفل شده. اسحاق بن جعفر و فرزندش با گروهی از آل ابی طالب گریه میکردند.

حضرت رضا علیه السلام بالای سرش نشست نگاهی بچهره او افکنده لبخندی زد.

کسانی که حضور داشتند از لبخند حضرت رضا ناراحت شدند بعضی گفتند خنده او از روی سرزنش برای عمویش. امام علیه السلام خارج شد تا در مسجد نماز بخواند عرض کردیم آقا فدایت شویم در باره شما کسانی که حضور داشتند موقعی که حضور داشتند موقعی که خندیدند حرف زدند. حضرت رضا فرمود من تعجب می‌کردم از گریه اسحاق بخدا قسم او قبل از محمد از دنیا خواهد رفت و محمد بر جنازه او گریه خواهد کرد و راوی گفت محمد خوب شد. ولی اسحاق از دنیا رفت. (۴) عیون اخبار الرضا: یحیی بن محمد بن جعفر گفت: پدرم سخت مریض شد حضرت رضا برای عیادت او آمد عمویم اسحاق نشسته بود و گریه میکرد فرمود چرا عمویت گریه میکند؟ گفتم می‌ترسد پدرم از دنیا برود. در این موقع روی بجانب ما کرده فرمود ناراحت نباش اسحاق قبل از او می‌میرد. یحیی گفت پدرم خوب شد ولی اسحاق مرد. (۱) عیون اخبار الرضا: اسحاق بن موسی گفت وقتی عمویم محمد بن جعفر در مکه قیام کرد و مردم را بسوی خود دعوت نمود و او را امیر المؤمنین نامیدند و بخلاف با او بیعت کردند حضرت رضا علیه السلام پیش او رفت منهم حضور داشتم فرمود عمو جان نسبت دروغ بپدر و برادرت مده این کار تو عاقبت ندارد. آنگاه از جای حرکت کرده رفت منهم با ایشان رفتم بمدینه طولی نکشید که جلودی با سپاهی بجانب او رفت و شکست خورد از جلودی امان خواست او را امان داد لباس سیاه که شعار بنی عباس بود پوشید و بالای منبر رفته خود را خلع نمود گفت خلافت متعلق بمأمون است مرا حقی در آن نیست بعد او را بخراسان آوردند در گرگان از دنیا رفت. (۲) کشف الغمه همین روایت را نقل میکند و مینویسد در مرو از دنیا رفت. (۳) عیون: معمر بن خلاد گفت ریان بن صلت که او را فضل بن سهل مأموریت داده بود باطراف خراسان برود روزی در مرو بمن گفت مایلیم برای من از حضرت اجازه رضا بگیری خدمتش برسم و سلام کنم مایلیم از لباسهای خود بمن لطف کند و از درهمهای که بنامش سکه زدند بمن عنایت فرماید.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

من خدمت حضرت رضا رسیدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود ریان بن صلت علاقه دارد پیش ما بیاید و از لباسها و درهمهایی که بنام من سکه زده شد باو بدهم. باو اجازه دادم داخل شد سلام کرد. بعد دو جامه و سی درهم که بنام آن جناب سکه زده شده بود باو داد. (۴) عیون: حسین بن موسی بن جعفر بن محمد گفت ما چند نفر از جوانان بنی هاشم خدمت حضرت رضا علیه السلام بودیم در این موقع جعفر بن عمر علوی که لباسهای کهنه و پاره داشت از جلو ما رد شد ما بیکدیگر نگاه کردیم خندیدیم از لباسهای پاره او حضرت رضا فرمود بزودی او را ثروتمند و با قدرت خواهید دید که اطرافش را غلامان گرفته‌اند یکماه بیشتر نگذشت که فرماندار مدینه شد و اوضاعش روبراه گردید از ما میگذشت اطرافش را خواجه‌سرایان و غلامان و چاکران گرفته بودند.

ابن جعفر همان جعفر بن عمر بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. (۱) عیون اخبار الرضا: حسین بن بشار گفت: حضرت رضا علیه السلام فرمود: عبد الله مأمون محمد امین را خواهد کشت عرض کردم عبد الله پسر هارون محمد پسر هارون را میکشد؟! فرمود: آری همان عبد الله مأمون که در خراسان است، محمد امین پسر زبیده را که در بغداد است میکشد. (۲) در مناقب این شعر را نیز نقل کرده که بعنوان مثل خواند:

و ان الضغن بعد الضغن يغشو عليك و يخرج الداء الدفينا

(۳) عیون اخبار الرضا: ابن ابی نجران و صفوان گفتند: حسین بن قیاما که از سران مذهب واقفه بود از ما درخواست کرد برایش از حضرت رضا اجازه بخواهیم. ما اجازه گرفتیم همین که وارد شد گفت تو امام هستی؟ فرمود: آری گفت من خدا را شاهد میگیرم که تو امام نیستی. حضرت رضا علیه السلام سر بزیر انداخته مدتی زمین را نگاه میکرد بعد سر برداشته فرمود از کجا فهمیدی من امام نیستم.

گفت چون از حضرت صادق علیه السلام روایت داریم که امام هرگز عقیم و بدون فرزند نیست تو باین سن رسیده‌ای هنوز فرزندی نداری. این مرتبه بیش از دفعه پیش امام سر بزمین انداخته بود باز سر برداشته فرمود: خدا را گواه میگیرم که طولی نخواهد کشید که دارای فرزندی خواهم شد.

عبد الرحمن بن ابی نجران گفت از وقتی که حضرت رضا این فرمایش را فرمود تاریخ گذاشتیم یک سال طول نکشید که خداوند حضرت جواد را باو عنایت کرد.

همین حسین بن قیاما در طواف ایستاده بود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام باو توجه کرده فرمود چرا ایستاده‌ای خدا سرگردانت کند. پس از این نفرین او جزء واقفیان قرار گرفت. (۱) عیون: موسی بن هارون

گفت: حضرت رضا را دیدم موقعی که نگاه بهره میگرد در مدینه فرمود بزودی او را پیش هارون خواهند برد و گردنش را میزنند همان طور هم شد.

در کشف الغمه همین روایت را نقل میکند، مینویسد او را بطرف مرو بردند. (۲) عیون اخبار الرضا: ابی حبیب نباجی گفت: در خواب پیغمبر اکرم را دیدم که به نباج آمد و وارد همان مسجدی شد که حاجیان هر سال در آن مسجد وارد میشوند من در خواب خدمت ایشان رفتم سلام کرده ایستادم در مقابل ایشان طبقی از خوشه های خرما می معرف بصیحانی مدینه بود.

پیغمبر اکرم دست دراز کرده یک مشت خرما بمن داد گرفته شمردم هجده عدد خرما بود با خود تعبیر کردم بتعداد هر خرما یک سال زنده خواهم بود.

بیست روز گذشت در مزرعه ای که داشتم مشغول کار بودم یک نفر آمده خبر آورد که حضرت رضا علیه السلام در مدینه آمده و در همان مسجد وارد شده است دیدم مردم با عجله به آن طرف میروند من هم رفتم دیدم امام در همان جایی که پیغمبر نشسته بود نشسته است زیر آن جناب حصیری فرش است همان طور که در خواب پیغمبر را روی حصیر دیدم. مقابل حضرت رضا نیز طبق خرمائی از نوع صیحانی قرار داشت سلام کردم جواب مرا داد و مرا نزدیک خود خواست یک مشت خرما بمن داد شمردم مطابق با همان تعدادی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمن داده بود عرض کردم بیشتر لطف فرمائید یا بن رسول الله! فرمود اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر داده بود بیشتر میدادم. (۳) عیون: ریان بن صلت گفت وقتی تصمیم گرفتم بعراق بروم. میل داشتم بروم از حضرت رضا علیه السلام وداع و خداحافظی کنم در ضمن گفتم پس از خداحافظی از ایشان تقاضا میکنم یکی از لباسهای تنش را بمن عنایت کند تا آن را جزء کفن خود قرار دهم و چند درهم از مال خود امام بخواهم برای دخترانم انگشتر بسازم با آنها همین که وداع و خداحافظی کردم چنان گریه مرا گرفت که از غصه جدائی آن جناب فراموش کردم چیزی بخواهم از خدمتش خارج شدم. ناگاه مرا صدا زده فرمود: ریان برگرد. برگشتم فرمود نمیخواهی یکی از پیراهنهایی که پوشیده ام بتو بدهم تا پس از مردن جزء کفن خود قرار دهی و نمیخواهی چند درهم بتو بدهم با آنها انگشتر برای دخترانت بسازی.

عرض کردم آقا! در دل تمام این آرزوها و تصمیم را داشتم اما اندوه جدائی شما مرا مانع شد از اینکه تقاضا کنم. متکا را بلند کرد پیراهنی بیرون آورده بمن داد و یکطرف جانماز را کنار زده مقداری پول در اختیارم گذاشت وقتی شمردم سی درهم بود (۱) عیون: بنظری گفت: من در امامت حضرت رضا مشکوک بودم

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

نامه‌ای برای آن جناب نوشتم اجازه خواستم خدمتش برسم در دل تصمیم داشتم وقتی خدمتش رسیدم از سه آیه سؤال کنم که برایم مشکل مینمود.

جواب نامه‌اش چنین رسید: خدا ما و شما را ننگه دارد آنچه تقاضا نموده بودی در مورد اجازه آمدن پیش ما اکنون امکان پذیر نیست و تو نمیتوانی بیائی در آینده خواهی آمد اینها بسیار سخت گرفته‌اند و نمیگذارند کسی پیش من بیاید جواب آن چند آیه‌ای که در دل تصمیم سؤالش را داشته بودم نیز برای من نوشته بود با اینکه بخدا هیچ کدام را در نامه ننوشته بودم خیلی تعجب کردم از آنچه در نامه نوشته بود نمیدانستم که همین نامه جواب من است تا اینکه متوجه جواب سه آیه شدم آنگاه منظور از نامه را فهمیدم. (۲) عیون: ص ۲۱۲- بزنتی گفت حضرت رضا علیه السلام الاغی را برایم فرستاد سوار شده خدمتش رسیدم مدتی از شب گذشت در خدمتش بودم خواستم حرکت کنم.

فرمود خیال نمیکنم بتوانی بشهر برگردی گفتم صحیح است فدایت شوم. فرمود شب اینجا پهلوی ما باش فردا صبح برو در پناه خدا. عرض کردم همین کار را میکنم بکنیز فرمود رختخواب خودم را که در آن میخوابم برایش بیانداز و بالش خودم را زیر سر او بگذار. من در دل با خود گفتم کسی هست که نائل بمقامی شود که من امشب نائل شدم چنان خداوند مرا مقرب امام علیه السلام گردانید و آنقدر بمن لطف فرمود که احدی از اصحاب را چنین مورد لطف قرار نداده. الاغ خود را فرستاد سوار شدم رختخواب خود را برایم انداخت که در آن بخوابم و سر بر بالش امام بگذارم هرگز کسی از اصحاب چنین امتیازی را نیافته.

من همین خیالها را در دل میکردم امام علیه السلام نیز پهلویم نشسته بود فرمود احمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیادت زید بن صوحان رفت زید این موفقیت را بر مردم افتخار میکرد مبادا با خود فخر کنی در راه خدا خوار و کوچک باشی توکل بر او بنما این فرمایش را فرموده از جای حرکت کرد. (۱) عیون: یحیی بن بشار گفت خدمت حضرت رضا رسیدم پس از درگذشت پدرش شروع کردم پرسیدن چیزهایی که قبلاً بمن فرموده بود فرمود درست است ای سماع عرض کردم فدایت شوم این لقب را در کودکی وقتی مکتب میرفتم بچه‌ها بمن داده بودند تبسمی در صورت من نمود. (۲) عیون: محمد بن حفص گفت غلام موسی بن جعفر علیه السلام برایم نقل کرده گفت در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودیم با چند نفر دیگر در یک بیابان. تشنگی شدیدی بر ما و چارپایان مستولی شد که ترس از تلف شدن داشتیم. حضرت رضا علیه السلام محلی را توصیف نمود فرمود بآنجا بروید آب خواهید یافت به آن محل رفتیم آب بود خودمان و چارپایان سیراب شدیم و هر که در قافله بود سیر آب شد.

بعد کوچ کردیم فرمود بروید همان چشمه را پیدا کنید هر چه جستجو کردیم اثری از چشمه نبود جز فضله شتران چیزی نیافتیم همین جریان را برای مردی که اولاد قنبر بود نقل کردم او مدعی بود که صد و بیست سال دارد آن مرد جریان را برایم بدون کم و کاست نقل کرد گفت من نیز در همان قافله در خدمت حضرت رضا بودم او میگفت آن راه منتهی میشد بخراسان. (۱) عیون: ابن ابی کثیر گفت پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مردم در باره جانشین او متوقف شدند من در همان سال بمکه رفتم حضرت رضا علیه السلام را دیدم در دل فکری بخاطرم رسید گفتم: «بَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ» (۱) در این موقع امام مثل برق از جلو من رد شده فرمود بخدا قسم من همان بشری هستم که بر تو واجب است از من پیروی کنی عرض کردم پوزش میخواهم از خدا و از شما. فرمود: اشکالی ندارد گناهت بخشیده است. (۲) عیون: ج ۲ ص ۲۱۸- ابو محمد غفاری گفت مبتلا بقرض سنگینی شدم با خود گفتم راه چاره‌ای برای پرداخت قرضم نیست مگر پناه ببرم بمولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام. سحرگاه بمنزل آن جناب رفتم اجازه خواستم. اجازه داد همین که وارد شدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود ابو محمد میدانم منظور تو چیست قرضت به گردن ما شب که شد برای افطار غذا آورد با هم خوردیم فرمود امشب اینجا میخوابی یا میروی؟.

عرض کردم آقا اگر حاجت مرا روا سازی رفتن برایم بهتر است دست زیر فرش برد و مقداری پول بمن داد گرفتم و خارج شدم نزدیک چراغ رفته نگاه کردم تمام طلای ناب قرمز و زرد است، اول دیناری که بدستم رسید چنان بچشمم خورد که نوشته است روی آن: «ابو محمد پنجاه دینار است که بیست و شش دینار آن برای قرضت و بیست و چهار دینار دیگر برای مخارج خانواده‌ات» صبحگاه هر چه جستجو کردم آن دینار را نیافتم دیدم همان پنجاه دینار درست است. (۳) عیون: عمر بن بزیع گفت: من دو کنیز داشتم که هر دو حامله بودند نامه‌ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشتم که بایشان اطلاع دهم و تقاضا کردم دعا فرماید آن دو نوزاد پسر باشند و خداوند آنها را بمن ببخشد در جواب نوشت ان شاء الله چنین خواهم کرد.

بعد نامه‌ای جداگانه برایم فرستاد بدین مضمون: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* خداوند ما و ترا به بهترین وجه عافیت و سلامت بخشد در دنیا و آخرت برحمت خود، کارها در دست خداست که طبق تقدیر او انجام می‌شود برای تو یک پسر و یک دختر ان شاء الله متولد خواهد شد پسر را محمد و دختر را فاطمه نام بگذار ببرکت خدا».

یک پسر و یک دختر برایم متولد شد همان طور که فرموده بود. (۱) عیون: حسن بن علی بن فضال گفت: من واقفی مذهب بودم و بر همین عقیده بمکه رفتم وارد مکه که شدم در دلم فکری پیدا شد چنگ بملتزم زده گفتم خدایا تو میدانی نظر و تصمیم من چیست مرا به بهترین راههای دین هدایت فرما. چنین بدلم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گذشت که بروم خدمت حضرت رضا علیه السلام. بمدینه آمدم درب خانه ایستادم و بغلام گفتم از آقایت برایم اجازه بگیر بگو مردی از اهالی عراق درب خانه است صدای امام را شنیدم میفرمود عبد الله بن مغیره داخل شو. وارد شدم همین که چشمش بمن افتاد فرمود خداوند دعای ترا مستجاب کرد و بدین خود هدایت نمود. گفتم شهادت میدهم که تو حجت خدا و امین او در میان خلقی. (۲) عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۲۱۹- و شاء گفت عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث از من درخواست کرد که از حضرت رضا علیه السلام بخواهم هر وقت نامه‌ای او برایش فرستاد پس از خواندن نامه آن را پاره کند مبادا بدست دیگری بیافتد.

حضرت رضا علیه السلام شروع بنوشتن نامه‌ای کرد هنوز من تقاضای عباس را که نامه‌هایش را پاره کند عرض نکرده بودم نوشت: «بدوستت بگو وقتی من نامه‌اش را میخوانم پاره میکنم» (۳) عیون: بزنطی گفت تصمیم داشتم خدمت حضرت رضا علیه السلام که رسیدم پیرسم چند سال دارد وقتی وارد شدم و مقابلش نشستم با دقت بصورت من نگاه کرده فرمود چند سال داری گفتم فدایت شوم این قدر ... فرمود من از تو بزرگترم مرا چهل و دو سال است. عرض کردم فدایت شوم بخدا قسم تصمیم داشتم همین سؤال را از شما بکنم فرمود جوابت را دادم. (۱) عیون: فیض بن مالک گفت: زوران مدائنی نقل کرد که خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم تصمیم داشتم راجع به عبد الله بن جعفر از او سؤال کنم. امام دست مرا گرفت و روی سینه خود گذاشت قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود:

محمد بن آدم عبد الله امام نبود چیزی که تصمیم سؤالش را داشتم برایم توضیح داد قبل از پرسش. (۲) عیون: یقطینی گفت هشام عباسی میگفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم تصمیم داشتم درخواست کنم دعائی بمن لطف فرماید برای دروسری که عارضم میشد و دو جامه از لباس‌های خود بمن عنایت فرماید در آن احرام ببندم.

همین که وارد شدم و چند مسأله سؤال کردم جوابم را داد از حاجت خود فراموش کردم از جای حرکت کردم تا خارج شوم خواستم وداع و خداحافظی کنم فرمود بنشین روبرویش نشستم دست روی سرم گذاشت و دعا خواند بعد دو جامه از جامه‌های خود را خواست و بمن عنایت کرد فرمود با این دو جامه احرام ببند. عباسی گفت: در مکه دو جامه سعیدی «۱» جستجو کردم بخرم برای پسر هر چه تفحص کردم نیافتم در بازگشت بمدینه آمدم و خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم، پس از خداحافظی دو جامه سعیدی بهمان طوری که من میخواستم رنگارنگ بمن لطف فرمود. (۳) عیون: حسین بن موسی گفت: در خدمت حضرت رضا علیه السلام از مدینه خارج شدیم بجانب یکی از ملکهایش آن روز در آسمان ابری وجود نداشت وقتی از

شهر خارج شدیم فرمود با خود بارانی برداشته‌اید، عرض کردیم احتیاج بارانی نیست ابری وجود ندارد از باران باکی نداریم فرمود ولی من برداشته‌ام امروز باران خواهد آمد. چیزی راه نپیموده بودیم که ابری بلند شد و شروع به باریدن کرد چنان بارانی بارید که بر جان خود ترسیدیم تمام لباسهای ما خیس شده بود. (۱) عیون: موسی بن مهران نامه‌ای بحضرت رضا علیه السلام نوشت تقاضا کرد دعا کند برای پسرش در جواب او نوشت: «خداوند بتو پسر صالحت عنایت کرد» آن پسرش از دنیا رفت پسر دیگری خدا باو داد. (۲) عیون: محمد بن فضیل گفت: وارد بطن مر شدم مبتلا بدرد معروف بعرق مدینی گردیدم در پهلوی و پاهایم در مدینه خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم. فرمود چرا ناراحتی عرض کردم وقتی وارد بطن مر شدم مبتلا بعرق مدینی گردیدم از پهلوی و پا. اشاره کرد بجائی از پهلویم که درد میکرد زیر شانه چیزی خواند و آب دهان بر آن مالید فرمود این ناراحتی تو برطرف شد. نگاهی نیز پیایم کرد فرمود حضرت باقر فرموده است: هر یک از شیعیان ما مبتلا بدردی شود و شکایت باشد خداوند برای او ثواب هزار شهید را مینویسد با خود گفتم: بخدا قسم هیچ وقت درد پایم خوب نخواهد شد. هشتم گفت تا زنده بود می‌لنگید. (۳) عیون: حسن بن راشد گفت مقداری اسباب و نامه‌هایی آوردم یکنفر از طرف حضرت رضا آمد من هنوز نامه‌ها را نگشوده بودم تا برایش بفرستم گفت حضرت رضا میفرماید دفتری پیش تو است برای ما بفرست. من در منزل دفتری نداشتم. گفتم جستجو کنم با اینکه چنین چیزی نداریم چون او بی خود نمیگوید هر چه جستیم نیافتم و چیزی بدستم نیامد.

پیک تصمیم بازگشت گرفت گفتم بایست. بعضی از بارها را باز کردم دفتری بچشمم خورد که قبلا ندیده بودم جز اینکه میدانستم حضرت رضا چیزی را که حقیقت نداشته باشد نمیخواهد دفتر را برایش فرستادم. (۴) عیون: ابو محمد مصری گفت حضرت رضا علیه السلام آمد. نامه‌ای خدمت ایشان نوشته تقاضا کردم اجازه دهد بجانب مصر برای تجارت بروم. در جواب نوشت تا وقتی خدا بخواهد همین جا بمان دو سال ماندم سال سوم رسید باز نامه نوشته اجازه خواستم در جواب نوشت: برو با برکت خداوند ترا حفظ میفرماید وضع تغییر خواهد کرد. خارج شدم در این سفر سود فراوان بردم ضمنا در بغداد (۱) اغتشاش و هرج و مرجی اتفاق افتاد که من از این آشوب آسوده بودم.

عیون: محمد بن اسحاق کوفی از عموی خود احمد بن عبد الله بن حارثه کرخی نقل کرد که گفت: برای من بچه نمیماند در حدود سیزده چهارده بچه از من فوت شده.

بمکه برای انجام حج رفتم خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم امام بطرف من آمد پیراهنی گلرنگ در تن داشت سلام کرده دستش را بوسیدم و چند مسأله از ایشان سؤال کردم سپس شکایت از زنده نماندن فرزند

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نمودم مدتی سر بزیر انداخت آنگاه شروع بدعا کرد فرمود امیدوارم در بازگشت که فرزندی در حمل داری برایت متولد شود و بچه دیگر نیز خدا بتو بدهد در طول زندگی از وجود آن دو بهره مند میشوی خدا وقتی بخواهد دعائی را مستجاب نماید میکند او بر هر کاری قادر است.

گفت از مکه بازگشتم دیدم زنم که دختر خاله ام بود حامله است پسری زائید که او را ابراهیم نام گذاشتم بعد باز حامله شد پسر دیگری زائید محمد نام گذاشتم و کنیه او را ابو الحسن نهادم ابراهیم سی و چند سال زنده بود ابو الحسن نیز بیست و چهار سال هر دو با هم مریض شدند بمکه رفتم پس از بازگشت باز خوب نشده بودند بعد از برگشتن من دو ماه دیگر ابراهیم زنده بود اول ماه ابراهیم از دنیا رفت و در آخر ماه محمد یک سال و نیم بعد خودش از دنیا رفت برای او قبلاً فرزندی نمیماند مگر یکماه. (۲) عیون: سعد بن سعد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که ایشان نگاه بمردی کرده فرمود بنده‌ی خدا وصیت خود را بکن و آماده سفری باش که چاره‌ای از آن نیست همان طور شد سه روز بعد از دنیا رفت. (۳) عیون اخبار الرضا: مسافر گفت در منی خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم یحیی بن خالد با گروهی از آل برمک رد شدند فرمود: چقدر بیچاره‌اند اینها نمیدانند امسال چه بر سر آنها خواهد آمد. سپس فرمود از همه عجیب‌تر داستان من و هارون است که مانند این دو انگشت من است انگشتان خود را بهم چسبانید مسافر گفت معنی این جمله امام را نفهمیدیم تا آن جناب را پهلوی هارون دفن کردیم. (۱) عیون اخبار الرضا: حسن بن علی و شاء گفت مسائل زیادی را نوشته بودم هنوز قطع بامامت حضرت رضا علیه السلام نداشتم آن مسائل را در نامه‌ای که روایات آباء گرامش و چیزهای دیگر در آن نوشته بود گذاشتم میل داشتم در مورد امامت ایشان یقین پیدا کنم و آزمایش نمایم. نامه را در آستین پنهان کرده بمنزل ایشان رفتم تصمیم داشتم موقعیت خلوتی را پیدا کنم نامه را تقدیمش کنم.

یک گوشه نشستم بفکر اجازه گرفتن و وارد شدن خدمت ایشان بودم در خانه عده‌ای نشسته بودند و صحبت میکردند در همان بین که من فکر میکردم که چگونه وارد شوم غلامی از خانه خارج شده در دست نامه‌ای داشت صدا زد کدامیک از شما حسن بن علی و شاء پسر دختر الیاس بغدادی است.

من از جای حرکت کرده گفتم، من حسن بن علی و شاء هستم چه کار داری گفت دستور داده‌اند این نامه را بتو بدهم بگیر. نامه را گرفته بگوشه‌ای رفتم و شروع بخواندن کردم دیدم بخدا قسم تمام مسائلی که میخواستم بپرسم یک یک جواب داده بود در این موقع قطع بامامت ایشان پیدا کردم و مذهب واقفه را ترک کردم. (۲) عیون: و شاء گفت: حضرت رضا علیه السلام غلام خود را با نامه‌ای فرستاد در نامه نوشته بود جامه‌ای از جامه‌های فلان محل برایم بفرست از فلان نوع. در جواب نامه نوشتم و بغلام نیز گفتم جامه‌ای

با این مشخصات ندارم و چنین نوع جامه‌ای ندیده‌ام باز غلام برگشت گفت فرموده است تو جستجو کن. غلام را فرستادم و گفتم از این نوع من ندارم برای مرتبه سوم او را برگردانده و فرموده بود تو جستجو کن از آن نوع در پیش تو هست.

حسن بن علی و شاء گفت مردی از آن نوع جامه یکی پیش من امانت گذاشته بود که بفروشم ولی من فراموش کرده بودم هر چه داشتم جستجو کردم تا بالاخره در جامه دانی که زیر لباسها بود آن را پیدا کرده برایش بردم. (۱) عیون: صفوان بن یحیی گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم. حسین بن خالد صیرفی خدمتش رسید عرض کرد فدایت شوم من تصمیم دارم با عوض «۱» بروم. فرمود هر جا سلامتی را جستی از دست مده این فرمایش امام او را قانع نکرد بجانب اعوض رفت. در بین راه دزدها تمام اموالش را گرفتند. (۲) قرب الاسناد: ص ۲۳۱- ابن جهم گفت: حضرت رضا علیه السلام پس از بازگشت من از مکه نامه‌ای برایم نوشت باین مضمون: «پس از چهار ماه در محل شما حادثه بوقوع می‌پیوندد» پیش آمد محمد ابن ابراهیم و جریان بغداد و کشته شدن یاران زبیر و فرار آنها واقع شد گفت ابراهیم بن اسرائیل نقل کرد که حضرت رضا فرمود من در خواب دیده‌ام بمن گفته برایت فرزندی متولد نخواهد شد مگر پس از گذشت چهل سال از عمرت پس از چهل سال فرزندی از زنی که دارای این نشانه است رنگش تغییر یافته و بقیمت ارزان خریداری کرده‌ای برایت متولد خواهد شد.

توضیح: جریان محمد بن ابراهیم اشاره است به جنگی که بین مأمون و امین اتفاق افتاد که منجر به کشته شدن امین گردید محمد بن ابراهیم افریقائی از یاران امین بود و زهیر بن مسیب از فرزندان مأمون این فرمایش امام اشاره به پیروز شدن امین است در ابتدای کار.

(۱) بصائر: پسر ابی نصر گفت: باستقبال حضرت رضا علیه السلام تا قادسیه رفتم خدمتش رسیده سلام کردم فرمود برایم یک خانه اجاره کن که دارای دو درب باشد یک درب بهمانخانه و یک درب بخارج. این طور اگر باشد محفوظتر است برایم کیسه‌ای فرستاد که مقداری دینار داشت و یک قرآن. مرتب کسی را می‌فرستاد و هر چه می‌خواست من از بازار تهیه می‌کردم یک روز که تنها بودم قرآن را گشودم تا بخوانم همین که باز کردم چشمم بسوره «لم یکن» افتاد مشاهده کردم در این سوره چند برابر آنچه در قرآن‌های معمولی وجود دارد، هست.

شروع کردم بخواندن، چیزی نفهمیدم کاغذ و قلم برداشتم خواستم بنویسم و از مولایم سؤال کنم. مسافری قبل از نوشتن من وارد شد که به همراه خود یک حواله با مقداری نخ و انگشتر امام آورده بود. گفت امام علیه السلام فرموده قرآن را در این پارچه ببند و آن را مهر بزن و برایش بفرست با انگشتر. گفت این دستور را

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

انجام دادم. (۲) بصائر: سلیمان بن جعفر جعفری گفت: در حمراء کنار چشمه‌ای که مشرف به بیابان بود خدمت حضرت رضا علیه السّلام نشسته بودم. غذا حاضر بود در این موقع سر بلند کرد مشاهده نمود مردی بسرعت می‌آید دست از غذا کشید. آن مرد رسید از جا حرکت نموده تازه وارد گفت: آقا بشارت! زبیری از دنیا رفت امام علیه السّلام سر بزیر انداخت رنگش تغییر کرد صورتش زرد شد آنگاه سر برداشته فرمود: دیشب گناهی انجام دادند که بزرگترین گناهش نبود بعد فرمود بخدا قسم بواسطه آلودگی بگناهان غرق شدند و داخل جهنم گردیدند. سپس دست دراز کرد و شروع بغذا خوردن نمود هنوز مدتی نگذشته بود که غلامش آمده عرض کرد فدایت شوم زبیری مرد. فرمود سبب مرگش چه بود؟ عرض کرد آنقدر شراب خورده بود که از کثرت شرب خمر مرد. (۳) بصائر: محمد بن فیض صیرفی گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم چند سؤال کردم تصمیم داشتم از سلاح نیز سؤال کنم فراموشم شد از خدمتش خارج شدم و رفتم پیش ابو الحسین بن بشیر در این موقع دیدم غلام امام علیه السّلام آمد نامه‌ای آورده که نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - من مانند پدرم هستم و هر چه نزد پدرم بود نزد من نیز هست (یعنی سلاح نیز نزد من است). (۱) بصائر: احمد بن عمر حلال گفت: روزی اخرس در مکه نسبت بحضرت رضا علیه السّلام بدزبانی کرد و نسبت‌های ناشایست داد. وارد مکه شدم و کاردی خریدم. همین که چشمم باو افتاد قسم بخدا یاد کردم که او را وقتی از مسجد خارج شد بکشم. جلو درب مسجد ایستادم ناگهان نامه‌ی حضرت رضا علیه السّلام رسید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - ترا قسم میدهم بحق خود بر تو که دست از اخرس برداری خدا پشتیبان و کفیل من است. (۲) اختصاص: ابراهیم بن موسی گفت: خیلی اصرار کردم در مورد درخواستی که از حضرت رضا علیه السّلام داشتم مرتب مرا وعده میداد روزی بیرون آمد باستقبال فرماندار مدینه. من در خدمتش بودم رسید بنزدیک قصر فلان. فرود آمد زیر چند درخت من نیز پائین شدم کس دیگری با ما نبود.

عرض کردم آقا عید نزدیک است و من یکدرهم ندارم. با شلاق خطی روی زمین کشید بعد دست بزمین زد و از داخل آن شمش طلائی بیرون آورد فرمود بگیر از این بهره ببر ولی آنچه مشاهده کردی پنهان کن «۱». (۳) غیبت شیخ طوسی: ص ۵۱- احمد بن ابی نصر از آل مهران است و آنها معتقد بوقف بودند و آل احمد نیز همین عقیده را داشت نامه‌ای برای حضرت رضا نوشت خیلی در سؤالهای خویش سخت گرفت گفت نامه‌ای نوشتم و تصمیم گرفتم وقتی خدمت ایشان رسیدم سه سؤال از قرآن بکنم یکی در باره این آیه: أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّهْمَ أَوْ تَهْدِي الْعُمَىٰ دَوْمَ آيَةٍ قَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ و این آیه إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ.

جواب نامه مرا داد و در آخر نامه همان آیاتی که در دل تصمیم داشتم بپرسم نوشته بود من آن وقت از تصمیم قبلی خود فراموش کرده بودم پس از خواندن نامه با خود گفتم این قسمت مربوط بجواب نامه من نیست بعد یادم آمد از آنچه در دل تصمیم داشتم. (۱) خراج: ابو هاشم جعفری گفت: در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم خیلی تشنه شدم. هیبت و جلال امام چنان مرا تحت تأثیر داشت که نخواستم در حضورش آب طلب کنم. در این موقع امام آب خواست جرعه‌ای نوشید آنگاه فرمود:

ابو هاشم میل کن آب سرد خوبی است. من نوشیدم باز دو مرتبه سخت تشنه شدم نگاهی بخادم کرده فرمود: مقداری آرد با آب و شکر بیاور. غلام آورد آرد را در آب ریخت و مقداری شکر نیز روی آن پاشید بعد از مخلوط کردن آرد را با آب آنگاه فرمود ابو هاشم این شربت را بخور که عطش را از بین میبرد. (۲) خراج: بزنتی گفت من از واقفی مذهبان بودم و در امامت حضرت رضا شک داشتم نامه‌ای نوشتم و چند سؤال کردم ولی فراموشم شد مهمترین سؤالی که داشتم بنویسم. جواب نامه‌ام رسید نوشته بود که مهمترین سؤال خود را فراموش کردی بنویسی. من بامامت ایشان یقین کردم بعد عرض کردم مایلم وقتی که برای من و شما تولید ناراحتی نکند خدمتتان برسم. گفت یک روز نزدیک غروب وسیله‌ی سواری برای من فرستاد خدمتش رسیدم و نماز مغرب و عشا را با ایشان خواندم شروع کرد برایم مسائل علمی را توضیح دادن و من می‌نوشتم گاهی نیز من سؤالی میکردم امام جواب آن را میداد تا مقدار زیادی از شب گذشت بغلام فرمود رختخوابی که خودم میخوابم بیاور تا احمد بزنتی در آن بخوابد.

بدلم گذشت که کسی در دنیا بهتر از من نیست امام وسیله سواری خود را برایم فرستاد و آمد با من نشست بعد چنین لطفی را در باره من نمود در این موقع امام علیه السلام تکیه بر دو دست خویش داشت تا از جا حرکت کند. نشست آنگاه فرمود احمد مبادا بر دوستان بواسطه این مقام فخر کنی صعصعه بن صوحان مریض شد امیر المؤمنین علیه السلام بعیادتش رفت و خیلی باو عنایت فرمود دست خود را روی پیشانیش گذاشت و شروع بملاطفت او نمود موقعی که خواست از جا حرکت کند. فرمود صعصعه مبادا بر برادران خود راجع بآنچه نسبت بتو روا داشتم فخر کنی و من تمام این کارها را که کردم بواسطه این بود که وظیفه داشتم. (۱) خراج: اسماعیل بن ابی الحسن گفت در خدمت حضرت رضا بودم دست بجانب زمین برد مثل اینکه چیزی را میگشاید در این موقع چند شمش طلا نمودار شد باز دست بزمین کشید طلاها پنهان گردید با خود گفتم اگر یک شمش (۲) بمن بدهد خیلی خوب است. فرمود نه وقت آن هنوز نرسیده.

توضیح: یعنی بیرون آوردن خزائن زمین و تصرف ما در آنها مربوط بزمان قائم علیه السلام است. (۳) خراج- ابو اسماعیل هندی گفت: در هند شنیدم خداوند روی زمین حجتی دارد در جستجوی او بر آمدم تا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مرا راهنمائی بحضرت رضا علیه السلام کردند خدمت آن جناب رسیدم با اینکه یک کلمه عربی یاد نداشتم بزبان هندی سلام کردم با همان لهجه خودم جواب داد، من بزبان هندی با ایشان صحبت میکردم آن جناب نیز بهمان زبان جوابم را میداد.

عرض کردم من در هند شنیدم خداوند در میان عرب حجتی قرار داده در جستجوی او بر آمدم، بزبان هندی فرمود آری من همان حجت هستم بعد فرمود هر چه مایلی پرس. هر سؤالی داشتم پرسیدم وقتی خواستم از جای حرکت کنم عرض کردم من عربی یاد ندارم از خدا بخواه مرا باین زبان مطلع گرداند تا بتوانم صحبت کنم دست مبارک خود را بر روی لبهای من مالید از همان دم شروع کردم بعربی صحبت کردن. (۱) خراج: حسن بن علی بن یحیی گفت: کنیزم دو جامه‌ی ابریشم بافت در سفر مکه برایم گذاشت و تقاضا کرد در همان دو احرام ببندم بغلام خود دستور دادم آن دو جامه را داخل چمدانم بگذارد. بمحلی که باید احرام بست که رسیدم آن دو پارچه را خواستم برای احرام بعد در دلم گذشت که گمان نمیکنم صحیح باشد در چنین پارچه‌ای احرام ببندم بهمین جهت با پارچه دیگری احرام بستم بمکه رسیدم نامه‌ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشتم و چیزهایی نیز تقدیم کردم ولی فراموشم شد که راجع بجامه ابریشمی پیرسم جایز است با آن احرام ببندند یا نه. طولی نکشید هر چه سؤال کرده بودم جوابش آمد و در آخر نامه نوشته بود اشکالی ندارد که با پارچه ابریشم بافت احرام ببندند. (۲) خراج: علی بن حسین بن یحیی گفت: برادری داشتم که مذهب مرجئه را داشت بنام عبد الله و همیشه بر ما خورده میگرفت نامه‌ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشتم و شکایت او را کرده تقاضا نمودم برایش دعا فرماید. در جواب نوشت بزودی برمیگردد بمذهبی که تو دوست داری و او از دنیا نخواهد رفت مگر با دین خدا که بزودی از کنیزی که دارد برایش پسری متولد می‌شود.

علی بن الحسین گفت کمتر از یک سال طول کشید که برگشت بمذهب حق او امروز از بهترین فامیل و خانواده ما است و پس از فرمایش امام از کنیزی برایش همین پسر بچه متولد شد. (۳) خراج: ابو محمد رقی گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده سلام کردم شروع کرد با من بصحبت و سؤال کردن در بین فرمود ابو محمد خداوند بنده مؤمنی را ببلائی گرفتار نمیکند که در آن بلا صبر کند مگر اینکه باندازه شهیدی باو پاداش خواهد داد. گفت قبل از فرمایش امام صحبتی از بیماری و مرض در کار نبود این سخن امام را بی‌مناسبت دانستم با خود حرفی زدم که شرمنده‌ام. گفتم با مردی که باو احترام می‌گذارم صحبت میکنم ولی در بین سخن از بیماری بمیان می‌آورد با اینکه جای این حرف نیست.

امام را وداع کرده از خدمتش مرخص شدم و بدوستان خود رسیدم حرکت کرده بودند از همان شب پایم درد گرفت با خود گفتم این بواسطه عیجیوئی است که کردم فردا صبح ورم کرد و پیوسته ورمش شدید میشد یادم از فرمایش امام آمد بمدینه که رسیدم چرک کرد و جراحات بزرگی شد که خوابم نمی‌برد و دوستانم را از خواب انداخته بودم فهمیدم آن فرمایشی که سخن از بیماری بمیان آورد بواسطه همین پیش آمد بود. بیش از پانزده ماه بستری بودم.

راوی گفت بعد خوب شد سپس در هر دو پا گرفتار این بیماری شد و از دنیا برفت. (۱) خرایج: احمد بن عمره گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رفتم زنم حامله بود عرض کردم یا ابن رسول الله من وقتی آمدم زنم حامله بود دعا بفرمائید خداوند پسری بمن عنایت کند فرمود او پسر است ولی اسمش را عمر بگذار عرض کردم من تصمیم دارم علی بگذارم و بخانواده‌ام نیز سفارش همین اسم را کرده‌ام. فرمود: نه. عمر بگذار.

وارد کوفه شدم فرزندی برایم متولد شده بود که علی نام داشت ولی نام او را عوض کردم عمر گذاشتم همسایگان گفتند دیگر هر چه در باره تو بگویند قبول نمیکنیم فهمیدم امام علیه السلام صلاح مرا بهتر متوجه بود از خودم. (۲) خرایج: بکر بن صالح گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده عرض کردم زنم خواهر محمد بن سنان است که حامله است دعا بفرمائید که خداوند پسری بمن ارزانی فرماید. فرمود زنت دوقلو میزاید در موقع خارج شدن با خود تصمیم گرفتم اسم آن دو را محمد و علی بگذارم مرا صدا زده فرمود یکی را علی نام بگذار و دیگری را ام عمر. وارد کوفه شدم خداوند بمن یک پسر و یک دختر داده بود همان طوری که دستور داد آنها را نام گذاشتم. بمادر گفتم ام عمر چیست گفت مادر من نامش ام عمر بوده. (۱) خرایج: مسافر گفت بحضرت رضا عرض کردم در خواب دیدم صورت قفسی را روی زمین که چهل جوجه داخل آن بود فرمود اگر راست بگوئی از ما خانواده شخصی خروج خواهد کرد که چهل روز بیشتر زندگی نمیکند.

ابراهیم طباطبای قیام کرد و چهل روز قیام او طول کشید. (۲) خرایج: و شاء از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که در خراسان فرمود وقتی مرا خواستند از مدینه خارج کنند خانواده‌ام را جمع کرده گفتم برایم گریه کنند تا گریه آنها را بشنوم بعد دوازده هزار دینار بآنها دادم سپس گفتم من دیگر از این سفر بر نمیگردم. (۳) خرایج: و شاء گفت مرا عقبی گزید شروع کردم بگفتن یا رسول الله کسی که صدای مرا می‌شنید این فریاد را بیجا میدانست و تعجب میکرد حضرت رضا علیه السلام باو فرمود بخدا پیامبر اکرم را دیده است. گفت من در خواب پیغمبر اکرم را دیده بودم ولی بهیچ کس نگفتم. (۴) خرایج: عبد الله بن شبرمه گفت:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت رضا علیه السلام از ما رد شد در حالی که ما در مورد امامت آن آقا بحث میکردیم پس از اینکه خارج شد من و تیم بن یعقوب سراج که از اهالی برمه بود در خدمت آن جناب بودیم ولی هر دو زیدی مذهب و مخالف امامت ایشان بودیم وقتی میان بیابان رسیدیم ناگهان گله‌ای آهو پیدا شد حضرت رضا اشاره بیک بره آهو نمود آمد تا روبروی امام علیه السلام ایستاد حضرت رضا جلو رفت و سر او را با دست مالید و بلند کرده بدست غلام خود داد بره آهو دست و پا میزد که برگردد پیش همراهان خود. امام علیه السلام با او سخنی گفت که آرام شد.

بعد فرمود: عبد الله ایمان نمی آوری. عرض کردم چرا آقا شما امام و حجت خدا بر خلق من از مذهبی که داشتم توبه کردم بعد به آهو فرمود برگرد.

آهو رفت در حالی که از چشمانش اشک جاری بود خود را بامام علیه السلام مالید و صدائی کرد. حضرت رضا فرمود: می دانی چه میگوید؟ عرض کردم خدا و پیغمبر و فرزند پیامبر می دانند فرمود: می گوید مرا خواستی امیدوار شدم که از گوشتم خواهی خورد وقتی دستور دادی برگردم محزون شدم. (۱) خراج: اسماعیل بن مهران گفت: روزی من و احمد بزنتی در باره سن حضرت رضا با هم در صریاء بحث کردیم احمد گفت وقتی خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدیم یادم بیاور در این مورد از خود آن جناب سؤال کنیم من بارها تصمیم داشتم ام بیرسم ولی فراموشم شده.

خدمت آن جناب رسیده سلام کردیم اولین حرفی که فرمود باحمد گفت: چند سال داری عرض کرد سی و نه سال فرمود اما من چهل و چهار سال دارم. (۲) خراج: حسن بن علی و شاء گفت: در مرو پیش مردی بودم و بهمراه ما مردی واقفی مذهب نیز بود باو گفتم از خدا بترس منم مثل تو بودم بعد خداوند دلم را بنور ولایت روشن کرد روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر و غسل کن و دو رکعت نماز بخوان از خدا بخواه که در خواب ترا راهنمائی کند که امام را شناسی وقتی بخانه آمدم نامه حضرت رضا جلوتر رسیده بود که در آن مرا امر میکرد آن مرد را دعوت بامامت ایشان نمایم پیش او رفته گفتم خدا را ستایش کن و از او بخواه راهنمائی کند جریان نامه حضرت رضا را برایش توضیح داده گفتم همان کاری که توصیه کردم راجع بروزه و دعا فراموش نکن.

روز شنبه سحرگاه پیش من آمده گفت: گواهی میدهم که او امامی است که اطاعتش واجب است پرسیدم از کجا فهمیدی گفت: دیشب حضرت رضا در خوابم آمد فرمود: ابراهیم بخدا باید بحقیقت اعتراف کنی چنین خیال مکن که کسی جز خدا از حال او خبر ندارد. (۳) خراج: از مسافر نقل شده که گفت: روزی حضرت رضا علیه السلام بمن فرمود حرکت کن بین در این چشمه دو مار است. نگاه کردم دیدم دو مار در چشمه

است عرض کردم آری فرمود من این وضع را در خواب دیدم پیغمبر اکرم بمن فرمود: آنچه نزد ما برای تو آماده گردیده برایت بهتر است پس از چند روز از دنیا رفت. (۱) خراج: ص ۳۰۷- فضل بن یونس گفت: ما بقصد مکه خارج شدیم بمدینه که رسیدیم هارون الرشید در آنجا بود تصمیم حج داشت حضرت رضا علیه السلام بدیدن من آمد در موقعی که گروهی از دوستان حضور داشتند و سفره گسترده بود.

غلام آمده گفت: مردی بنام ابو الحسن اجازه میخواهد. گفتم اگر همان ابو الحسن که من میشناسم باشد تو آزادی. از اطاق بیرون شدم دیدم حضرت رضا علیه السلام است عرض کردم بفرمائید داخل شد پس از غذا فرمود امیر المؤمنین برای حسین بن زید ده هزار دینار بتو حواله داده این پول را باو بده عرض کردم قسم بخدا چنین پولی پیش من ندارد اگر این پول را بدهم از دستم خواهد رفت اگر شما صلاح بدانید هر چه بفرمائید انجام میدهم. فرمود: این پول را باو بده بتو برگشت خواهد کرد قبل از اینکه بوطن خود برسی آن پول را دادم همان طوری که فرموده بود بمن برگشت کرد. (۲) خراج: احمد بن عمر حلال گفت بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم فدایت شوم من از این شخص بر شما بیم دارم (منظورش هارون بود) فرمود مرا از طرف او هیچ ناراحتی نخواهد رسید خداوند سرزمین هائی دارد که طلا در آنجا میروید خداوند این سرزمین را بوسیله ضعیف ترین موجودات نگهداری میکند اگر فیل هم بخواهد از آنجا عبور کند نمیتواند.

و شاء گفت: من از امام سؤال کردم آن سرزمین کجاست قبل از این سؤال حدیث را شنیده بودم گفتند بین بلخ و تبت است که در آنجا طلا میروید در آن سرزمین مورچه های بزرگی شبیه سنگ وجود دارد که طوقی در گردن دارند پرنده از آنجا عبور نمیکند چه رسد بدیگران، شب در لانه خود مخفی میشوند و روز بیرون می آیند گاهی بوسیله مرکب های سواری که سی فرسخ را در یک شب طی میکنند از این محل عبور می نمایند بدون اینکه به آنها آب و علفی بدهند بارشان را سنگین میکنند و از این سرزمین خارج میگردند. مورچه ها از قافله تعقیب میکنند بهر چه برسند پاره پاره می کنند مثل باد در راه رفتن سرعت دارند گاهی بوسیله گوشتی که قبلا آماده کرده اند این مورچه ها را سرگرم میکنند در سر راه برای آنها میریزند و گر نه در صورتی که بآنها برسند خود و مال سواری آنها را پاره پاره می کنند. (۱) خراج: صفوان بن یحیی گفت: در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم در مدینه با چند نفر از کنار شخصی که نشسته بود رد شدیم آن شخص گفت این امام رافضیان است عرض کردم شنیدید چه گفت آن مرد فرمود چرا او مؤمنی است که در راه تکمیل ایمان است شب دعا کرد برای او دکانش آتش گرفت و دزدها بقیه سرمایه اش را بردند فردا صبح او را خدمت حضرت رضا علیه السلام دیدم با خضوع نشسته بود امام دستور داد باو کمک کردند. بعد فرمود صفوان این مؤمنی است که در راه تکمیل ایمان است و جز آنچه دیدی چیزی بصلاح او نبود. (۲)

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

خرایج: محمد بن زید گفت: در خدمت حضرت رضا بودم آن موقعی که ولیعهد مأمون بود مردی از خوارج که در دست کاردی مسموم داشت وارد شد او بدوستان خود گفته بود میروم پیش این کسی که مدعی است پسر پیغمبرم و ولی عهد مأمون شده بینم چه دلیلی برای این کار خود دارد.

اگر دلیل قانع کننده‌ای داشت قبول می‌کنم و گر نه مردم را از دستش آسوده نمایم.

وارد شد. حضرت رضا باو فرمود جواب سؤال را می‌دهم مشروط بر اینکه یک شرط را بپذیری.

گفت چه شرط. فرمود بشرط اینکه اگر جواب سؤال را دادم و قانع شدی کاردی که در آستین پنهان کرده‌ای بشکنی و دور بیندازی. مرد خارجی مذهب متحیر ماند و کارد را خارج نموده دسته‌اش را شکست.

آنگاه پرسید چرا ولایتعهدی این ستمگر را پذیرفتی با اینکه آنها را کافر میدانم؟ و تو پسر پیامبری چه واداشت شما را بر این کار. فرمود بگو بینم اینها در نظر تو کافرند یا عزیز مصر و اطرافیانش مگر اینها بوحدانیت خدا قائل نیستند با اینکه آنها نه خدا را میشناختند و نه موحد بودند یوسف پسر یعقوب پیغمبر و پدرش نیز پیامبر بود بعزیز مصر که کافر بود گفت: مرا وزیر دارائی خود قرار ده که مردی وارد و امین هستم و با فرعونها نشست و برخاست میکرد. من از اولاد پیامبرم مرا باین کار مجبور کرد و بزور مرا وادار کرد چرا کار مرا نمی‌پسندی و از من خوش نمی‌آید. گفت ایرادی بر شما نیست من گواهی میدهم که تو پسر پیامبری و راست می‌گوئی. (۱) خرایج: ریان بن صلت گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام در خراسان رسیدم با خود گفتم. سؤالی راجع بدینارهایی که بنام خودش سکه زده شده، می‌کنم.

همین که وارد شدم بغلامش فرمود ابو محمد مایل است از دینارهایی که نام من بر آن نقش شده داشته باشد سی دینار بیاور غلام آورد من گرفتم. بعد با خود گفتم ای کاش از لباس‌های خود جامه‌ای بمن میداد. در این موقع رو بغلام خود نموده فرمود بگو لباسهای مرا نشویند همان طور بیاورند اینجا. یک پیراهن و با شلوار و یک جفت نعلین آوردند و بمن دادند. (۲) ارشاد: کلینی با چند واسطه نقل میکند. در همان سالی که هارون برای حج آمده بود حضرت رضا علیه السلام از مدینه خارج شد تا رسید در طرف چپ راه بکوهی بنام فارع. امام علیه السلام نگاهی کرده فرمود سازنده فارع و خراب کننده آن را قطعه قطعه میکنند. ما نفهمیدیم معنی فرمایش ایشان چیست.

وقتی هارون باین محل رسید فرود آمد یحیی بن جعفر برمکی بالای کوه رفت و دستور داد در آنجا برایش یک کوشکی بسازند پس از مراجعت از مکه بهمان محل رفت و دستور داد آن را ویران کنند وقتی بعراق رسید جعفر را کشتند و پاره پاره کردند. (۳) ارشاد: مسافر گفت: وقتی هارون بن مسیب تصمیم جنگ با محمد بن جعفر گرفت. حضرت رضا فرمود برو باو بگو فردا بجنگ نرو اگر فردا بروی شکست خواهی

خورد و سربازانت کشته میشوند: اگر گفت این مطلب را از کجا فهمیده‌ای بگو در خواب دیدم. گفت من پیش هارون بن مسیب رفته گفتم فدایت شوم مبدا فردا بروی که شکست میخوری و همراهانت کشته میشوند. گفت از کجا دانستی گفتم در خواب دیدم گفت آدم میخوابد با مقعد نشسته خواب می‌بیند. فردا بجنگ رفت شکست خورد و یارانش کشته شدند. (۱) مناقب: هارون بن موسی در خبری نقل کرد که گفت با حضرت رضا علیه السلام در بیابانی بودم اسبش شیپهای کشید امام مهار او را رها کرد اسب رفت تا بیک کناری ادرار کرد و فضله انداخت بعد برگشت حضرت رضا نگاهی کرده فرمود بخاندان داود هر چه داده‌اند به محمد و آل محمد بیشتر از آن داده‌اند. (۲) مناقب: سلیمان جعفری گفت من در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم خانه پر از جمعیت بود که پیوسته از ایشان سؤال میکردند و جواب آنها را میداد.

من با خود گفتم اینها شایسته مقام پیامبری نیستند در این موقع امام روی از مردم برتافت و بمن توجه نموده فرمود سلیمان امام‌ها بردبار و دانا هستند نادانان آنها را انبیا می‌شمارند با اینکه پیامبر نیستند. (۳) مناقب: محمد بن عبد الله بن افضس گفت: پیش مأمون رفتم مرا نزدیک خود جای داد و تهنیت گفت سپس گفت خدا حضرت رضا را رحمت کند چقدر دانا بود از یک جریان شگفت انگیز بمن خبر داد پس از آنکه مردم با او بیعت کردند شبی باو گفتم خوب است شما بعراق تشریف ببرید و من جانشین شما در خراسان باشم. لبخندی زده فرمود: نه بجان خود قسم نرسیده بخراسان در همین محل مرا مسکنی است از این سرزمین نخواهم رفت تا مرگ گریبانم را بگیرد بناچار از همین جا بمحشر وارد خواهم شد. عرض کردم فدایت شوم از کجا فهمیدی فرمود جای خود را میدانم همان طوری که جایگاه ترا میدانم. گفتم محل من کجا خواهد بود. فرمود فاصله بین من و تو زیاد است من در مشرق از دنیا میروم و تو در مغرب خیلی کوشش کردم و او را بطمع خلافت انداختم ولی نپذیرفت.

حسن بن علی و شاء گفت حضرت رضا علیه السلام مرا از مرو خواست فرمود امروز علی بن ابی حمزه بطائنی مرد و همین ساعت او را در قبر گذاشتند و دو ملک وارد قبر او شده از خدایش سؤال کردند گفت: الله. بعد پرسیدند پیغمبرت کیست؟

گفت: محمد. گفتند امام تو کیست گفت: علی بن ابی طالب. پرسیدند بعد از او گفت: حسن بن علی از امام بعد پرسیدند گفت حسین بن علی بعد از آن جناب را علی بن حسین تعیین کرد پس از زین العابدین گفت محمد بن علی و بعد از ایشان جعفر بن محمد و پس از او موسی بن جعفر بعد پرسید پس از موسی بن جعفر کیست زبانش بند شد او را شکنجه کرده گفتند بعد از موسی بن جعفر کیست ساکت شد.

السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه

باو گفتند موسی بن جعفر بتو چنین دستوری را داد بعد او را با حربۀ ای از آتش چنان زدند که قبرش آتش گرفت تا روز قیامت میسوزد. گفت من از خدمت حضرت رضا خارج شدم و تاریخ فوتی را که امام فرموده بود یادداشت کردم. طولی نکشید که نامۀ ی کوفیان رسید که خبر از فوت بطائنی میدادند در همان روز و نوشته بودند که در همان ساعت او را بقبر سپرده‌اند.

(۱) در روضه مینویسد: عبد الله بن ابراهیم غفاری در یک خبر طولانی گفت: شخصی که از من طلبکار بود خیلی برای طلب خود سخت گرفت و مرا آزردهمین که مرا رها کرد فوری بطرف صریا «۱» رفتم تا حضرت رضا علیه السّلام در باره بدهکاری من با آن طلبکار صحبت کند. خدمت ایشان رسیدم سفره گسترده بود فرمود غذا بخور. غذا خوردم سفره برچیده شد امام علیه السّلام با من شروع بصحبت کرد بعد فرمود این جانماز را بلند کن وقتی بلند کردم زیرش سیصد و چند دینار بود. در روی یک دینار نوشته بود: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ * مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و علی از خاندان او است. در طرف دیگر نوشته بود: ما از تو فراموش نکرده‌ایم این پولها را بردار و قرض خود را بپرداز و بقیه را صرف در مخارج خانواده خود بکن. (۲) محمد بن سنان گفت: بحضرت رضا گفتند تو خود را با این کار مشهور کردی و جانشین پدر شدی با اینکه از دم شمشیر هارون خون میچکد. فرمود جواب من همان جوابی است که پیامبر اکرم فرمود که اگر ابو جهل یک مو از سر من کم کرد بدانید من پیامبر نیستم من نیز میگویم اگر هارون یک مو از سرم کم کرد بدانید امام نیستم. (۱) مسافر گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام در منی بودم یحیی بن خالد از آنجا عبور کرد دماغش از غبار خاک آلوده شده بود امام علیه السّلام فرمود چقدر بیچاره هستند اینها نمیدانند امسال چه بر سر آنها خواهد آمد از اینها عجیب‌تر جریان هارون و من است که با او مثل این دو انگشت خواهم بود بعد دو انگشت خود را بهم چسبانید. (۲) مناقب: از آنچه اهل سنت نقل کرده‌اند و آن را حاکم ابو عبد الله حافظ باسناد خود از سعد بن سعد نقل کرده که او گفت حضرت رضا علیه السّلام بمردی نگاه کرده فرمود: بنده خدا هر وصیت داری بکن و آماده باش برای سفری که چاره پذیر نیست آن مرد پس از سه روز از دنیا رفت. (۳) مناقب: مردی از اولاد انصار یک جعبه نقره‌ای که قفل داشت خدمت حضرت رضا آورده گفت کسی چنین هدیه‌ای برای شما نیاورده درب آن را گشود و هفت دانه مو بیرون آورد. گفت این موی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است حضرت رضا علیه السّلام چهار دانه آن را جدا کرده فرمود اینها موی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است آن مرد بظاهر قبول کرد ولی در باطن قبول نداشت.

حضرت رضا علیه السّلام او را از این تردید خارج کرد. سه دانه موی باقیمانده را روی آتش گذاشت آتش گرفت و سوخت ولی آن چهار دانه موی دیگر را که بر آتش گذاشت مثل طلا درخشید.

وقتی حضرت رضا در نیشابور بمحله فوزا وارد شد دستور داد حمامی در آنجا بسازند و قناتی حفر کنند و حوضی بسازند که بالایش مسجد و محل نماز باشد در همان حوض امام علیه السلام شستشو کرد و در مسجد نماز خواند بهمین جهت آنها را بنام حضرت رضا خواندند (گرمابه رضا) و «آب رضا» و حوض «کاهلان» و نام کاهلان برای آنست که مردی همیان خود را روی طاق حوض گذاشت و در آن حوض خود را شستشو نمود بجانب مکه رفت و از همیان فراموش کرد پس از بازگشت از مکه برای شستشو به نزدیک حوض آمد دید همیان همان طور هست از مردم پرسید جریان این همیان چیست که باقیمانده.

گفتند یک مار بزرگ اینجا خانه کرده آن مرد بالای طاق رفت و همیان خود را برداشت و در حوض غسل کرده میگفت این از اعجاز امام است. بعضی از آنها بیکدیگر نگاه کرده گفتند ای کاهل مردم سستی کردید و همیان را قبلاً برنداشتید بهمین جهت معروف بحوض کاهلان شد و آن محله را فوز گفتند چون اول فتح شد بعد تصحیف کرده فوزا گفتند.

حسین بن منصور از برادر خود نقل کرد که گفت: خدمت حضرت رضا رسیدم در یک صندوق خانه در شب دست خود را بلند کرد گوئی در اطاق ده چراغ روشن است در این موقع مردی اجازه ورود خواست دست را پائین آورد و اجازه داد وارد شود. (۱) کتاب نجوم: محمد بن جریر طبری از مفیدین جنید شامی نقل میکند که گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده عرض کردم مردم خیلی از کارهای شگفت انگیز شما صحبت میکنند اگر یکی از آنها را بمنهم نشان بدهی آن را تعریف میکنم فرمود چه میخواهی؟

عرض کرد پدر و مادرم را برایم زنده کنی. فرمود: برو بخانهات هر دو را زنده کرده‌ام. گفت بخدا قسم وارد خانه شدم هر دو در خانه نشسته بودند و مدت ده روز با من بودند باز خداوند جان آن دو را گرفت. (۲) کشف الغمه، محمد بن طلحه گفت: وقتی مأمون حضرت رضا را ولیعهد و جانشین خود قرار داد بعضی از اطرافیان مأمون ناراضی بودند و میترسیدند که خلافت از خاندان بنی عباس خارج شود و منتقل بخاندان فاطمی علیهم السلام گردد بهمین جهت از حضرت رضا خوششان نمی‌آمد، عادت حضرت رضا این بود که هر وقت می‌آمد پیش از مأمون کسانی که در اطاق جلو بودند از جای حرکت میکردند و سلام کرده پرده را بالا میگرفتند تا داخل شود وقتی این ناراحتی را نسبت به آن جناب پیدا کردند با هم قرار گذاشتند که وقتی امام آمد و خواست پیش مأمون برود باو توجه نکنند و پرده را برندارند.

در همان بین که نشسته بودند حضرت رضا وارد شد بدون اختیار سلام کردند و پرده را طبق عادت قبلی برداشتند وقتی امام داخل شد یک دیگر را سرزنش کردند که چرا بر خلاف قرارداد عمل کرده‌اند گفتند مرتبه دیگر که آمد، پرده را برنمی‌داریم. باز در آن روز وقتی امام علیه السلام وارد شد از جای حرکت

السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اهل البیت و النّبوه السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اهل البیت و النّبوه

کرده سلام کردند و ایستادند و پرده را برنداشتند خداوند باد شدیدی فرستاد و پرده را بلند کرد بیشتر از مقداری که آنها برمیداشتند وقتی وارد شد باد از وزش ایستاد و پرده بجای خود برگشت در موقع برگشتن باد دو مرتبه وزید و زیر پرده زد آن را بالا برد تا امام خارج گردید بعد دو مرتبه باد ایستاد و پرده برگشت. پس از رفتن امام علیه السَّلام رو بیکدیگر نموده گفتند دیدید؟! بعضی از آنها گفتند این مرد را نزد خدا منزلتی است و خداوند باو توجه دارد مگر ندیدید که وقتی پرده را برنداشتید بادی وزید و پرده بالا رفت خداوند باد را در اختیار او گذاشت برای بلند کردن پرده چنانچه در اختیار سلیمان بود باز گردید و او را خدمتگزاری کنید. بخدمتگزاری قبل برگشتند و در باره حضرت رضا عقیده آنها زیاده تر شد. (۱) از آن جمله نقل شده که در خراسان زنی بنام زینب بود ادعا میکرد من علوی هستم و از نژاد فاطمه زهرایم و نسب خود را برای اهل خراسان به آنها وصل میکرد. این سخن را حضرت رضا علیه السَّلام شنید. نسب او را صحیح نمیدانست از پی او فرستاد و نسبش را رد کرده فرمود این دروغ گو است. آن زن نادانی کرده گفت همان طوری که نژاد مرا رد کردی من نیز نسب ترا رد میکنم. استاندار خراسان محلی داشت که حیوانات درنده را در آنجا نگهداری میکردند برای انتقام گرفتن از خرابکاران و آن محل را برکة السباع مینامیدند.

غیرت علوی در آن جناب بجوش آمده او را پیش استاندار برده فرمود: این زن بر علی و فاطمه علیهما السَّلام دروغ می‌بندد و از نژاد آن دو نیست. اگر واقعا پاره تن علی و فاطمه باشد گوشت او بر درندگان حرام است او را میان درندگان بیاندازید در صورتی که راستگو باشد درندگان با وی کاری ندارند اگر دروغگو باشد پاره پاره‌اش میکنند. (۱) زن که این پیشنهاد را شنید گفت خودت اول برو پیش درندگان اگر راست میگوئی بتو کاری ندارند امام علیه السَّلام در جواب او چیزی نفرموده از جای حرکت کرد. استاندار گفت کجا می‌روید فرمود پیش درندگان بخدا قسم پائین می‌روم و داخل آنها میشوم. استاندار و اطرافیان از جای حرکت کرده آمدند و درب برکة السباع را باز کردند حضرت رضا علیه السَّلام پائین رفت مردم از بالای «برکة السباع» گودال درندگان تماشا میکردند همین که به آنها رسید همه بر روی دو پا و دم بر زمین نشستند امام علیه السَّلام پیش یکی یکی آنها می‌آمد و صورت و سرش را دست میکشید آن درنده با حالت تضرع آمیز صدا میداد تا تمام آنها را مورد ملاطفت قرار داد بعد خارج شد در حالی که مردم تماشا میکردند.

فرمود: این دروغگو را نیز بفرست تا راست و دروغ او بر تو کشف بشود.

زن از پائین رفتن امتناع ورزید استاندار او را مجبور کرد و دستور داد بمأمورین که او را بزور در گودال درندگان بیاندازند همین که چشم درندگان باو افتاد حمله کرده او را پاره پاره کردند. نامش در خراسان

مشهور بزینب کذاب شد و داستان او در این ناحیه مشهور است. (۲) کشف الغمه: ج ۳ ص ۱۳۳ - سلیمان جعفری گفت حضرت رضا علیه السلام بمن فرمود برای من کنیزی با این مشخصات خریداری کن. با آن مشخصات کنیزی را پیش یکی از اهالی مدینه پیدا کرده خریدم و پولش را بصاحبش رد کرده او را پیش حضرت رضا آوردم از آن کنیز خوشش آمد و با او همبستر شد پس از چند روز صاحب کنیز را دیدم گریه میکند میگفت بخدا دیگر زندگی بر من ناگوار است قرار و آرام و خواب از سرم رفته با حضرت رضا صحبت کن آن کنیز را بمن پس بدهد و پولش را دریافت کند.

گفتم تو دیوانه هستی من جرات دارم بگویم کنیز را رد کند. بعد خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود صاحب کنیز علاقه دارد کنیزش را رد کنم؟ عرض کردم آری بخدا از من خواهش کرده که بشما عرض کنم. فرمود برگردان کنیز را پیش او و پولش را بگیر. این کار را کردم پس از چند روز صاحب کنیز گفت از حضرت رضا درخواست کن کنیز را قبول کند که از او نمیتوانم بهره بگیرم و نزدیکش شوم. گفتم من نمیتوانم بایشان چنین پیشنهادی بکنم. بعد خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم. فرمود: مایل است کنیز را پس بگیرم و پول را باو بدهم. عرض کردم از من خواهش کرد که چنین درخواستی از شما بکنم فرمود بگو کنیز را بیاورد و پول را بگیرد. (۱) حسن بن علی و شاء گفت: فلان بن محرز گفت شنیده بودیم که حضرت صادق علیه السلام هر وقت برای مرتبه دوم قصد آمیزش داشت وضو میگرفت مثل وضوی نماز. دلم میخواست در این مورد از حضرت رضا علیه السلام سؤال بکنم. و شاء گفت:

خدمت آن جناب رسیدم قبل از اینکه چیزی بگویم، فرمود حضرت صادق هر وقت با خانواده خود آمیزش می کرد بعد که برای مرتبه دوم چنین قصدی داشت وضو می گرفت مثل وضوی نماز من پیش آن مرد رفته گفتم جواب سؤال مرا قبل از اینکه بپرسم داد. (۲) حسن بن علی و شاء از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که فرمود به من قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: پدرم دیشب پیش من بود عرض کردم پدرت؟ فرمود بلی پدرم باز پرسیدم پدرت؟ فرمود آری پدرم در خواب حضرت صادق می آمد پیش پدرم و می فرمود پسر جان چنین و چنان کن و فلان کار را انجام ده پسر جان آن کار را بکن.

گفت پس از چند روز خدمت آن جناب رسیدم فرمود حسن! خواب و بیداری ما یکی است. (۱) علی بن محمد کاشانی گفت: یکی از اصحاب گفت: مال زیادی را خدمت حضرت رضا علیه السلام بردند. از آوردن آن مال شاد نشد. از این وضع غمگین شده با خود گفتم چنین پولی را برای امام آوردم ولی خوشحال نشد. فرمود غلام طشت با آب بیاور و روی صندلی نشست دستور داد بغلام که آب بریزد از بین انگشتانش طلا می ریخت بعد توجهی بمن نموده فرمود کسی که چنین باشد اهمیت نمی دهد بآنچه برایش بیاورند. (۲)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

موسی بن عمران گفت: در کنار حضرت رضا علیه السلام بودم در مسجد مدینه و هارون مشغول سخن رانی بود فرمود خواهید دید که من و او را در یک محل دفن می نمایند. (۳) رجال کشی: ص ۳۹۸- علی بن خطاب که واقفی مذهب بود گفت: روز عرفة در موقف بودم حضرت رضا علیه السلام آمد با چند نفر از پسر عموهایش مقابل من ایستاد من در تب شدیدی می سوختم و خیلی تشنه بودم حضرت رضا علیه السلام بغلامی که همراهش بود چیزی فرمود که من نفهمیدم غلام رفت و ظرف آبی را آورد تقدیم بامام کرد مقداری را آشامید و بقیه را برای رفع حرارت و گرما بر روی سر خود ریخت باز فرمود ظرف را پر آب کن آنگاه فرمود برو باین پیر مرد بده. غلام آب را آورد گفت تو تب داری گفتم بلی. گفت: این آب را بیاشام. گفت: همین که آشامیدم بخدا قسم تب از من برطرف شد.

یزید بن اسحاق گفت: وای بر تو یا علی چه می خواهی و انتظار چه چیزی را می کشی. گفت برادر مرا رها کن.

یزید جریان ابراهیم بن شعیب را که مثل او واقفی بود برایش نقل کرد. گفت: در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم پهلوی من مردی قوی هیکل و گندمگون بود پرسیدم از کدام فامیل هستی گفت: من غلام بنی هاشم هستم. پرسیدم کدامیک از بنی هاشم امروز از همه داناتر است گفت: حضرت رضا علیه السلام.

گفتم پس چرا کارهایی که پدرانش انجام میدادند از او چیزی صادر نمیشود گفت نمیدانم تو چه میگوئی از جای حرکت کرده رفت چیزی نگذشت که نامه ای برای من آورده بمن داد نامه را خواندم خط خوبی نداشت. نوشته بود: ابراهیم! تو شبیه آباء خود هستی و چند فرزند داری که چند نفر آنها پسر و چند نفر دخترند و نام ایشان را نیز برده بود و تمام دخترانش را یکی یکی نام برده بود.

گفت دختری داشت که باو جعفریه میگفتند روی نام او خط کشیده بود. نامه را که خواندم، گفت نامه را برگردان. گفتم نه باشد غلام گفت بمن دستور داده اند نامه را از تو بگیرم. گفت نامه را باو رد کردم.

حسن بن وشاء گفت: هر دو در حال شک و تردید در مورد امامت حضرت رضا از دنیا رفتند. (۱) رجال کشی: ابراهیم بن شعیب گفت: در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم پهلوی من مردی از اهالی مدینه بود مدتی با هم مشغول صحبت شدیم از من پرسید اهل کجائی گفتم مردی از اهالی عراقم. گفتم تو که هستی گفت یکی از غلامان حضرت رضایم، گفتم من از تو تقاضائی دارم. گفت چه تقاضا.

گفتم نامه‌ای دارم بآن جناب میرسانی. گفت آری هر وقت بخواهی. بیرون رفتم و کاغذی تهیه نموده نوشتم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*. آباء گرام و اجدادت قبلا بما خبرهائی از غیب میدادند که دلیل بر امامت آنها بود ما یلم اسم من و پدر و فرزندانم را برایم بنویسی. بعد نامه را مهر زده باو دادم.

فردا نامه‌ای سر بمهر برایم آورد آن را گشوده خواندم در پائین نامه بخطی که خوب نبود چنین نوشته بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - ابراهیم پدران شعیب و صالح هستند و فرزندان محمد و علی و فلان دختر و فلان دختر چند اسم دیگر اضافه نموده بود که من آنها را نمیدانستم یکی از حاضرین مجلس گفت همان طور که سخن ایشان در مورد آنها درست است در مورد بقیه نیز صحیح است تو جستجو کن بین چگونه است. (۱) رجال کشی: علی بن حسین بن عبد الله گفت: از آن جناب درخواست کردم که مرگم بتأخیر افتد. فرمود اگر پروردگارت را ملاقات کنی و از گناه تو گذشته باشد برایت بهتر است این جریان را بدوستان خود در مکه نقل کرد. سپس همان سال در خزیمه هنگام بازگشت از سفر حج از دنیا رفت، این جریان در سال دویست و بیست و نه بود گفت خبر از مرگم داد «۱». (۲) رجال کشی: احمد بن محمد بن عیسی گفت: علی بن حسین بن عبد الله نامه‌ای برای ایشان نوشت و در آن نامه تقاضا میکرد که عمرش افزون شود تا خوش - حال گردد در جوابش نوشت رهسپار بجانب رحمت خدای شوی برایت بهتر است آن مرد در خزیمه از دنیا رفت. (۳) رجال کشی: حسن بن احمد مالکی از عبد الله بن طاوس نقل کرد که گفت بحضرت رضا گفتم آیا یحیی بن خالد پدرت موسی بن جعفر را مسموم کرد.

فرمود: آری بوسیله سی دانه خرما زهر آلود. عرض کردم نمیدانست که خرماها مسموم است. فرمود آنکه خبر باو میداد (محدث) از پیش آن جناب رفته بود. گفتم محدث کیست؟

فرمود: فرشته‌ایست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با پیغمبر بود و او با ائمه است ولی آن طور نیست که هر وقت بخواهد دسترسی باو داشته باشد سپس فرمود تو عمری طولانی خواهی داشت. صد سال زندگی کرد.

(۱) رجال کشی: ص ۵۱۰ - حسین بن قاسم گفت یکی از فرزندان حضرت صادق بحالت احتضار رسید حضرت رضا بدیدن او نیامد من از تأخیر حضرت غمگین شدم که ببالین عمویش دیر آمد. بعد تشریف آورد ولی مختصری نشست سپس از جای حرکت کرد. حسین گفت منهم حرکت کردم بآن جناب گفتم فدایت شوم عمویت در حالی است که مشاهده میکنی او را میگذاری و میروی فرمود:

عمویم فلان کس را دفن خواهد کرد. یکی از همان کسانی که در بالینش بود. گفت بخدا چیزی نگذشت که بیمار خوب شد و برادرش را دفن کرد که آن وقت سالم بود.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حسن خشاب گفت: حسین بن قاسم عارف بحق بود بعد از این جریان و بمقام امام آشنا بود. (۲) کافی: حسین بن عمر بن یزید گفت: خدمت حضرت رضا رسیدم من آن موقع واقفی مذهب بودم پدرم از پدرش حضرت موسی بن جعفر هفت سؤال کرده بود که شش سؤال او را آن جناب جواب داده بود و سؤال هفتم را جواب نداده بود. با خود گفتم: از همان مسائلی که پدرم از پدرش پرسیده بود خواهم پرسید اگر همان جواب پدرش را داد دلیلی بر امامت او است. سؤال کردم همان جواب را داد در همان شش مسأله که یک واو و یا کم و زیاد نکرد ولی جواب هفتم را نداد. پدرم پدرش گفته بود که من روز قیامت پیش خدا با تو احتجاج خواهم کرد که میگوئی عبد الله امام نیست. دست خود را روی گردن گذاشته فرمود: بسیار خوب احتجاج کن پیش خداوند هر گناهی داشت بگردن من.

همین که از آن جناب جدا شدم فرمود: هر یک از شیعیان ما مبتلا به گرفتاری شود یا بیمار گردد و صبر نماید خداوند باو پاداش مزار شهید میدهد با خود گفتم جای این صحبت شود. وقتی براه افتادم در بین راه مبتلا بعرق مدینی شدم (رشته نخ می است که از پا بتدریج خارج می شود و خیلی درد دارد) از این درد بسیار ناراحت شدم سال بعد که بحج رفتم خدمت آن جناب رسیدم هنوز مختصری از ناراحتی باقی بود. شکایت کرده گفتم فدایت شوم برای پایم دعائی بکن پایم را مقابل آن جناب گشودم. فرمود: این پایت هیچ ناراحتی ندارد ولی آن پای سلامت را نشان بده، پایم را گشودم. دعائی خوانده از خدمت آن جناب که مرخص شدم طولی نکشید آن پایم نیز مبتلا بعرق مدینی شد ولی دردش کم بود. (۱) کافی: ابن قیاما که واقفی مذهب بود گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده گفتم: ممکن است دو امام وجود داشته باشد؟ فرمود: نه مگر اینکه یکی از آنها ساکت باشد. گفتم: شما اکنون همان طور هستی که امام ساکتی برایت نیست «یعنی فرزندی نداری» هنوز حضرت جواد متولد نشده بود حضرت رضا فرمود: بخدا قسم خداوند بمن فرزندی خواهد داد که بوسیله او حق را ثابت میکند و باطل را از میان میبرد پس از یک سال برایش حضرت جواد متولد شد.

باین قیاما گفتند همین دلیل ترا قانع نمیکند. گفت: بخدا قسم این دلیل بزرگی است ولی چه کنم آنچه حضرت صادق علیه السلام در باره فرزندش فرموده. (۲) کافی: و شاء گفت: وارد خراسان شدم در آن موقع واقفی مذهب بودم با خود مقداری جنس داشتم که پیراهن خوش رنگی جزء آنها بود در بسته ای داشتم ولی متوجه آن نبودم و نمی دانستم کجاست وارد مرو که شدم و ساکن یکی از منازل گردیدم مردی از اهالی مدینه بمن گفت: حضرت رضا علیه السلام بتو پیغام داده که آن جامه رنگین را برایش بفرستی. گفتم چه کسی بحضرت رضا از آمدن من خبر داده من که هم اکنون وارد شده ام ولی جامه رنگین ندارم. آن مرد

خدمت حضرت رضا رفت و برگشت گفت میفرماید: آن جامه در فلان جا است و داخل فلان بسته است در جستجوی پیراهن شدم در همان جا که فرموده بود در ته بسته یافتم و برایش فرستادم. (۳) کافی: محمد بن حجرش گفت: حکیمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام بمن گفت دیدم حضرت رضا جلو درب هیزم خانه ایستاده و آرام با شخصی صحبت میکند با اینکه کسی آنجا حضور نداشت عرض کردم آقای من با که حرف میزنید فرمود: این شخص عامر زهرائی که آمده تقاضای دعا میکند و از درد خود شکایت دارد عرض کردم آقا میل دارم سخن او را بشنوم. فرمود اگر بشنوی یک سال بیمار خواهی شد، عرض کردم مایلم بشنوم فرمود گوش کن. صدائی شبیه صفیر شنیدم همان دم تب عارض من شد یک سال تب داشتم. (۱) عیون المعجزات: حسن بن علی و شاء گفت: بطرف خراسان رفتم با خود مقداری جنس برای فروش داشتم شب وارد مرو شدم آن زمان واقفی مذهب بودم غلام سیاهی که شباهت باهل مدینه داشت پیش من آمده گفت مولایم میفرماید: آن پارچه سیاهی که همراه داری برایم بفرست میخواهم بوسیله آن غلام خود را کفن کنم که از دنیا رفته. گفتم آقای تو کیست؟

گفت: حضرت رضا علیه السلام گفتم با من پارچه و لباسی نیست هر چه داشتم در راه فروختم. رفت دو مرتبه برگشت و گفت آن پارچه پیش تو مانده هنوز نفروخته‌ای. گفتم من خبر ندارم رفت و برای مرتبه سوم آمده گفت در فلان بسته است. با خود گفتم اگر حرفش درست باشد دلیلی است بر امامت او دخترم یک پارچه سیاه بمن داده بود که آن را بفروشم و از پولش انگشتی فیروزه و چادری خط خطی برایش از خراسان بخرم ولی من فراموش کرده بودم.

بغلام خود گفتم فلان بسته را بیاور وقتی آورد گشودم داخل آن همان پارچه را یافتم بغلام تسلیم کردم گفتم بهایش را نمی‌خواهم برگشت و گفت فرموده است میبخشی چیزی را که از تو نیست این پارچه را فلان دخترت بتو داده که از بهایش برای او فیروزه و چادر خط خطی بوسیله این پول بخری آنچه خواسته خریداری کن. بوسیله غلام بهای پارچه را که در خراسان بآن قیمت خرید و فروش میشد فرستاده بود. (۲) خیلی تعجب کردم از آنچه دیدم با خود گفتم: بخدا قسم مسائلی را که در آن مشکوک هستم برایش مینویسم و او را بوسیله همان مسائلی که از پدرش می‌پرسیدم آزمایش خواهم کرد آن مسائل را در کاغذی نوشته در آستین خود نهادم و بدرب خانه امام رفتم دوستی داشتم که به همراه من بود ولی از نظر مذهب با من مخالف بود او از این جریان اطلاعی نداشت.

بدرب خانه که رسیدم دیدم مردم و سپاهیان و سربازان خدمتش میرسند در یکطرف حیاط نشستم با خود گفتم چه وقت من میتوانم خدمتش برسم در اندیشه بودم مدتی طول کشید تصمیم گرفتم برگردم در این

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

موقع غلامی خارج شده در چهره مردم دقیق میشد و میگفت پسر دختر الیاس کیست. گفتم: من هستم از داخل آستین نامه‌ای خارج کرده گفت این جواب سؤالها و تفسیر آنها است. گفتم خدا و پیامبرش را گواه میگیرم بر خود که تو حجت خدائی و استغفار و توبه مینمایم در این موقع از جای حرکت کردم. رفیقم گفت با عجله کجا میروی گفتم حاجت من برآورده شده برای دیدن آقا، بعد خواهم آمد. (۱) خراج: مسافر گفت: وقتی خواستند حضرت موسی بن جعفر را به بغداد ببرند بحضرت رضا دستور داد که تا وقتی زنده است در اطاقش بخوابد تا خبر فوت او بآن جناب برسد. گفت ما هر شب رختخواب حضرت رضا را در اطاق موسی ابن جعفر می‌انداختیم پس از نماز عشا می‌آمد و میخوابید صبح که میشد بمنزل خود میرفت گاهی خوردنی پنهان میکردیم وقتی می‌آمد میرفت و خوردنی را برمیداشت میفرمود من می‌دانم چه پنهان کرده‌اید شایسته نیست از من پنهان کنید.

یک شب تأخیر کرد خانواده موسی بن جعفر از تأخیر ایشان نگران شدند من خیلی ناراحت شدم فردا صبح وارد خانه شد و پیش خانواده موسی بن جعفر رفت. ام احمد را خواست باو فرمود: آن امانتها که پدرم بتو سپرده بیاور.

ام احمد ناله‌ای کرد و گریبان چاک زده گفت: مولایم از دنیا رفت او را از این کار بازداشت و فرمود: چیزی نگو تا خبر رسمی برسد. ام احمد بسته‌ای را بایشان تقدیم کرد. (۱) برسی در مشارق الانوار مینویسد: که مردی از واقفی مذهبانی مشکل را در طوماری نوشت و با خود گفت اگر جواب این مسائل را حضرت رضا دانست او امام است. همین که بدرب خانه رسید ایستاد تا مجلس خلوت شود خادم بیرون آمد بهمراه نامه‌ای آورده بود که جواب تمام مسائل بخط خود امام در آن بود. خادم گفت آن طومار را چه کردی. طومار را خارج کرد. غلام گفت حجت خدا میفرماید در این نامه جواب مسائلی که در طومار نوشته‌ای داده شده آن مرد گرفته رفت.

روایت شده که حضرت رضا علیه السلام روزی در مجلس خود فرمود: لا اله الا الله

فلان کس از دنیا رفت پس از مدتی فرمود: لا اله الا الله

او را غسل داده کفن کردند و بجانب قبرش بردند بعد کمی صبر کرده فرمود: لا اله الا الله

او را در قبرش نهادند از پروردگارش سؤال کردند جواب داد بعد از پیامبرش پرسیدند اقرار کرد بعد از امامش پرسیدند یک یک را شمرد بمن که رسید توقف نمود آن مرد واقفی مذهب بود.

گفت: وقتی حضرت رضا علیه السلام وارد خراسان شد شیعیان از اطراف باو توجه نموده از آن جمله علی بن اسباط با مقداری هدیه و پیشکش بهمین تصمیم عازم خراسان شد دزدان قافله را ربودند اموال او و

هدیه هایش را بردند و ضربتی بدھانش زدند دندانهای عقب دھانش افتاد برگشت بدهی که در آن نزدیکی بود در آنجا خوابید حضرت رضا علیه السلام را در خواب دید باو فرمود محزون باش هدایا و اموالت بمن رسید اما گوش کن در باره دندانهای پیشین خود سعد «۱» کویده را در دھان بگیر. گفت: از خواب بیدار شدم مقداری سعد کویده را در دھان گرفت خداوند دندانهای عقب دھانش را باو برگردانید. وقتی خدمت حضرت رضا علیه السلام رسید فرمود آنچه در باره سعد بتو سفارش کرده بودم نتیجه اش را مشاهده کردی اینک داخل این انبار برو. داخل شد دید تمام مالها و هدیه هایش آنجا است بدون کم و زیاد. (۱) دعوات راوندی: حضرت جواد فرمود یکی از اصحاب حضرت رضا مریض شد امام علیه السلام بیادت او رفت باو فرمود چه می بینی عرضکرد مرگ را بعد از شما دیدم منظورش شدت ناراحتی بود که از مرض میدید. فرمود چگونه یافتی مرگ را گفت: سخت و دردناک فرمود هنوز مرگ را ندیده ای آنچه دیدی مقدمه مرگ بود که نشانه ای از آن را بتو نشان دادند مردم دو نوع هستند بعضی بوسیله مرگ آسوده می شوند، گروهی مرگ شکنجه ایست برای آنها ایمان خود را بخدا و ولایت ائمه تجدید کن تا بوسیله مرگ آسوده شوی همان کار را کرد.

در این موقع عرض کرد: یا ابن رسول الله فرشته های خدا آمدند با تهنیت و تحفه، سلام میکنند و در مقابل شما ایستاده اند اجازه بفرمائید بنشینند.

حضرت رضا فرمود بنشینید ملائکه خدا. آنگاه بمریض فرمود پیرس دستور بآنها داده اند که مقابل من بایستند پرسیدم گفتند اگر تمام ملائکه در خدمت شما بیایند همه می ایستند و نمی نشینند مگر بآنها اجازه دهی این چنین خداوند به آنها امر کرده در این موقع آن مرد چشم فرو بست عرضکرد: السلام علیک یا ابن رسول الله اینک شما را در مقابل خود می یابم با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پیشوایان بعد از او، در این موقع از دنیا رفت.

بخش چهارم وارد شدن امام علیه السلام ببصره و کوفه و معجزه های که در آن دو ناحیه از ایشان ظاهر شد در بحث و استدلال

(۲) خراج: ص ۲۰۴ - محمد بن فضل هاشمی گفت: بعد از درگذشت موسی بن جعفر علیه السلام وارد مدینه شدم و خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم بامامت بر آن جناب سلام نمودم، ودایعی که بهمراه من بود بحضرتش تقدیم کردم، عرضکردم من عازم بصره هستم میدانم مردم در مورد امامت اختلاف دارند، خبر شهادت موسی بن جعفر علیه السلام بآنها رسیده، قطعا از من سؤالهائی راجع بامامت مینمایند، چنانچه صلاح بدانید از دلائل امامت برایم مقداری اظهار فرمائید تا بوسیله آنها جواب بگویم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود: باک نداشته باش، بدوستان ما در بصره بگو من بقدرت و نیروی پروردگار آنجا خواهم آمد، در این هنگام ودایع امامت آنچه در نزد امام وقت باید باشد از برد و چوب دستی و سلاح پیغمبر و سایر ودایع را بمن نشان داد، عرض کردم چه وقت ببصره تشریف می آورید.

فرمود: سه روز بعد از رسیدن تو بآنجا، خواهم آمد، وقتی وارد بصره شدم مردم از من جویا شدند گفتم من یک روز قبل از شهادت موسی بن جعفر خدمت آن جناب رسیدم، فرمود من از دنیا خواهم رفت وقتی مرا بخاک سپردید اینجا نیست، برو بمدینه این امانتها را برسان بفرزندم علی بن موسی الرضا علیه السلام او جانشین و امام بعد از من است.

(۱) آنچه دستور داد انجام دادم ودایع را رسانیدم و گفتم آن جناب تا سه روز دیگر وارد بصره خواهد شد هر سؤالی که داشتید از خودشان نمائید، در این موقع عمرو بن هدّاب که مردی ناصبی و مخالف این خاندان بود گفت: حسن بن محمد یکی از شخصیت‌های برجسته خاندان بنی هاشم است از نظر عقل و پرهیزکاری و علم و سن نظیر ندارد او مانند علی بن موسی الرضا جوانی کم تجربه نیست ممکن است علی بن موسی الرضا اگر سؤالاتی مشکل دینی را از او بنماید سرگردان بماند.

حسن بن محمد که در مجلس حضور داشت رو بعمر بن هدّاب کرده گفت: این سخن را نگو علی بن موسی الرضا همان طوری که محمد بن فضل میگوید دارای مقامی بس شامخ و جلالت قدر است بطوری که او میگوید تا سه روز دیگر خواهد آمد با خودش گفتگو خواهی کرد و دلیل کافی خواهی شنید مردم پس از این سخنان متفرق شدند.

روز سوم حضرت رضا علیه السلام وارد منزل حسن بن محمد شد. حسن بن محمد با احترام تمام مقدم حضرتش را گرمی داشت و خودش در مقابل آن جناب پیای ایستاد دستوراتش را اجرا می نمود.

علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: همه آن اشخاصی که پیش محمد بن فضل سه روز قبل جمع شده بودند و سایر دوستان ما را جمع کن جاثلیق نصاری و رأس الجالوت یهود را نیز احضار نما به آنها بگو هر چه میخواهند سؤال کنند.

حسن بن محمد همه را احضار نمود زیدی مذهبیان و معتزلیان نیز حضور یافتند.

کسی نمیدانست علت احضار آنها چیست وقتی جمع شدند برای حضرت رضا جایگاه مخصوصی با پشتی ترتیب داد آن جناب بر روی تشک نشست و سلام بر آنها نمود.

فرمود: میدانید چرا من ابتدا بشما سلام کردم؟ عرض کردند نه. فرمود:

تا دل‌های شما مطمئن گردد. رسیدند شما کیستید فرمود: من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و پسر پیغمبرم (۱) نماز صبح را در مدینه مسجد پیغمبر با فرماندار مدینه خواندم. نامه‌ای که از دوستش رسیده بود برایم خواند و در باره مسائل زیادی با من مشورت نمود من آنچه صلاحش بود راهنمایی کردم باو وعده دادم که پس از نماز عصر بمنزل ما بیاید همین امروز، تا جواب نامه دوستش را آنجا بنویسد، به نیرو و قدرت پروردگار وفا باین وعده خواهم نمود.

مردم عرض کردند یا ابن رسول الله با این دلیل دیگر ما را احتیاج به برهانی نیست تو در نزد ما راستگو هستی از جای حرکت کردند تا بروند آن جناب فرمود متفرق نشوید من شما را جمع کردم تا هر سؤالی دارید بنمائید از آثار نبوت و علامتهای امامت آن چیزهایی که جز نزد ما پیدا نخواهید کرد اینک سؤال کنید. باز عمرو بن هذاب شروع بصحبت نموده گفت: محمد بن فضل هاشمی از شما چیزهایی نقل کرد که انسان نمیتواند بپذیرد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: چه حرفهایی؟ عمرو جواب داد میگفت شما بهر چه خدا نازل نموده عالم هستی و تمام زبانها و لغات را میدانی. فرمود درست گفته من حاضرم هر چه میخواهی بپرس. عمرو گفت: ما شما را آزمایش میکنیم پیش از هر چیز در مورد زبانها و لغات، این شخص رومی است آن دیگری هندی و این شخص ترک زبان است قبلاً آنها را آورده‌ام شما با آنها بزبانشان صحبت کنید، فرمود هر چه مایلند بزبان خود بپرسند تا جواب بدهم هر کدام سؤالی بزبان خود نمودند حضرت رضا علیه السلام بزبان خودشان جواب آنها را داده بطوری که در شگفت شدند و تعجب کردند، اعتراف نمودند که آن جناب بزبان آنها از خودشان گویاتر و واردتر است.

سپس رو بجانب عمرو بن هذاب کرده فرمود: اگر من بتو خبر دهم که در همین روزها مبتلا بخون خویشاوندی خواهی شد سخن مرا تصدیق خواهی کرد؟ (۱) جواب داد نه زیرا غیب را جز خدا کسی نمیداند. فرمود مگر خداوند نمیفرماید: (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ) خدا دانای نهان و آشکار است کسی را بر غیب او اطلاعی نیست مگر پیغمبران پسندیده، پیغمبر مورد پسند خداوند است و ما ورثه او هستیم او همان پیغمبری است که خداوند بر رازهای نهانش آگاه نموده ما نیز آنچه پیش از این بوده و آنچه تا روز قیامت خواهد شد میدانیم. آنچه بتو گفتم از مبتلا شدن بخون خویشاوند تا سه روز دیگر واقع می‌شود.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

اگر تا سه روز نشد من دروغگو و بهتان زنم چنانچه انجام شد بدان تو مخالف خدا و پیغمبری. اینک دلیل دیگری تو از چشم نابینا خواهی شد که کوه و بیابان را نخواهی دید، این جریان نیز چند روز دیگر واقع می شود.

پیش آمد دیگری نیز هست قسم بدروغ خواهی خورد بر اثر آن قسم دروغ مبتلا بمرض برص می شود. محمد بن فضل گفت: بخدا سوگند آنچه حضرت رضا فرموده بود واقع شد باو میگفتند حالا بگو. حضرت رضا علیه السلام راست گفت یا دروغ، جواب میداد من همانوقت میدانستم راست میگوید ولی نمیتوانستم قبول کنم.

در این موقع حضرت رو بطرف جاثلیق رهبر نصرانیان نموده فرمود: آیا انجیل دلالت بر نبوت پیغمبر اسلام محمد بن عبد الله دارد یا نه؟

جاثلیق گفت: اگر دلالت میداشت ما انکار نمیکردیم فرمود سکنه ای که در سفر سوم است چیست؟ جاثلیق جواب داد یکی از اسماء خدا است که جایز نیست اظهار کنم فرمود اگر من برایت ثابت کنم اسم حضرت محمد و اوصاف او است و اینکه عیسی باو اقرار داشته و بنی اسرائیل را بظهورش بشارت داده قبول خواهی کرد جاثلیق گفت: اگر این کار را بکنی قبول میکنم من انجیل را رد نمیکنم.

حضرت رضا علیه السلام فرمود اینک توجه کن بسفر سوم که در آن بشارت حضرت عیسی بظهور حضرت محمد است. (۱) شروع کرد بخواندن سفر سوم از انجیل تا رسید باوصاف حضرت رسول فرمود این شخص را که توصیف میکند کیست؟

جاثلیق پرسید چه صفتی را بیان مینماید فرمود جز آنچه خدا توصیف کرده نمی گویم.

صاحب شتر و عصا و رداء است پیغمبر درس نخوانده ایست که نامش در تورات و انجیل ذکر شده، امر بمعروف و نهی از منکر مینماید آنچه پاکیزه است حلال میداند و هر چه ناپاک است حرام مینماید گرفتاری و بندهای گران آنها را بر میدارد براه راست و طریق استوار هدایت میکند.

فرمود تو را بحق عیسی روح الله و کلمه خدا قسم میدهم آیا این صفات را در انجیل راجع به پیغمبر ما نمیخوانید در این هنگام جاثلیق سر بزیر انداخت و در فکر فرو رفت. متوجه شد اگر انکار انجیل کند کافر می شود.

گفت: صحیح است این اوصاف در انجیل هست و عیسی چنین بشارتی را داده ولی در نزد نصرانیان ثابت نشده که همان شخص پیغمبر شما است فرمود اینک که انکار انجیل نکردی و اقرار باین اوصاف نمودی سفر دوم را توجه کن که در آن از محمد و جانشین او و دخترش فاطمه و حسن و حسین فرزندانش یاد نموده.

جاثلیق و رأس الجالوت که این سخن را شنیدند متوجه شدند که حضرت رضا بتورات و انجیل کاملاً وارد است با خود گفتند از راهی بر ما استدلال مینماید که امکان رد آن نیست مگر منکر تورات و انجیل و زبور شویم. گفتند صحیح است موسی و عیسی بشارت بظهور چنین پیغمبری داده‌اند ولی ثابت نشده برای ما که همان محمد شما است یا دیگری است.

حضرت رضا فرمود: اکنون که در شک افتادید بگوئید آیا پیغمبری را قبلاً یا بعداً از فرزندان آدم تاکنون بنام محمد خداوند مبعوث نموده جز پیغمبر ما؟

یا می‌یابید چنین اوصاف را در کتاب پیغمبری جز حضرت محمد؟

از این جواب عاجز شدند. گفتند بر ما جایز نیست اقرار کنیم آن محمد همین محمد شما است زیرا چنانچه اقرار به محمد و وصی او و دختر و فرزندانش حسن و حسین بنمائیم ما را مجبور بداخل شدن در اسلام مینمائید. (۱) حضرت رضا بجاثلیق فرمود خدا و پیغمبر را گواه میگیرم که در امانی از طرف ما آنچه مخالف طبع تو است متوجه تو نشود، جاثلیق گفت اکنون که امان دادی این پیغمبری که اسم او محمد است و این وصی که نامش علی است و دخترش که فاطمه نامیده می‌شود و آن دو فرزندی که موسوم بحسن و حسین هستند در تورات و انجیل و زبور نامشان ثبت است.

علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسید: آنچه من گفتم از پیغمبر و جانشین او و دخترش و دو فرزندانش در تورات و انجیل و زبور هست یا نیست. عرضکرد صحیح است در این موقع که جاثلیق اقرار صریح نمود فرمود تو گوش کن فلان سفر را از زبور داود را. عرضکرد بفرمائید.

آن جناب سفر اول را تلاوت نمود تا رسید بنام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرمود تو را بخدا قسم میدهم آیا این نامها در زبور نیست؟

تو نیز دارای همان امانی هستی که بجاثلیق دادم. جواب داد صحیح است آنچه فرمودید در زبور عیناً وجود دارد.

حضرت فرمود: تو را قسم میدهم بآن ده آیه‌ای که خداوند بر موسی ابن عمران نازل کرد آیا اوصاف حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در تورات وجود دارد که عدالت و فضیلت از صفات برجسته آنها است جواب داد آری هر کسی منکر باشد بخدا و انبیای او کافر شده است.

حضرت رضا علیه السلام فرمود اکنون فلان سفر را از تورات را توجه کن. آن جناب شروع بخواندن تورات کرد رأس الجالوت از تلاوت حضرت در شگفت بود همین که رسید بنام محمد صلی الله علیه و آله و سلم

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

رأس الجالوت گفت راست است. این احمد و ألیا و بنت احمد و شبر و شیر (تفسیر این اسامی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین می شود) حضرت رضا علیه السلام تا آخر آن قرائت نمود.

(۱) پس از تمام شدن تلاوت، رأس الجالوت گفت بخدا قسم ای پسر محمد اگر ریاستی که بر تمام یهود پیدا کرده‌ام مانع نمی شد دستور تو را پیروی میکردم بخدائی که تورات را بر موسی و زبور را بر داود نازل کرده کسی را ندیده‌ام تورات و انجیل و زبور را بهتر از شما تلاوت کند و نه بهتر و شیرین تر از شما تفسیر نماید.

تا هنگام ظهر حضرت رضا علیه السلام با آنها مناظره میکرد در این موقع فرمود من نماز ظهر را میخوانم و سپس بمدینه خواهم رفت بجهت همان وعده‌ای که بفرماندار داده‌ام تا جواب نامه رفیقش را بنویسد فردا صبح زود خواهم آمد ان شاء الله.

عبد الله بن سلیمان اذان گفت و اقامه نیز خواند حضرت علی بن موسی الرضا پیش ایستاد و نماز خواند قرائت را مختصر و رکوع و سجود را کامل انجام داد بعد از نماز از بصره خارج شد، فردا صبح بهمان مجلس بازگشت دختری رومی خدمت ایشان آوردند بزبان رومی با او صحبت نمود، جاثلیق سخنان آن جناب را می شنید و بزبان رومی کاملاً آشنا بود حضرت رضا بآن دختر فرمود:

کدامیک از این دو نفر را بیشتر دوست میداری عیسی یا حضرت محمد را؟ در جواب گفت قبلاً عیسی را بیشتر دوست میداشتم تا زمانی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نشناخته بودم ولی اکنون محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از هر پیغمبری بیشتر دوست میدارم.

جاثلیق گفت: حالا که داخل اسلام شده‌ای بعیسی بی علاقه هستی گفت: هرگز چنین نیست عیسی را هم دوست میدارم و باو ایمان دارم ولی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر مورد علاقه من است.

حضرت رضا علیه السلام رو بجاثلیق نموده فرمود برای مردم تفسیر کن آنچه این دختر گفت. جاثلیق تمام گفته‌های او را تفسیر نموده سپس گفت: ای پسر محمد! مردی هندی اینجا است که نصرانی است و قدرت بحث و مناظره هم دارد.

فرمود او را بیاورید، آن مرد را حاضر کردند با زبان هندی صحبت نمود سپس شروع کرد باستدلال نمودن پیوسته او را با همان زبان هندی بمطلب نزدیک مینمود تا شنیدند مرد هندی میگوید: ثبّطی ثبّطله. (۱) علی بن موسی الرضا فرمود اقرار بوحدانیت خدا مینماید پس از آن در مورد عیسی و مریم با او صحبت فرمود کم کم چنان تحت تأثیر استدلال آن جناب قرار گرفت که به زبان هندی گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و ان

محمدؑ رسول الله» کمر بند خود را بالا زد در زیر آن زناری هویدا شد عرض کرد تقاضا دارم این زنار را بدست خود قطع فرمائی.

حضرت رضا علیه السلام کاردی خواست و آن را قطع کرد سپس محمد بن فضل هاشمی فرمود این مرد هندی را بحمام ببر و تطهیر کن و لباسی برای او و خانواده اش تهیه نما همه ی آنها را بمدینه بفرست. پس از تمام شدن این جریان رو بمردم نموده فرمود اینک ثابت شد راستی گفتار محمد بن فضل که از من برای شما نقل میکرد همه تصدیق کردند عرض نمودند برای ما بیشتر از آنچه او گفته بود ثابت شد. محمد بن فضل بما گفته بود که شما را بخراسان خواهند برد، فرمود صحیح است ولی با احترام و کمال تعظیم می برند.

محمد بن فضل گفت: مردم اعتراف بامامت آن جناب نمودند شب را حضرت رضا در بصره ماند صبحگاه با مردم وداع نموده سفارش هائی بمن فرمود پس از آن تشریف برد از پی آن جناب رفتم تا بوسط راه رسیدم از جاده منحرف شد چهار رکعت نماز خواند پس از آن فرمود: محمد برگرد در پناه خدا چشم خویش را ببند همین که بستم فرمود: باز کن. باز کردم در مقابل در خانه خودمان بودم دیگر حضرت را ندیدم آن مرد هندی را با خانواده اش در هنگام حج بمدینه فرستادم.

محمد بن فضل گفت: از جمله سفارش هائی که حضرت رضا بمن فرمود در هنگام رفتن از بصره این بود که بکوفه برو دوستان ما را جمع کن بآنها خبر ده من بآنجا خواهم آمد دستور داد بخانه حفص بن عمیر یشکری وارد شوم من بکوفه رفتم و بشیعیان جریان را اطلاع دادم روزی در خانه عمر بن مزاحم بود که سلام غلام حضرت رضا آمد فهمیدم آن جناب تشریف آورده فوری بخانه حفص بن عمیر رفتم دیدم امام علیه السلام آنجا تشریف دارند سلام کردم (۱) بعد از جواب سلام فرمود غذائی که شایسته دوستان ما باشد برای آنها تهیه کن.

عرض کردم تهیه نموده ام و آنچه لازم بود آماده شده است فرمود: ستایش خدای را که بتو توفیق عنایت فرموده. شیعیان را جمع نمودم پس از صرف غذا بمن فرمود: ببین در کوفه از دانشمندان هر کس که هست حاضر نما.

آنگاه حضرت رضا فرمود: من مایلم همان طوری که مردم بصره از وجودم استفاده نموده اند شما نیز بهره مند شوید خداوند بمن هر کتابی را که بر پیغمبران نازل فرموده، آموخته است. رو بجائلیق نموده او مردی دانشمند و مطلع و با عقل و اهل استدلال بود فرمود: آیا اطلاع داری از نوشته ای که حضرت عیسی پیوسته بگردن خویش آویخته بود و در آن پنج اسم وجود داشت که اگر در مغرب بود میخواست بمشرق رود خدا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

را یکی از آن پنج اسم قسم میداد، این فاصله را بطی الارض میپیمود. جاثلیق گفت: نه ولی اسماء پنجگانه‌ای که خداوند را بوسیله آنها قسم میداد و آنچه میخواست برآورده میشد میدانم. حضرت رضا فرمود: الله اکبر حالا که منکر پنج اسم نیستی مهم نیست که نوشته را قبول داشته باشی یا نداشته باشی. رو بطرف مردم نموده فرمود: آیا منصف‌ترین شخص کسی نیست که در استدلال با خصم از روی کتاب و دین و ملت و شریعت خود او بحث نماید جوابدادند آری، سپس فرمود: امام نیست مگر کسی که قیام کند بآنچه پیامبر قیام نموده هنگامی که متصدی امامت شده، شایسته امامت نیست مگر کسی که با تمام ملل استدلال با براهین نماید در باره امامت.

رأس الجالوت پرسید آن استدلال برای امامت چیست؟ فرمود: باین طور که عالم بتورات و انجیل و زبور و قرآن کریم باشد تمام لغات را بداند بطوری که هیچ زبانی نباشد که از آن اطلاع نداشته باشد، با هر دسته بزبان خودشان صحبت کند با تمام این اوصاف باید پرهیزگار و پاکیزه از هر ناپاکی و مبرا از هر عیب باشد عادل و منصف و حکیم و رؤف، مهربان و بخشنده، و عطوف، راستگو و خیرخواه، نیکوکار، امین و مورد اعتماد کاربر و توانا باشد. (۱) نصر بن مزاحم از جای حرکت نموده گفت: چه میفرمائی در باره جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: چه بگویم در باره پیشوائی که تمام امت محمد گواهند بر اینکه دانشمندترین مردم زمان خود بود پرسید در باره موسی بن جعفر چه میگوئی؟

در جواب فرمود: آن جناب نیز مانند حضرت صادق بود مردم در باره او در شگفت بودند. موسی بن جعفر مدتی زندگی کرد، با هر ملتی بزبان خودشان صحبت می‌نمود با خراسانیان به لغت محلی خودشان و با رومیان بزبان رومی و با سایر مردم بزبان خودشان. دانشمندان جهان از یهود و نصاری خدمتش میرسیدند با آنها احتجاج میکرد بوسیله کتاب و زبان خودشان.

پس از انقضاء مدت عمرش پیکی از طرف آن جناب پیش من آمد باین مضمون پیغامی آورد. پسر من اجل من سر آمده و عمرم تمام شده تو وصی و جانشین پدرت هستی پیغمبر اکرم هنگام وفات علی را خواست و سفارشهایی بایشان نمود باو واگذار صحیفه‌ای را که در آن اسمائی که اختصاص بانبیاء و اوصیاء دارد سپس فرمود: نزدیک من بیا سر خویش را در لحاف پیچید، آنگاه فرمود: زبانت را بیرون بیاور با انگشترش زبان علی را مهر کرد، سپس فرمود: علی زبانت را در دهان من قرار ده و بمک و آنچه در دهان خود یافتی ببلع. علی علیه السلام دستور پیغمبر را اجراء کرد آنگاه فرمود: خداوند بتو فهمانید آنچه بمن فهمانیده و بینش تو را باندازه من قرار داده و دانش تو را نیز بهمان مقدار که بمن داده عنایت کرد بجز اینکه پیغمبری بعد از من

نخواهد بود هر یک از امامها نیز همین طورند، بعد از درگذشت موسی بن جعفر من بهر زبانی آشنا شدم و بتمام کتابها اطلاع پیدا کردم.

بخش پنجم استجابت دعای امام علیه السلام

(۲) عیون اخبار الرضا: ج ۱ ص ۳۰۸- داود بن محمد نهدی از یکی از اصحاب نقل کرد که گفت: پسر ابی سعید مکاری خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده گفت:

بجائی خدا ترا رسانیده که ادعای مقام پدرت را میکنی؟! فرمود: تو را چه شده خدا چراغت را خاموش کند و فقیر شوی مگر نمیدانی خداوند وحی کرد به عمران که من بتو پسری خواهم داد ولی بعد مریم را باو عنایت کرد اما بمریم عیسی را بخشید پس عیسی از مریم و مریم از عیسی است. این دو با هم یکی هستند من از پدرم و پدرم از من است ما هر دو یکی هستیم. پسر ابو سعید گفت: اکنون یک سؤال از تو میکنم. فرمود: من گمان نمیکنم جوابم را بپذیری تو از پیروان ما نیستی ولی بسیار خوب بگو.

گفت: مردی موقع مرگ گفته هر غلام و کنیزی که از قدیم دارم در راه خدا آزاد است. فرمود: جواب اینست که خداوند در قرآن کریم میفرماید:

حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ. هر کدام از غلام و کنیزانش شش ماه مالک آنها بوده او قدیمی و آزاد است. آن مرد رفت ولی فقیر شد و تا زنده بود با فقر زندگی میکرد بطوری که گذران یک شب خود را نداشت خدا لعنتش کند. (۳) عیون: ابراهیم بن هاشم از هروی نقل میکند که گفت: بمأمون خبر دادند که حضرت رضا علیه السلام مجالسی تشکیل داده که در باره اعتقادات مذهبی مناظره میکند و مردم شیفته دانش او شده‌اند. دستور داد به محمد بن عمر و طوسی حاجب خود مردم را متفرق کند و امام علیه السلام را حاضر نماید همین که چشم مأمون بآن جناب افتاد خیلی خشم گرفت و او را سبک شمرد. حضرت رضا علیه السلام از پیش او با خشم تمام خارج شد در حالی که زیر لب آرام چنین میگفت: بحق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی و فاطمه زهرا به نیروی خدا بوسیله دعای خود چنان او و یارانش را در این سرزمین خوار کنم که سگهای این آب و خاک او را طرد کنند.

امام علیه السلام بمنزل خود رفت آب خواست وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند در رکعت دوم در قنوت چنین گفت: (۱)

«اللهم یا ذا القدرة الجامعة، و الرحمة الواسعة، و المنن المتتابعة و الالاء المتوالیة و الایادی الجمیلة و المواهب الجزیلة یا من لا یوصف بتمثیل و لا یمیل بنظیر و لا یغلب بظهور یا من خلق فرزق و الهم فانطق و ابتدع فشرع و علا فارفع و قدر فاحسن و صور فأتقن و احتج فابلق و انعم فاسیغ و اعطی فاجزل یا من سما فی العز ففات

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خواطر الابصار و دنا فی اللطف فجاز هواجس الافکار یا من تفرد بالملک فلا ند له فی ملکوت سلطانه و توحید بالکبریاء فلا ضد له فی جبروت شأنه یا من حارت فی کبریاء هیبتہ دقائق لطائف الاوهام و حسرت دون ادراک عظمتہ خطائف ابصار الانام یا عالم خطرات قلوب العالمین و یا شاهد لحظات ابصار الناظرین یا من عنت الوجوه لهیبتہ و خضعت الرقاب لجلالته و وجلت القلوب من خیفته و ارتعدت الفرائص من فرقه یا بدیع یا بديع یا قوی یا منیع یا علی یا رفیع صل علی من شرفت الصلاة بالصلاة علیه و انتقم لی ممن ظلمنی و استخف بی و طرد الشیعة عن بابی و اذقه مرارة الذل و الهوان کما أذاقنیها و اجعله طرید الارجاس و شرید الانجاس»

عبد السلام ابو الصلت بن صالح هروی گفت: هنوز دعای امام تمام نشده بود که در شهر شور و شری پیا خاست و داد و فریاد بلند و انقلابی بزرگ شد و شهر شلوغ گردید من از جای خود تکان نخوردم تا امام علیه السلام نمازش را سلام داد.

فرمود: ابا صلت برو بالای پشت بام خواهی دید زنی تبهکار و بدکاره شری پیا کرده او را اهل این شهر سمانه مینامند بواسطه بی حیائی و گمراهیش و بجای نیزه یک نی بلندی برداشته و پارچه قرمزی بجای پرچم بآن آویخته رهبری این انقلاب را میکند و سپاه ستم پیشه را میبرد جلو قصر مأمون و سپهدارانش. (۱) بالا رفتم جز انبوه جمعیت که با چوبدستی حمله میکردند و سنگ بر سر دیگران میزدند ندیدم مأمون زره پوشیده بود و از قصر شاهجان برای جنگ خارج شده بود در همین موقع یک شاگرد خون گیری از بالای یکی از پشت بامها پارچه آجری بزرگ بر فرق مأمون زد کلاه خود چنان از سرش افتاد که فرقهش را مجروح کرد. یکنفر بآن کسی که سنگ زد گفت: وای بر تو این امیر المؤمنین است. سمانه حرف او را شنیده گفت: ساکت باش بی مادر امروز روز تشخیص نیست که هر کس را در مقام خودش قرار دهند اگر این امیر المؤمنین بود مردهای زناکار را بر دختران پشت پرده مسلط نمیکرد چنان مأمون و سپاهش را راندند بعد از اینکه کمال خواری و مذلت را بآنها چشانند. (۲) مناقب: همین روایت را از هروی نقل کرده در آخر اضافه نموده که اموال مأمون را بغارت بردند.

مأمون چهل غلام را با أسلی کدخدای مرو زندانی کرد و دستور داد دیوارهای زندان آنها را بلند کنند و فهمید این پیش آمد بواسطه استخفاف حضرت رضا بوجود آمد. بجانب آن جناب رفت و وارد خانه ایشان شد قسم داد که از جای حرکت نکند و سر مبارک امام را بوسید و در مقابل حضرت رضا نشست گفت:

دلم از این گروه راضی نمیشود پس از این جریان شما چه صلاح میدانید حضرت رضا فرمود: از خدا بترس در مورد امت محمد و این وظیفه‌ای که بعهده گرفته‌ای تو اوضاع مسلمانان را درهم ریخته‌ای و کارها را بدیگران سپرده‌ای. تا آخر روایت که در باب جریانهای امام با مأمون ذکر خواهد شد.

(۱) عیون اخبار الرضا: احمد بن محمد بن اسحاق خراسانی گفت: از علی بن محمد نوفلی شنیدم که میگفت مردی از اولاد ابو طالب زبیر بن بکار را در مورد جریانی بقسم واداشت بین منبر و قبر پیغمبر زبیر قسم یاد کرد مبتلا ببرص شد من خودم او را دیدم که در دو ساق و قدمش برص زیادی داشت. پدر او بکار نیز بحضرت رضا علیه السلام در موردی ستم نمود امام علیه السلام او را نفرین کرد در همان موقع سنگی از قصر سرازیر شد و گردنش را شکست.

اما پدرش عبد الله بن مصیب عهد نامه یحیی بن عبد الله بن حسن و امانی که باو داده بودند در مقابل هارون الرشید پاره پاره کرد. بهارون گفت این مرد را بکش که امان از برای چنین کسی نیست یحیی بهارون گفت: او دیروز با برادرم خروج کرد و برای شاهد شعرهایی که گفته بود برای هارون خواند ولی عبد الله منکر شد. یحیی او را بقسم واداشت که بگوید از نیرو و قدرت پروردگار بیزارم و در صورتی که دروغ بگوید عجله در عقوبتش شود همان دم سیاه شد و پس از سه روز از دنیا رفت چندین مرتبه قبرش او را بیرون انداخت. که جریان را مفصل نقل نموده من مختصر کردم. (۲) عیون اخبار الرضا: محمد بن فضیل گفت: در همان سال که هارون بر برامکه خشم گرفت ابتدا جعفر بن یحیی را کیفر کرد و یحیی بن خالد را زندانی نمود.

آنگاه روزگار برامکه سیاه شد همان سال حضرت رضا در عرفات دعا میکرد آنگاه سر خود را تکان داد، از این کار امام پرسیدند فرمود: من از خدا در خواست میکردم که جزای برامکه را بدهد که در باره پدرم آن کارها را کردند امروز دعایم در باره آنها مستجاب شد پس از رفتن حضرت رضا چیزی نگذشت که هارون بر جعفر و یحیی خشم گرفت و اوضاع برامکه از هم پاشید.

بخش ششم اطلاع امام از تمام زبانها و زبان پرندگان و چارپایان

(۲) عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۳۴۴- یاسر خادم گفت: حضرت رضا علیه السلام چند غلام رومی و صقلی (بین بلغار و قسطنطنیه) داشت آن جناب نزدیک ایشان بود شنید با هم صحبت میکنند بزبان مادری خود و رومی و میگویند ما هر سال یک مرتبه در مملکت خود فصد میکنیم و خون میگیریم. و اما اینجا نمی بینیم کسی فصد کند فردا صبح حضرت رضا فرستاد پی یکی از پزشکان باو دستور داد که فلان کس را از فلان رگ فصد کن و فلان کس را از فلان رگ سپس پیامبر فرمود تو فصد نکن.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

یاسر گفت: من فصد کردم دستم ورم کرد و قرمز شد فرمود: ترا چه شده و جریان را بایشان عرض کردم فرمود: مگر من ترا از این کار نهی نکردم دستت را بیاور دست خود را روی آن کشید و آب دهان مالید و سفارش کرد که شب شام نخوردم مدتها بود که پس از سفارش ایشان شام نمیخوردم بعضی از اوقات که غافل میشدم و شام میخوردم حالم را بهم میزد. (۳) عیون اخبار الرضا: ابو هاشم جعفری گفت: من با حضرت رضا علیه السلام غذا میخوردم بعضی وقتها غلام خود را بزبان صقلبی و فارسی صدا میزد بعضی از اوقات من غلام خود را از پی کاری میفرستادم و بفارسی باو میگفتم: امام علیه السلام متوجه میشد گاهی نیز صحبتی که بفارسی میکرد بطور مبهم میگفت که فهم آن بر غلام مشکل میشد آنگاه خودش توضیح میداد.

(۱) عیون اخبار الرضا: هروی گفت: حضرت رضا علیه السلام با مردم بزبان مادری خودشان صحبت میکرد بخدا سوگند فصیح ترین و شیرین گفتارترین مردم بود نسبت بهر زبان و لغتی. روزی بایشان عرض کردم: من در تعجبم از اینکه شما تمام این زبانها را میدانید با اختلافی که با هم دارند فرمود: ابا صلت من حجت خدا بر مردمم خداوند کسی را حجت خویش بر مردم قرار نمیدهد که زبان آنها را نداند مگر نشنیده‌ای فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام را که فرمود: «اوتینا فصل الخطاب»

بما فصل خطاب داده‌اند آیا فصل خطاب جز دانستن زبانهای مردم چیز دیگری است «(۱)». (۲) بصائر: ابو هاشم جعفری گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم فرمود: با این غلام بفارسی صحبت کن او خیال میکند فارسی میداند. من بخادم گفتم: «زانویت چیست» جوابم را نداد حضرت رضا فرمود: میگوید: «رکتک» زانویت. باز باو گفتم: «نافت چیست» جوابم را نداد فرمود: «سرتک» یعنی ناف. (۳) بصائر: نقل از سلیمان که یکی از اولاد ابی طالب است میکند که گفت در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم در باغ آن جناب در این موقع گنجشکی آمد و جلو آن جناب نشست و پشت سر هم شروع بصدا دادن کرد و حالت اضطراب از او آشکارا دیده میشد. فرمود فلانی میدانی این گنجشک چه میگوید عرض کردم خدا و پیامبر و فرزند پیامبر میداند.

فرمود: میگوید ماری در خانه میخواهد جوجه‌های مرا بخورد از جا حرکت کن این چوب را بردار و داخل خانه شو و آن مار را بکش. گفت چوب را برداشتم و وارد خانه شدم دیدم ماری در خانه راه میرود او را کشتم. (۴) بصائر: و شاء گفت: دیدم حضرت رضا علیه السلام سر بر آسمان دارد و طوری سخن میگوید مانند صدای چلچله یک ساعت بود که هیچ نمی فهمیدم بعد از ساعتی ساکت شد. (۱) مناقب: در یک خبر طولانی از علی بن مهران نقل میکند که گفت: حضرت رضا علیه السلام باو دستور داد که برایش وسیله‌ای که تعیین ساعت‌ها را مینماید بسازم. وقتی ترتیب دادم و برایش بردیم در بین راه خیلی خسته شدم هنوز

ننشسته بودیم که یکی از خادمها خارج شد و کوزه‌ای که آبی بسیار سرد داشت برای ما آورد ما نوشیدیم. حضرت رضا علیه السلام روی یک صندلی نشست چند ریگ افتاد مسرور گفت: «هشت» بعد حضرت رضا بزبان فارسی بمسرور فرمود: «در ببند».

بخش هفتم عبادت و اخلاق پسندیده و مقام آن جناب و اقرار مردم بشخصیت ایشان

(۲) عیون اخبار الرضا: ابو عباد گفت: حضرت رضا در تابستان روی بوريا در زمستان روی پلاس می‌نشست و لباس خشن می‌پوشید مگر موقعی که میان جمعیت میرفت که خود را برای آنها می‌آراست. (۳) عیون اخبار الرضا: صولی گفت: مادر پدرم که عذر نام داشت گفت:

مرا با صد کنیز دیگر از کوفه خریدند من کنیزی زایمان کرده بودم. ما را برای مأمون بردند. حرمسرای او بهشتی بود از خوراکی و سایر چیزهای خوب و پول فراوان. مرا مأمون بحضرت رضا علیه السلام بخشید. وقتی وارد خانه حضرت رضا علیه السلام شدم آنچه نعمت در خانه مأمون بود از دست دادم. یک کنیز سرپرست ما بود که ما را شبها بیدار میکرد و بنماز وامیداشت.

این جریان از همه برای ما سخت تر بود من آرزو داشتم از خانه آن جناب خارج شوم تا بالاخره مرا بخشید بجد تو عبد الله بن عباس وقتی بمنزل او رفتم مثل اینکه داخل بهشت شده‌ام.

صولی گفت: زنی را عاقلتر و سخاوتمندتر از جده خود ندیدم در سال دویست و هفتاد از دنیا رفت که در آن وقت صد سال داشت. خیلی از اوقات راجع بحضرت رضا از او می‌پرسیدند در جواب میگفت چیزی از آن جناب بخاطر ندارم جز اینکه عود هندی بخور میکرد و پس از آن گلاب و مشک بکار میبرد وقتی نماز صبح میخواند در اول وقت نماز صبح را بجای می‌آورد پس از آن بسجده میرفت سر از سجده بر نمیداشت تا خورشید بالا می‌آمد بعد حرکت میکرد می‌نشست برای رفع نیازمندیهای مردم یا سوار میشد و میرفت.

هیچ کس نمی‌توانست صدایش را در خانه آن جناب بلند کند هر کس می‌خواست باشد مردم آرام صحبت میکردند جدم عبد الله از این جده‌ام تبرک میجست همان روز که او را به جدم بخشیدند قرار داد بست با او که پس از فوت جدم آزاد باشد. عباس بن احنف حنفی دائی جدم روزی بمنزل او وارد شد از این کنیز خوشش آمد گفت این کنیز را بمن ببخش. جدم در جواب او گفت: این کنیز مدبره است یعنی قرارداد آزادی پس از مرگ من دارد نمیتوانم او را ببخشم این شعر را او در باره جده‌ام سرود:

یا عذر زین باسّمک العذر و اساء لم یحسن بک الدهر

(۱) عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۱۷۹- ابو ذکوان گفت: از ابراهیم بن عباس شنیدم که میگفت هر چه از حضرت رضا علیه السلام می‌پرسیدند میدانست از زمان او کسی راجع بتاریخ گذشته تا آن روز از حضرت

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

رضا واردتر نبود مأمون او را آزمایش میکرد بسؤالها در هر مورد. جواب آنها را میداد تمام سخن و جواب و مثالی که می آورد از قرآن استفاده مینمود در هر سه روز یک مرتبه قرآن را ختم میکرد. میفرمود: اگر بخواهم در کمتر از سه روز ختم کنم میتوانم ولی بهر آیه ای - که میرسم در آن دقت میکنم که در باره چه چیز و چه زمانی نازل شده بهمین جهت در هر سه روز یک مرتبه ختم میکنم. (۲) عیون اخبار الرضا: ابراهیم بن عباس گفت: هرگز ندیدم حضرت رضا علیه السلام با سخن خود کسی را برنجاند و هرگز ندیدم سخن کسی را قطع کند تا او صحبت خود را تمام میکرد و هرگز محتاجی را رد نکرد بقدری که قدرت داشت. هرگز پاهای خود را مقابل کسی که نشسته بود دراز نمیکرد و نه تکیه میکرد در مقابل کسی که نشسته بود و هرگز غلامان خود را ناسزا نمیگفت و ندیدم که آب دهان بزمین بیاندازد و نه هرگز در موقع خنده قهقهه نمیزد خنده آن جناب تبسم بود.

در خلوت سفره اش را میگسترند غلامان خود را بر سفره خویش مینشانند حتی دربانها و مهتر چهارپایان را، شبها کم میخوابید و بسیار بیدار بود بیشتر شبها از ابتدای شب تا صبح شب زنده دار بود خیلی روزه میگرفت روزه سه روز در ماه از او فوت نمیشد میفرمود این سه روز روزه تمام عمر است خیلی کمک میکرد و صدقه میداد در پنهانی بیشتر در شبهای تاریک چنین کاری را میکرد هر کس بگوید چون او در مقام و شخصیت دیده است باور نکنید. (۱) عیون اخبار الرضا: هروی گفت: موقعی که حضرت رضا علیه السلام در داخل زندان بود و او را در بند کرده بودند از زندانبان اجازه خواستم به خدمت آن جناب برسم - گفت: نمیتوانی خدمتش بررسی پرسیدم برای چه. گفت: چون او در شبانه روز هزار رکعت نماز میخواند فقط اول صبح یک ساعت و قبل از ظهر نیز ساعتی فراغت دارد و یکی هم موقع زرد شدن آفتاب که در این موقعها در محراب خود نشسته و مشغول مناجات با خدا است. گفتم در همین موقعها برای من اجازه بگیر. اجازه گرفت خدمتش رسیدم دیدم در محراب خود نشسته و در اندیشه است ... تا آخر خبر. (۲) تهذیب: سلیمان جعفری گفت: حضرت رضا را دیدم که در جبه خزی نماز میخواند. (۳)

عیون اخبار الرضا: رجاء بن ابی ضحاک گفت: مرا مأمون از پی حضرت رضا علیه السلام فرستاد تا او را از مدینه بیاورم دستور داد که او را از راه بصره و اهواز و فارس بیاورم نه راه قم، سفارش کرد که شبانه روز خودم مواظب او باشم تا وقتی باینجا بیاورم. من در خدمت آن جناب بودم از مدینه تا مرو. بخدا کسی را از او پرهیز کارتر و ذکرگوتر در تمام اوقاتش ندیدم و نه کسی را دیده ام که از او بیشتر از خدا خوف داشته باشد.

سحرگاه نماز صبحش را میخواند پس از نماز در محراب خود به تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل مشغول بود و صلوات بر پیامبر و آلش میفرستاد تا خورشید طلوع میکرد بعد سر بسجده میگذاشت و آن سجده را چنان طولانی میکرد تا آفتاب بلند شود بعد رو بمردم میکرد با آنها بحديث میپرداخت و یا ایشان را موعظه مینمود تا نزدیک ظهر بعد باز وضوی خود را تازه میکرد و بطرف محراب خویش میرفت. (۱) همین که اذان ظهر میشد از جای حرکت میکرد و شش رکعت نماز میخواند در رکعت اول حمد و قُلْ یا اَیُّهَا الْکَافِرُونَ و در رکعت دوم حمد و قل هو الله و در چهار رکعت دیگر حمد و قل هو الله میخواند و در هر دو رکعت سلام میداد و در رکعت دوم قنوت میخواند قبل از رکوع پس از خواندن قرائت بعد اذان میگفت باز دو رکعت دیگر میخواند پس از آن شش رکعت نماز ظهر را میخواند.

بعد از سلام نماز مشغول تسبیح و تکبیر و تهلیل میشد تا وقتی خدا می - خواست، بعد سجده شکر میرفت و صد مرتبه در سجده شکر میگفت: «شکرا لله» سر که بر میداشت باز شش رکعت نماز میخواند در هر رکعت حمد و قل هو الله و در دو رکعتی سلام میداد و در رکعت دوم بعد از قرائت در هر نماز قنوت میخواند باز اذان میگفت دو رکعت دیگر را شروع میکرد و در رکعت دوم قنوت میخواند پس از تمام شدن شش رکعت نماز عصر را میخواند بعد از تمام شدن نماز عصر در محراب می نشست بذکر خدا از حمد و سپاس و تکبیر مشغول بود تا وقتی بخواهد پس از آن بسجده میرفت و در سجده صد مرتبه میگفت: «حمدا لله»

(۱) پس از اینکه خورشید غروب کرد وضو میگرفت و نماز مغرب را سه رکعت میخواند با اذان و اقامه و قنوت در رکعت دوم قبل از رکوع و پس از قرائت میخواند، پس از سلام در محل نماز می نشست تسبیح و حمد و تکبیر میگفت و تهلیل مینمود هر چه مایل بود بعد بسجده شکر میرفت سپس سر بر میداشت حرفی نمیزد و برای چهار رکعت دوم قبل از رکوع قنوت میخواند در رکعت اول از این چهار رکعت سوره حمد و قُلْ یا اَیُّهَا الْکَافِرُونَ و در دومی حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ پس از سلام دادن مشغول تعقیب میشد تا وقتی که میخواست آنگاه افطار میکرد بعد صبر میکرد تا نزدیک یک ثلث از شب بگذرد آنگاه نماز عشاء را میخواند چهار رکعت. در رکعت دوم قبل از رکوع و پس از قرائت قنوت میخواند پس از سلام در مصلاهی خود می نشست و بذکر و تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل مشغول میشد تا وقتی که میخواست آنگاه پس از تعقیب سجده شکر میکرد بعد برای استراحت برختخواب خویش میرفت.

در ثلث آخر شب از رختخواب خارج میشد با تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل و استغفار اول مسواک میکرد بعد وضو میگرفت بعد مشغول نماز شب میشد هشت رکعت نماز میخواند و در هر دو رکعت سلام میداد در رکعت های اول در همه این نماز حمد را یک مرتبه و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را سی مرتبه میخواند و نماز جعفر طیار

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

را چهار رکعت میخواند در رکعت دوم از آنها سلام میداد و در هر رکعت دومی پس از قرائت و قبل از رکوع قنوت میخواند این چهار رکعت نماز جعفر بن ابی طالب را جزء نماز شب محسوب میکرد و بعد دو رکعت باقیمانده را میخواند در اولی حمد و سوره الملک و در دومی حمد و سوره هل اتی را.

سپس از جای حرکت میکرد و دو رکعت نماز شفع را میخواند در هر رکعت از آن دو حمد را یک مرتبه و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را سه مرتبه و در رکعت دوم قنوت میخواند بعد حرکت میکرد و نماز وتر را یک رکعت میخواند حمد را یک بار و قل هو الله را سه بار قرائت میکرد و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ را یک مرتبه و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ را یک مرتبه در این یک رکعت نیز قبل از رکوع و پس از قرائت قنوت میخواند (۱) و در قنوت خود میگفت: «اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یدل من والیت و لا یعز من عادیت تبارکت ربنا و تعالیت»

بعد هفتاد مرتبه میگفت: استغفر الله و اسأله التوبه . پس از سلام مشغول تعقیب می شد.

نزدیک طلوع فجر که میشد از جای حرکت می نمود و دو رکعت نماز فجر را میخواند در رکعت اول حمد و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و در دومی حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ پس از طلوع فجر اذان و اقامه میگفت و نماز صبح را دو رکعت میخواند بعد از سلام مشغول تعقیب میشد تا خورشید طلوع میکرد بعد بسجده شکر میرفت تا خورشید برآید. (۲) در تمام نمازهای واجب در رکعت اول حمد و انا انزلناه میخواند و در رکعت دوم حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ جز در نماز صبح و ظهر و عصر روز جمعه که در آن روز حمد و سوره جمعه و سوره منافقین را میخواند در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و سوره جمعه را میخواند و در رکعت دوم حمد و سوره سبح. در نماز صبح روز دوشنبه و پنجشنبه رکعت اول حمد و هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ را میخواند و در رکعت دوم حمد و «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ» را قرائت میکرد.

در نماز مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و نماز صبح قرائت را بلند میخواند و در نماز ظهر و عصر کوتاه در دو رکعت آخر تسبیح میخواند و میگفت: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» سه مرتبه و قنوت آن جناب در تمام نمازهایش چنین بود: «رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم».

هر وقت ده روز در شهری میماند روزه میگرفت همین که شب میشد اول نماز میخواند سپس افطار میکرد و در سفر نمازهای واجب خود را دو رکعتی میخواند بجز نماز مغرب که آن را سه رکعت میخواند و نماز نافله و نماز شب، شفع و وتر و دو رکعت فجر را در سفر و غیر سفر ترک نمیکرد. (۱) ولی نوافل نمازهای

روزانه را در سفر نمیخواند پس از هر نمازی که قصر میخواند سی مرتبه میگفت: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر

و میفرمود: این بجای بقیه نماز است ندیدم نماز ضحی را در سفر و غیر سفر بخواند و در سفر روزه نمیگرفت در دعا ابتدا صلوات بر محمد و آتش میفرستاد و پیوسته این صلوات را در نماز و غیر نماز میفرستاد.

شب در رختخواب قرآن زیاد میخواند وقتی بآیه ای میگذشت که اسم بهشت یا جهنم بود گریه میکرد از خدا بهشت را درخواست می نمود و از جهنم باو پناه میبرد، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* را در تمام نمازهایش بلند میخواند در شب و روز وقتی قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را میخواند با صدای آهسته ای میگفت: الله احد

وقتی سوره تمام می شد میگفت: کذلک الله ربنا. سه مرتبه وقتی سوره جحد را میخواند در دل میگفت: «یا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» وقتی نماز میکرد میگفت: «ربی الله و دینی الاسلام»

پس از خواندن سوره تین و زیتون میگفت: «بلی و انا علی ذلک من الشاهدين»

وقتی لا اُقْسِمُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ را میخواند پس از تمام شدن میگفت: «سبحانک اللهم بلی»

در سوره جمعه میگفت: «قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو و مِنَ التَّجَارَةِ لِلَّذینَ اتَّقَوْا و اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقینَ».

وقتی سوره فاتحه را تمام میکرد میگفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمینَ*» بعد از خواندن سوره سَبَّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى یواشک میگفت: «سبحان ربی الاعلی»

وقتی بآیه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا* میرسید آهسته میگفت: «لیک اللهم» لبیک. (۲) در هر شهری که وارد میشد مردم اجتماع میکردند و مطالب دینی و سؤالات مذهبی خود را از ایشان میکردند بآنها جواب میداد بیشتر اوقات از پدرش و از آباء گرام خود علی بن ابی طالب و پیامبر اکرم برای آنها حدیث نقل مینمود وقتی آن جناب را پیش مأمون آوردم از حالش پرسید در سفر هر چه در شب و روز و هنگام کوچ یا اقامت دیده بودم برایش نقل کردم.

گفت صحیح است پسر ابی ضحاک این شخص بهترین فرد روی زمین است و از همه داناتر و عابدتر است مبادا آنچه دیده ای بکسی اظهار کنی تا فضل و مقام او فقط از زبان من منتشر شود از خداوند کمک میخواهم در مورد تصمیمی که دارم راجع بمقامی که باو میخواهم بدهم و او را بلند کنم. (۱)

عیون اخبار الرضا: محمد بن موسی بن نصر رازی گفت: از پدرم شنیدم میگفت: که مردی بحضرت رضا علیه السلام عرضکرد: قسم بخدا روی زمین کسی از نظر نژاد بهتر از شما نیست فرمود: تقوی و پرهیزکاری آنها را باین مقام رسانده و اطاعت و بندگی موجب مقام آنها شده دیگری عرضکرد: بخدا تو از تمام مردم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بهتری. فرمود: این قسم را نخور بهتر از من کسی است که پرهیزکارتر از من باشد و بیشتر از خدا اطاعت کند بخدا قسم این آیه نسخ نشده و جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ. (۲) عیون اخبار الرضا: ابن ذکوان گفت: از ابراهیم بن عباس شنیدم که میگفت: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم میفرمود: قسم بآزادی بندگان خوردم و هر وقت چنین قسمی بخورم یک بنده آزاد میکنم و بعد هر چه دارم آزاد مینمایم «بواسطه عظمت آنچه راجع بآن قسم میخورد» اگر من خیال کنم که از این غلام سیاهم بهترم بواسطه خویشاوندی با پیامبر اکرم. بدون عمل صالح. بهمین خویشاوندی تنها گمان کنم از او بهترم. (۳)

غیبت شیخ طوسی: ص ۵۲ - یقطینی گفت: وقتی مردم در باره حضرت رضا علیه السلام اختلاف کردند من پانزده هزار مسأله از مسأله‌ای که از آن جناب سؤال شده بود و جواب داده بود جمع کردم. (۱) محاسن برقی: معمر بن خلاد گفت. هر وقت سفره برای حضرت رضا می - گسترده قدحی نزدیک آن جناب میگذاشتند از هر غذائی بقدری برمیداشت و در آن قدح میریخت بعد دستور میداد بفقراء بدهند بعد این آیه را میخواند: «فلا اقتحم العقبة» سپس میفرمود: خداوند میداند که همه مردم قدرت بنده آزاد کردن ندارند برای آنها راهی برای بهشت گشوده با غذا دادن بفقراء. (۲) ارشاد: غفاری گفت: مردی از آل ابی رافع آزادشده پیامبر که فلان نامش بود از من طلبکار بود از من مطالبه کرد و بسیار سخت گرفت. وقتی سخت گیری او را دیدم نماز صبح را در مسجد پیغمبر خواندم آنگاه خدمت حضرت رضا رسیدم آن وقت امام در عریض بود همین که بدر خانه‌اش رسیدم دیدم آن جناب سوار الاغی است و می‌آمد و پیراهنی بر تن داشت با ردائی همین که چشم من به آن جناب افتاد خجالت کشیدم بمن که رسید ایستاد نگاهی بمن کرده سلام دادم ماه رمضان بود عرض کردم: آقا فدایت شوم غلام شما فلانی از من طلبکار است آبرویم را برده است.

من با خود خیال میکردم دستور خواهد داد که فعلا از من دست بردارد.

بخدا نگفتم چقدر طلب او است و نه چیزی در این مورد تعیین کردم دستور داد بنشینم تا برگردد همان جا بودم تا نماز مغرب را خواندم در حال روزه دلم گرفت تصمیم ببازگشت گرفتم در این موقع دیدم امام علیه السلام می‌آید مردم اطرافش را گرفته‌اند و گداها سر راهش نشسته‌اند امام بآنها کمک میکرد بعد بخانه‌اش رفت سپس خارج شده مرا خواست خدمتش رسیدم و با آن جناب وارد شدم شروع کردم بصحبت کردن از پسر مسیب که فرماندار مدینه بود. خیلی وقتها من از او با امام صحبت میکردم حرفم که تمام شد فرمود: خیال نمیکنم که افطار کرده باشی. عرض کردم نه. غذا برایم آوردند جلو من گذاشت و بغلام خود دستور داد با من غذا بخورد من با غلام غذا خوردم. غذا که تمام شد فرمود: بالش را بلند کن هر چه زیر آن هست برای

خود بردار بالش را که یکطرف کردم دیدم زیر آن مقداری دینار طلا است برداشته در جیب نهادم دستور داد بچهار نفر از غلامانش که به همراه من بیایند تا بمنزل برسم عرض کردم فدایت شوم شبگرد امیر مدینه در حال گردش است دلم نمیخواهد مرا با غلامان شما ببیند. فرمود صحیح است خدا ترا رهبری کند فرمود هر وقت او گفت، برگردید.

نزدیک منزل خود که رسیدم و ترس از من زائل شد آنها را برگرداندم و وارد منزل شدم چراغ خواستم نگاهی بیولها کردم در میان آنها یک دینار میدرخشید از زیبایی آن خوشم آمد برداشته نزدیک چراغ بردم دیدم بخطی روشن نوشته است حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است باقیمانده پولها از تو است بخدا قسم من کاملاً قرض او را نمیدانستم که چقدر است بطور یقین. (۱) مناقب: موسی بن سیار گفت: من در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم وارد کوچه های طوس شدیم سر و صدائی شنیدم از پی آن صدا رفتم دیدم جنازه ای است. همین که چشمم بجنازه افتاد دیدم حضرت رضا علیه السلام پای از رکاب خارج نموده پیاده شد و بطرف جنازه آمد جنازه را بلند کرد چنان بآن جنازه چسبیده بود مثل بره ای که بمادرش بچسبد بعد فرمود بمن موسی بن سیار هر کس تشییع از جنازه یکی از دوستان ما بنماید چنان گناهانش میریزد مثل اینکه تازه از مادر متولد شده و گناهی برایش نمی ماند.

همان طور رفت تا آن جنازه را کنار قبر گذاشتند امام علیه السلام جلو رفت و مردم را از اطراف جنازه دور کرد تا میت را مشاهده کرد دست روی سینه اش گذاشت سپس فرمود: فلانی پسر فلان کس ترا به بهشت بشارت میدهم دیگر پس از این ساعت ترسی بر تو نیست.

عرض کردم فدایت شوم این مرد را میشناسی؟! بخدا قسم باین سرزمین تا امروز پا نگذاشته ای فرمود: موسی! مگر نمیدانی اعمال شیعیان هر صبح و شام بر ما ائمه عرضه می شود هر کوتاهی که داشته باشند از خدا درخواست میکنیم از آن چشم پوشی نماید و هر کار نیک که داشته باشند از پروردگار تقاضا میکنیم پاداش آنها را بدهد. (۱) مناقب: از حضرت رضا علیه السلام راجع بمزه نان و آب پرسیدند فرمود: آب مزه زندگی را میدهد و نان مزه عیش.

یاسر خادم گفت: بحضرت رضا عرض کردم: در خواب دیدم قفصی است که در آن هفده شیشه وجود دارد ناگاه قفص افتاد و شیشه ها شکست فرمود: اگر خوابت راست باشد یکی از خانواده ما خروج خواهد کرد و هفده روز حکومت میکند بعد خواهد مرد. محمد بن ابراهیم در کوفه قیام کرد با ابو السرایا و هفده روز دوران حکومتش طول کشید بعد از دنیا رفت. (۲) مناقب: حضرت رضا وارد حمام شد شخصی گفت: مرا دلاکی کن شروع کرد بکیسه کشیدن در این بین آن جناب را شناخت آن مرد عذرخواهی میکرد ولی امام

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

علیه السلام در ضمن اینکه او را دلخوش مینمود او را کیسه میکشید. (۳) در محاضرات مینویسد: در روی زمین شخصی وجود ندارد که از هفت پشت دارای شخصیت پیش خاص و عام باشد و حدیث از آنها نقل نماید جز علی ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. (۴) یعقوب بن اسحاق نوبختی گفت: مردی گذارش بحضرت رضا علیه السلام افتاد عرضکرد آقا باندازه جوانمردی خود بمن ببخش فرمود: آنقدر برایم مقدور نیست عرضکرد پس بقدر جوانمردی من فرمود: این کار اشکالی ندارد فرمود غلام باین مرد دویت دینار بده.

در روزه عرفة تمام اموال خود را در خراسان بین فقراء تقسیم کرد فضل بن سهل عرضکرد این کار موجب زیان است فرمود نه موجب سود است هرگز کاری که موجب اجر و پاداش شود نباید زیان بحساب آوری. (۵) اعلام الوری: ابو الصلت هروی گفت: از حضرت رضا علیه السلام دانایتر ندیدم هر دانشمندی خدمتش رسید همین سخن مرا گفت مأمون در مجلسی دانشمندان بزرگ ادیان و فقها و متکلمین را جمع کرد. حضرت رضا علیه السلام بر همه پیروز شد کسی میان آنها باقی نماند که اعتراف بمقام آن جناب نکند و خود را در مقابلش کوچک بشمارد.

از حضرت رضا علیه السلام شنیدم میفرمود در حرم پیامبر اکرم مینشستم دانشمندان مدینه اجتماع میکردند هر کدام در مسأله‌ای فرو میماندند تمام اشاره بمن میکردند و پیش من میفرستادند جواب آنها را میدادم. ابا صلت گفت: محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر برایم نقل کرد که حضرت موسی بن جعفر بفرزندان خود میفرمود این برادر شما علی بن موسی الرضا عالم آل محمد است در مسائل دینی باو مراجعه کنید و هر چه گفت قبول نمائید من از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم چندین مرتبه فرمود که عالم آل محمد در نهاد تو است کاش او را درک میکردم او هم نام امیر المؤمنین علی است. (۱) کافی: عبد الله بن صلت از مردی بلخی نقل کرد که گفت من در خدمت حضرت رضا بودم در سفر خراسان روزی غذا خواست و تمام غلامان خود را از سیاه و غیر سیاه در سر سفره جمع کرد عرضکردم فدایت شوم خوب است برای آنها سفره جداگانه میانداختند فرمود نه خدای ما یکی است و مادر و پدرمان نیز یکی است و جزا و پاداش بستگی بعمل اشخاص دارد. (۲) کافی: یسع بن حمزه گفت در مجلس حضرت رضا علیه السلام بودم با هم صحبت میکردیم عده زیادی نیز در خدمتش بودند که از مسائل حلال و حرام میپرسیدند در این موقع مردی بلند قد و گندمگون وارد شد عرضکرد یا ابن رسول الله سلام علیکم من مردی از دوستان و ارادتمندان شما خانواده هستم از مکه می‌آیم پول خود را گم کردم و آنقدر که مرا بوطنم برساند ندارم اگر صلاح بدانید بمن کمک فرمائید تا بشهر خود برسم در آنجا من دارای ثروت هستم و خدا مرا از نعمت خویش بهره‌مند کرده وقتی

بشهر خود رسیدم آنچه بمن عنایت کرده‌ای از طرف شما صدقه میدهم من خود نمیتوانم از صدقه استفاده کنم فرمود خدا رحمت کند بنشین شروع کرد با مردم بصحبت کردن تا همه متفرق شدند آن مرد با سلیمان جعفری و جثیمه و من باقی ماندیم فرمود اجازه میدهید من وارد اندرون شوم. سلیمان عرضکرد خدا شما را موفق کند. امام علیه السلام وارد اطاق شد و ساعتی در آنجا بود بعد درب را باز کرد و همان پشت درب ایستاد دست خود را خارج نمود از بالای درب فرمود خراسانی کجا است.

عرضکردم من اینجا هستم، فرمود این دویست دینار را بگیر و از آن برای مخارج خویش استفاده کن و بآن تبرک بجو نمیخواهد از طرف من صدقه بدهی برو که مرا نبینی و من ترا نبینم. آن مرد خارج شد سلیمان عرضکرد خیلی باو لطف کردید و مورد شفقت خویش قرارش دادید چرا صورت خود را از او پوشانیدی فرمود ترسیدم خواری سؤال را در چهره‌اش مشاهده کنم کسی که کار بد را شیوع دهد خوار است و هر که پنهان نماید خدایش او را می‌آمرزد نشنیده‌ای این شعر شاعر را؟

متی آته یوما لا طلب حاجة رجعت الی اهلی و وجهی بمائه

(۱) کافی: ابو عبد الله بغدادی از شخصی نقل کرد که گفت مهمانی برای حضرت رضا علیه السلام آمد آن جناب با او نشسته بود و صحبت میکردند شب بود چراغ کم نور شد مهمان دست دراز کرد تا درستش کند ولی حضرت رضا علیه السلام مانع شد و خود مشغول اصلاح چراغ گردید تا درست شد آنگاه فرمود ما خانواده‌ای هستیم که مهمان خود را بخدمت نمی‌گماریم. (۲) کافی: یاسر خادم گفت: غلامان حضرت رضا علیه السلام مشغول میوه خوردن بودند و نیم خورده میوه را میانداختند حضرت رضا علیه السلام بآنها فرمود سبحان الله اگر شما بی‌نیاز هستید گروهی هستند که باین میوه احتیاج دارند بدهید که احتیاج دارند. (۳) کافی: یاسر خادم و نادر هر دو گفتند حضرت رضا بما فرمود که اگر من بالای سر شما ایستادم در موقعی که غذا میخورید از جای حرکت نکنید تا غذایتان را بخورید گاهی بعضی از ماها را صدا میزد. عرض میکردند غذا میخورم میفرمود بگذارید غذایش تمام شود. (۱) از نادر خادم روایت شده که حضرت رضا هر وقت یکی از ماها غذا میخورد از او کاری نمیخواست تا غذایش تمام شود. (۲) نادر خادم میگوید: حضرت رضا علیه السلام دو تا جوز قند را روی هم میگذاشت و بمن میداد که بخورم. (۳) کافی: سلیمان جعفری گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم جلو آن جناب خرمای برنی بود که با کمال اشتها مشغول خوردن بود. فرمود سلیمان بیا بخور من جلو رفته خوردم عرضکردم فدایت شوم چنین می‌بینم که خیلی با علاقه از این خرما میخوری فرمود آری خرما را دوست دارم.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

عرض کردم چرا؟ فرمود زیرا پیغمبر اکرم خرمائی بود امیر المؤمنین نیز بخرماء علاقه داشت امام حسن همچنین و حضرت حسین نیز همان طور بود زین - العابدین علیه السلام چنین بود حضرت باقر علیه السلام هم بخرماء علاقه داشت و حضرت صادق نیز چنین بود پدرم موسی بن جعفر هم خرمائی بود منهم بخرماء علاقه دارم شیعیان ما نیز خرماء را دوست میدارند چون آنها از سرشت ما آفریده شده‌اند ولی دشمنان ما علاقه بشراب دارند زیرا آنها را از شعله آتش آفریده‌اند. (۴) کافی: حسن بن جهم گفت خدمت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم با رنگ سیاه خضاب کرده بود. (۵) کافی: محمد بن ولید کرمانی گفت بحضرت جواد عرض کردم در باره مشک چه میفرمائید فرمود پدرم دستور داده بود که مشک را با برگ درخت بان (که درخت معطری است و از برگش برای بوی خوش استفاده میکنند) مشکی بسازند بهفتصد درهم. فضل بن سهل برایش نوشت که مردم این کار را عیب میدانند.

در جوابش نوشت تو مگر نمیدانی یوسف با اینکه پیامبر بود لباس دیبا که آمیخته با طلا بود می پوشید و روی صندلی طلا می نشست این کار مقام علم و دانش او را نکاست. بعد دستور داد عطردانی برایش بسازند بچهار هزار درهم. (۱) کافی: معمر بن خلاد گفت: حضرت رضا علیه السلام بمن دستور داد برایش روغنی تهیه کنم که در آن مشک و عنبر باشد بمن فرمود که آیه الكرسي و سوره ام الكتاب و دو قل اعوذ و آیاتی که برای حفظ از شیطان خوب است در کاغذی بنویسم و آن را بین شیشه و جعبه آن قرار دهم این کار را کردم بعد که خدمتش رسیدم محاسن خود را عطر آگین میکرد من تماشا میکردم. (۲) کافی: حسن بن جهم گفت حضرت رضا علیه السلام از منزل خارج شد بوی خوش بخور از آن جناب ساطع بود. (۳) کافی: حسن بن جهم گفت دیدم حضرت رضا علیه السلام با خیری «۱» سر و صورت خود را روغن میزد. (۴) کافی: از بزنطی نقل شده که میگفت حضرت رضا علیه السلام پس از اینکه نامه‌ای مینوشت آن را خاک میزد تا خشک شود. (۵) کافی: و شاء گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم در مقابلش آفتابه‌ای بود که میخواست وضو بگیرد جلو رفتم تا آب بریزم مانع شد فرمود صبر کن حسن. عرض کردم آقا چرا نمیگذاری آب بریزم روی دست شما نمیخواهی بثواب برسم فرمود تو اجر میبری ولی من گناه. عرض کردم برای چه فرمود مگر این آیه را نشنیده‌ای که خداوند میفرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» اکنون من میخواهم وضو برای نماز بگیرم که خودش عبادتی است نمیخواهم کسی را در عبادت خود شریک گردانم. (۶) کافی: بزنطی گفت مردی خدمت حضرت رضا رسید از پشت نهر بلخ گفت من یک سؤال از شما میکنم اگر جوابش را آن طور که من میدانم دادی قائل بامامت شما میشوم.

حضرت رضا فرمود هر چه مایلی سؤال کن عرضکردم بفرمائید خدا از کی بوده و چگونه است و بر چه چیز تکیه دارد.

حضرت رضا فرمود خداوند جا و مکان را آفریده بدون اینکه احتیاجی بجا و مکان داشته باشد و چگونگی و کیفیت را او بوجود آورده بدون اینکه خود کیفیتی داشته باشد. اعتماد او بر قدرت خویش است آن مرد از جای حرکت کرده پیشانی امام را بوسیده گفت؟ اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گواهی میدهم که علی جانشین پیامبر است و نگهبان آنچه پیامبر بیادگار گذاشت او است و شما پیشوایان واقعی و جانشینان بعد از او هستید. (۱) کافی: بزنطی گفت بحضرت رضا علیه السلام چیزی را عرضکردم فرمود صبر کن من امیدوارم خداوند برای تو درست کند آنگاه فرمود آنچه خداوند برای مؤمنین ذخیره کرده در آخرت بسیار بهتر است از آنچه در این دنیا بآنها میدهد بعد دنیا را کوچک شمرده، فرمود دنیا چیست؟! کسی که ثروتمند است پیوسته خطر او را تهدید میکند، و حقوق خدا بر او واجب است. بخدا مرا خداوند نعمتهائی داده پیوسته از جانب آنها بیمناکم تا وقتی حقوقی را که خدا واجب کرده خارج کنم عرضکردم فدایت شوم شما با این مقامی که دارید باز میترسید؟ فرمود آری خدا را ستایش میکنم بر این نعمتی که بمن ارزانی داشته. (۲) کافی: محمد بن فضل از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که یکی از غلامان خود که برایش دعا میکرد در روز عید فطر فرمود: فلانی خدا از تو و از ما قبول فرماید بعد باز در روز عید قربان بهمان غلام فرمود خداوند از ما و از تو قبول فرماید عرضکردم یا بن رسول الله در روز عید فطر سخنی فرمودی که در عید قربان آن را نفرمودی. فرمود صحیح است من در روز عید فطر باو گفتم خدا از تو و از ما قبول فرماید چون او کاری کرد شبیه کار من و ماهر دو در انجام کار با هم شبیه شدیم ولی در عید قربان گفتم خدا قبول فرماید از ما و از تو چون برای ما ممکن است قربانی کردن ولی برای او امکان این کار نیست ما کاری را انجام دادیم غیر کار او.

(۱) کافی: سلیمان بن جعفر جعفری گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام برای کار رفته بودم تصمیم ببازگشت بمنزل خود گرفتم بمن فرمود بیا با من امشب را پیش ما باش.

در خدمت ایشان براه افتادم وارد منزل خود شد با مغیب، چشمش بغلامان افتاد که برای چهار پایان آخور درست میکنند، در بین آنها غلام سیاهی را دید که از غلامان آن جناب نبود. فرمود این مرد کیست کمک بشما میکند؟ عرضکردند کمک میکند باو مبلغی خواهیم داد فرمود مزدش را معین کرده اید؟.

عرضکردند نه او هر چه ما بدهیم راضی خواهد شد امام علیه السلام با شلاق غلامان را تنبیه کرد و بسیار خشمگین شد عرضکردم آقا ناراحت نشوید، فرمود من چند مرتبه آنها را از این کار نهی کرده ام که کسی را

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

بکاری که وامیدارند اجرتش را قطع کنند. هر کسی که برای تو کاری انجام دهد بدون اینکه با او قطع کنی اگر سه برابر هم باو بدهی خیال خواهد کرد که اجرتش را کم داده‌ای اما اگر با او قطع نمائی وقتی اجرتش را دادی از تو خوشحال خواهد شد که بگفته خود وفا کردی اگر یک ذره هم زیادی بدهی سپاس آن را خواهد داشت و متوجه است که اضافه باو داده‌ای.

در کتاب امامت و تبصره ابن بابویه از عباس بن نجاشی اسدی نقل میکند که بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم شما امام هستید؟ فرمود: آری بخدا قسم بر انس و جن.

بخش هشتم اشعاری که حضرت رضا علیه السلام بعنوان پند و اندرز خوانده

(۲) عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۱۷۷ محمد بن یحیی بن ابی عباد از عموی خود نقل کرد که گفت روزی شنیدم از حضرت رضا علیه السلام که این اشعار را میخواند با اینکه آن جناب کم شعر میخواند:

کلنا نأمل مدا فی الاجل و المنايا هن آفات الامل
لا تغرنک اباطیل المنی و الزم القصد و دع عنک العلل
انما الدنیا کظل زائل حل فیه راکب ثم رحل

عرض کردم آقا این اشعار از کیست، فرمود متعلق بشخصی از عراق شما است عرض کردم ابو العتاهیه این شعر را برای ما خواند و گفت از من است. فرمود اسم او را بگو از ذکر این لقبهای ناپسند پرهیز کن خداوند میفرماید: وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ شاید آن مرد خوشش نیاید از این لقب (ابو العتاهیه یعنی احمق). (۳) عیون: موسی بن محمد محاربی از مردی که نامش را برد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که مأمون بآن جناب فرمود آیا شعر هم از حفظداری فرمود خیلی زیاد عرض کرد بهترین شعری که در باره حلم و شکیبائی میدانی برایم بخوان این اشعار را خواند:

اذا کان دونی من بلیت بجهله ابیت لنفسی ان تقابل بالجهل
و ان کان مثلی فی محلی من النهی اخذت بحلمی کی اجل عن المثل
و ان کنت ادنی منه فی الفضل و الحجی عرفت له حق التقدم و الفضل

مأمون گفت چقدر شعر زیبایی است که این شعر را سروده فرمود: یکی از جوانان ما عرض کرد بهترین شعری که در باره سکوت از کار نادان و سرزنش نکردن دوست میدانی برایم بخوان این اشعار را خواند:

انی لیهجرنی الصدیق تجنبا فاریه ان لهجره اسبابا
و أراه ان عاتبه اغریته فاری له ترک العتاب عتابا
و اذا بلیت بجاهل متحکم یجد المحال من الامور صوابا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

او لیته منی السکوت و ربما کان السکوت عن الجواب جوابا

(۱) مأمون گفت چقدر شعر زیبائی است چه کسی سروده؟ فرمود یکی از جوانان ما، عرضکرد بهترین شعری که در باره برگرداندن دشمن را بطوری که دوست انسان شود برایم بخوان فرمود:

و ذی غله سالمته فقهرته فاوقرته منی لعفو التجل

و من لا یدافع سیئات عدوه باحسانه لم يأخذ الطول من عل

و لم أر فی الاشیاء اسرع مهلكا لغمر قدیم من و داد معجل

مأمون گفت چقدر عالی بود، گوینده شعر کیست فرمود یکی از جوانان ما عرضکرد بهترین شعری که در باره پنهان داشتن سر میدانی بخوان فرمود:

و انی لانسی السر کیلا اذیعه فیا من رأى سرا یصان بان ینسی

مخافه ان یجری ببالی ذکره فینبذه قلبی الی ملتوی حشا

فیوشک من لم یفش سرا و جال فی خواطره ان لا یطیق له حبا

مأمون عرضکرد وقتی بخواهی نامه را خشک کنی چه میگوئی فرمود میگویم با خاک خشک کن عرضکرد برای پیچیدن نامه چه میفرمائی فرمود میگویم آن را بیچ و داخل پاکت کن عرضکرد برای مهر زدن چه میفرمائی فرمود میگویم با گل آن را مهر کن مأمون رو بغلام نموده گفت این نامه را بیچ و داخل پاکت کن و بر آن مهر بزن پیش فضل بن سهل بیر و برای حضرت رضا سیصد هزار درهم بگیر. (۲) صدوق: بعد از ذکر این خبر مینویسد اینکه حضرت رضا پیشکش مأمون را میپذیرد شبیه پذیرفتن پیغمبر اکرم است پیشکشیهای پادشاهان را و مانند پذیرفتن امام حسن علیه السلام است از معاویه و مانند قبول کردن سایر اجداد آن جناب است از خلفای زمان خود کسی که تمام دنیا متعلق باو باشد از دستش بگیرند اگر مقداری را دادند جایز است که آن مقدار را بگیرد. (۱) عیون اخبار الرضا: معمر بن خلاد با چند نفر گفتند خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدیم یکی از ما عرضکرد آقا چرا رنگ چهرتان تغییر کرده فرمود دیشب پیوسته بیدار بودم و فکر میکردم در باره این شعر مروان بن ابی حفصه.

أنی یکون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثه الاعمام

بعد خوابم برد در خواب شنیدم شخصی دو دست خود را بدو با هوی درب گرفته بود این شعر را خواند:

أنی یکون و لیس ذاک بکائن المشرکین دعائم الاسلام

لبنی البنات نصیبهم من جدهم و العم متروک بغیر سهام

ما للطلیق و للتراث و انما سجد الطلیق مخافه الصمصام

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قد كان اخبرك القرآن بفضلہ فمضى القضاء به من الحکام
 ان ابن فاطمة المنوه باسمه حاز الوراثة عن بنی الاعمام
 و بقى ابن ثلثة واقفا مترددا یرثی و یسعه ذوو الارحام
 «۱» (۲) عیون اخبار الرضا: ریان بن صلت گفت حضرت رضا این شعر را میخواند و نسبت میداد به عبد
 المطلب.

یعیب الناس کلهم زمانا و ما لزماننا عیب سوانا
 نعیب زماننا و العیب فینا و لو نطق الزمان بنا هجانا
 و ان الذئب یتربک لحم ذئب و یأکل بعضنا بعضا عیانا
 لبسنا للخداع مسوک طیب فویل للغریب اذا اتانا
 (۱) اختصاص: مأمون برای حضرت رضا علیه السلام نوشت که مرا پندی ده آن جناب در جوابش این اشعار
 را نوشت:

انک فی دنیا لها مدۃ یقبل فیها عمل العامل
 اما ترى الموت محیطا بها یسلب منها امل الامل
 تعجل الذنب لما تشتهی و تأمل التوبة حین قابل
 و الموت یأتی اهله بغتۃ ما ذاک فعل الحازم العاقل

بخش نهم آنچه بین حضرت رضا علیه السلام و هارون الرشید و فرمانروایان او انجام شد

عیون اخبار الرضا: موسی بن مهران گفت از جعفر بن یحیی شنیدم میگفت وقتی هارون الرشید از رقه متوجه
 مکه بود عیسی بن جعفر باو گفت یادت می آید از قسمی که خوردی در باره اولاد ابی طالب که اگر کسی
 بعد از موسی ابن جعفر ادعای امامت کند گردن او را بزنی اکنون پسرش علی بن موسی مدعی مقام امامت
 است و مردم آنچه در باره پدرش معتقد بودند در باره او نیز اعتقاد دارند.

هارون با قیافه ای پر از خشم باو نگاه کرده گفت منظورت چیست؟ میخواهی همه آنها را بکشم موسی گفت
 همین که این سخن را از او شنیدم خدمت حضرت رضا رسیده جریان را عرض کردم فرمود مرا چه با او بخدا
 نسبت بمن هیچ کاری نمیتواند انجام دهد.

عیون: صفوان بن یحیی گفت پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر حضرت رضا اظهار امامت کرد از
 این کار ترسیدیم، عرض کردم آقا شما کار بزرگی کردید من از این ستمگر میترسم فرمود هر چه کوشش

میتواند بکند او نمیتواند نسبت بمن عملی انجام دهد. (۲) صفوان گفت شخص مورد اعتمادی برایم نقل کرد که یحیی بن خالد بهارون ستمگر گفت پسر موسی بن جعفر مدعی امامت است و خود را جانشین پدر میداند. هارون گفت بس نیست برای تو آنچه نسبت پیدرش انجام دادیم میخواهی همه اینها را بکشم. برمکیان نسبت باولاد علی علیه السلام کینه داشتند و اظهار دشمنی با ایشان مینمودند. (۳)

عیون اخبار الرضا: ابو الحسن طیب گفت شنیدم علی بن جعفر میگفت پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر حضرت رضا علیه السلام بازار رفت و یک سگ و یک قوچ با یک خروس خرید جاسوس هارون این گزارش را که بهارون نوشت گفت از دست او راحت شدیم بعد فرماندار مدینه زبیری گزارش داد که علی بن موسی الرضا درب خانه‌اش را گشوده و مردم را بجانب خویش دعوت میکند. هارون گفت واقعا جای تعجب است از این جریان مینویسد علی بن موسی الرضا سگ و خروس و قوچ خریده باز در باره‌اش چنین مینویسد. (۴)

عیون اخبار الرضا: ابو مسروق گفت گروهی از واقفی مذهب‌ان از جمله علی بن ابی حمزه بطائنی و محمد بن اسحاق بن عمار و حسین بن عمران و حسین بن ابی سعید مکاری خدمت حضرت رسیدند. علی بن ابی حمزه گفت فدایت شوم ما را از وضع پدر خود آگاه کن. فرمود از دنیا رفت. عرض کرد جانشین او کیست؟ فرمود: من. گفت شما سخنی را میگوئی که هیچ کدام از آباء گرامت چنین آشکارا نگفتند از علی بن ابی طالب علیه السلام گرفته تا دیگران. فرمود بهترین جد و پدر گرامم چنین حرفی را فرموده رسول خدا به علی بن ابی حمزه گفت از اینها نمیترسی بر جان خود. فرمود اگر بترسم شرکت در خون خود کرده‌ام یک روز ابو لهب خدمت پیغمبر رسیده آن جناب را تهدید کرد پیغمبر اکرم باو فرمود اگر از جانب تو بمن خدشه‌ای وارد شد من دروغگو هستم این اولین معجزه‌ای بود که پیغمبر اکرم اظهار نمود اینک من نیز اول نشانه امامت را اظهار میکنم اگر از جانب هارون بمن خدشه‌ای وارد شد من دروغگو هستم.

حسین بن مهران گفت بسیار خوب آنچه ما در جستجویش بودیم تمام است اگر آشکارا این سخن را اظهار کنی فرمود بالاتر از این چه میخواهی؟ مایلی بروم پیش هارون باو بگویم من امام هستم و تو هیچ کاره هستی پیغمبر اکرم در ابتدای رسالت خود چنین نکرد این حرف را بخانواده و غلامان و خویشاوندانی که بآنها اعتماد داشت میگفت بآنها این امتیاز را داد. شما معتقد بامامت پدرانم که قبل از من بوده‌اند هستید میگوئید حضرت رضا از روی تقیه اظهار نمی‌کند که پدرش زنده است. من از شما تقیه نمیکنم در اینکه آشکارا میگویم امام هستم اگر پدرم زنده باشد چطور تقیه میکنم در اظهار زنده بودن ایشان. (۱) مناقب: صفوان بن یحیی گفت پس از درگذشت موسی بن جعفر حضرت رضا اظهار امامت کرد بطوری که ما از

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

جانب هارون نسبت بایشان ترسیدیم عرض کردیم آقا شما کار بزرگی کردید، از این ستمگر ما وحشت داریم فرمود هر کار می خواهد بکند بمن نمیتواند ضرری برساند. (۲) حمزه بن جعفر ارجانی گفت هارون از مسجد الحرام دو مرتبه خارج شد حضرت رضا علیه السلام نیز دو مرتبه. علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود چقدر فاصله ما زیاد است و بزودی از نزدیک یک دیگر را ملاقات خواهیم کرد ای طوس من و هارون را با هم جمع خواهی کرد. (۳) کافی: محمد بن سنان گفت بحضرت رضا علیه السلام در زمان هارون عرض کردم خودت را در مورد امامت مشهور کرده ای و بجای پدر خویش نشسته ای با اینکه از دم شمشیر هارون خون میچکد. فرمود بمن جرات داده فرمایش پیامبر اکرم که فرمود اگر ابو جهل یک سر مو از من کم کند بدانید که من پیغمبر نیستم من نیز میگویم اگر هارون یک سر مو از من کم کرد بدانید من امام نیستم. (۱) مهج الدعوات: ابو الصلت هروی گفت یک روز حضرت رضا علیه السلام در خانه نشسته بود که پیک هارون وارد شد گفت حرکت کن بیا که هارون شما را می خواهد. امام علیه السلام از جای حرکت کرد بمن فرمود هارون در این موقع مرا نمی خواهد مگر برای یک پیش آمد بزرگ ولی بخدا قسم نمیتواند مرا ذره ای ناراحت کند بواسطه خبری که از جدم پیامبر بمن رسیده.

ابا صلت گفت در خدمت آن جناب رفتم همین که وارد بر هارون شد و چشمش باو افتاد این حرز را تا آخر خواند مقابل هارون که ایستاد هارون گفت برای شما صد هزار درهم نوشته ام بدهند نیازها و احتیاجات خانواده و فامیل خود را بنویس تا بر آورم.

پس از رفتن حضرت رضا هارون مرتب بآن جناب چشم دوخته بود و از پشت ایشان را تماشا میکرد گفت من تصمیمی گرفته بودم خدا اراده دیگری داشت آنچه خدا اراده کرده بهتر است.

بخش دهم دعوت کردن مأمون حضرت رضا را بمرو، وقایعی که از مدینه تا نیشابور اتفاق افتاد

(۳) عیون اخبار الرضا: ابو الحسن صائغ از عموی خود نقل کرد که گفت من در خدمت حضرت رضا علیه السلام بخراسان رفتم در باره کشتن رجاء بن ابی ضحاک که از طرف مأمون مأموریت داشت حضرت رضا را ببرد اجازه خواستم مرا از این کار نهی کرد فرمود می خواهی یک نفر مؤمن را بواسطه یک کافر بکشی، وقتی باهواز رسید از اهالی آنجا خواست که برایش نیشکر بیاورند.

یکی از نادانان اهواز گفت این مرد عرب نمیداند که نیشکر در تابستان یافت نمیشود. عرض کردند آقا در این وقت نیشکر پیدا نمیشود فصل آن زمستان است، فرمود میدانم ولی شما جستجو کنید خواهید یافت. اسحاق بن محمد گفت بخدا قسم مولای من چیزی که نباشد نخواهد خواست باطراف فرستادند زارعین اسحاق گفتند مقداری نیشکر ما برای بذر نگه داشته بودیم این یکی از معجزات آن جناب بود.

وقتی رسید بدهی در سجده شنیدم میگوید: «لک الحمد ان اطعتک و لا حجة لی ان عصیتک و لا صنع لی و لا لغیری فی احسانک و لا عذر لی ان أسأت ما اصابنی من حسنة فمَنک یا کریم اغفر لمن فی مشارق الارض و مغاربها من المؤمنین و المؤمنات». گفت چند ماه پشت سر آن جناب نماز خواندیم در نمازهای واجب رکعت اول جز حمد و إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ* و رکعت دوم حمد و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ چیز دیگر نخواند. (۱)

عیون اخبار الرضا: سجستانی گفت وقتی پیک وارد شد برای بردن حضرت رضا بخراسان من در مدینه بودم آن جناب وارد مسجد شد برای وداع با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چندین مرتبه وداع کرد در هر مرتبه برمیگشت بطرف قبر پیامبر اکرم و صدای بگریه بلند میشد. جلو رفته سلام کردم جواب سلام را داد من تهنیت عرض کردم فرمود مرا خوب ببین و زیارت کن که از جوار قبر جدم خارج میشوم و در بلاد غربت از دنیا خواهم رفت و در کنار هارون دفن میشوم. گفت من نیز از پی آن جناب رفتم تا در طوس از دنیا رفت و کنار هارون دفن شد.

(۲) عیون اخبار الرضا: و شاء گفت حضرت رضا علیه السلام بمن فرمود وقتی خواستند مرا از مدینه خارج کنند زن و فرزندم را جمع کرده گفتم بر من گریه کنند تا بشنوم بعد دوازده هزار دینار بین آنها تقسیم کردم سپس گفتم من دیگر بسوی شما بازگشت ندارم. (۳)

خرایج: ابو هاشم جعفری گفت وقتی مأمون رجاء بن ابی ضحاک را مأمور آوردن حضرت رضا کرد از راه اهواز رجاء از راه کوفه نیامد اهالی کوفه انتظار آن جناب را داشتند من در قسمت شرقی محلی بنام آبیذج بودم همین که شنیدم آن جناب را بطرف مرو می برند خود را باهواز رسانیدم. خدمتش رسیدم و خود را معرفی کردم اولین مرتبه ای بود که ایشان را میدیدم امام علیه السلام مریض بود هوا هم گرم، بمن فرمود: برایم طبیبی بیاور.

پزشکی آوردم حضرت رضا یک نوع گیاهی را برایش نام برد که طبیب گفت کسی را روی زمین ندیده‌ام که اسم این گیاه را بداند جز شما از کجا اطلاع پیدا کرده‌ای ولی این گیاه در چنین وقتی یافت نمیشود و از گیاه‌های دوران گذشته است باو فرمود برایم مقداری نیشکر تهیه کن. پزشک عرض کرد این سخت تر از اولی است زیرا حالا وقت نیشکر نیست.

حضرت رضا علیه السلام فرمود این دو چیز در همین سرزمین و هم اکنون وجود دارد این شخص، اشاره بمن کرد، با تو خواهد آمد بطرف آب شاذروان میروید و از آب رد میشوید آسیابی خواهید دید بطرف آسیاب میروید در آنجا مردی سیاه را در آسیاب خواهید دید باو بگوئید کجا نیشکر و فلان گیاه میروید (اسم آن گیاه را راوی فراموش کرده) فرمود حرکت کن من رفتم بآسیاب رسیدیم و مرد سیاه را دیدیم از او

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پرسیدیم اشاره به پشت سر خود کرد دیدیم نیشکر است هر چه لازم بود برداشتیم برگشتیم بآسیاب آسیابان را ندیدیم خدمت حضرت رضا رسیدیم خدا را ستایش نمود.

طیب بمن گفت این مرد پسر کیست؟ گفتم پسر پیغمبر ما است گفت از امتیازات نبوت چیزی دارد؟ گفتم آری من خودم مقداری از آنها را دیده‌ام ولی پیغمبر نیست. گفت جانشین پیامبر است گفتم آری. این جریان را که رجاء بن ابی ضحاک شنید بهمراهان خود گفت اگر بیشتر در این محل اقامت کند مردم فریفته او میشوند باید حرکت کنیم از آنجا کوچ کرد. (۱)

مناقب: ابو حبیب نباجی گفت پیغمبر اکرم را در خواب دیدم و محمد بن منصور سرخی از محمد بن کعب قرظی نقل کرد که گفت در جحفه پیغمبر اکرم را در خواب دیدم فرمود بمن مرا شاد کردی آن خوبی که نسبت باولاد من نمودی عرض کردم اگر بآنها نکنم پس بچه کس خوبی بکنم فرمود بالاخره در آخرت جزایش را خواهی دید جلو آن حضرت ظرفی پر از خرما صیحانی بود تقاضای خرما کردم یک مشت بمن داد که هجده دانه بود با خود تأویل کردم که هجده سال دیگر زندگی میکنم این خواب را فراموش کردم.

بعدها یک روز دیدم مردم جمع شده‌اند پرسیدم چه خبر است. گفتند علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است دیدم آن جناب در همان محل نشسته و جلوش ظرفی پر از خرما صیحانی است تقاضا کردم مقداری بمن لطف فرماید یک مشت داد که هجده دانه بود عرض کردم بیشتر لطف فرمائید فرمود اگر جدم بیشتر میداد منم بیشتر میدادم.

این روایت را عمر ملای موصلی در کتاب وسیله خود نقل میکند جز اینکه او مینویسد ابن علوان گفت در خواب دیدم مثل اینکه کسی گفت پیغمبر اکرم به بصره آمده پرسیدم کجا وارد شده گفتند در باغ فلانی بآن باغ رفتم دیدم پیامبر اکرم نشسته اصحاب در خدمتش حضور دارند جلو آن حضرت ظرفی پر از خرما برنی «۱» یک مشت خرما بمن داد شمردم هجده دانه بود از خواب بیدار شدم وضو گرفته نماز خواندم و بآن باغ رفتم همان محلی که پیامبر اکرم نشسته بود نشانه گذاشتم. (۱) بعدها شنیدم مردم میگویند علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده پرسیدم کجا وارد شده گفتند در باغ فلان کس، بآن باغ رفتم دیدم در همان محل که پیغمبر اکرم نشسته بود نشسته است و جلوش یک ظرف خرما است هجده عدد بمن داد عرض کردم بیشتر بدهید. فرمود: اگر جدم بیشتر میداد منم میدادم پس از چند روز پیش من فرستاد و از من ردائی را با تعیین طول و عرض آن خواست گفتم چنین ردائی پیش من نیست فرمود چرا در فلان جامه‌دان است که زنت بهمراه تو کرده، گفت یادم آمد مراجعه که کردم دیدم همان رداء در جامه‌دان است. (۱)

کشف الغمه: امیه بن علی گفت در آن سال که حضرت رضا بحج رفته بود و بعد بخراسان رفت من در مکه بودم فرزندش امام جواد نیز به همراهش بود حضرت رضا مشغول طواف و وداع خانه خدا بود پس از اینکه طوافش تمام شد بطرف مقام ابراهیم رفته و نماز خواند ابو جعفر حضرت جواد نیز روی شانه موفق بود و طواف میکرد.

حضرت جواد در کنار حجر الاسود نشست، موفق عرضکرد آقا فدایت شوم حرکت کن فرمود دلم نمیخواهد از این محل حرکت کنم تا وقتی که خدا بخواهد و آشکارا اندوه از چهره‌اش هویدا بود موفق خدمت حضرت رضا رفت عرضکرد آقا حضرت جواد در کنار حجر الاسود است و حرکت نمیکند، حضرت رضا علیه السلام از جای حرکت نموده پیش فرزند خود آمد، فرمود: فرمود عزیزم حرکت کن. عرضکرد پدر جان نمیخواهم از این مکان حرکت کنم. فرمود نه عزیزم حرکت کن. عرضکرد پدر جان چگونه حرکت کنم با اینکه چنان خانه خدا را وداع کردید مثل اینکه دو مرتبه برنمیگردید. فرمود پسرم حرکت کن امام جواد از جای حرکت کرد.

بخش یازدهم ورود به نیشابور و معجزاتی که در آنجا از امام علیه السلام صادر شد

(۲) امالی شیخ طوسی: ابو صلت هروی گفت وقتی حضرت رضا وارد نیشابور شد من در خدمتش بودم سوار بر قاطر خاکستری رنگ بود دانشمندان نیشابور باستقبال آمده بودند همین که رسید بخانه لجام قاطر را گرفته عرضکردند یا ابن رسول الله ترا بحق آباء طاهرینت قسم میدهم حدیثی برای ما از اجداد خود نقل کن سر از محمل بیرون کرد ردای خزی در تن داشت فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدر خود جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدر خود علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی سرور جوانان بهشت از امیر المؤمنین علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد که فرمود: جبرئیل امین از خداوند عزیز نقل کرد که فرمود: من خدای یکتایم که جز من خدائی نیست بندگانم! مرا بپرستید و توجه داشته باشید هر کس مرا ملاقات کند با شهادت لا اله الا الله. با اخلاص داخل حصن و دژ محکم من شده و هر کس داخل حصار من شود از عذابم ایمن است. عرضکردند یا بن رسول الله اخلاص در مورد شهادت بلا اله الا الله چیست فرمود اطاعت خدا و پیامبر و ولایت اهل بیت پیغمبر «۱». (۳)

عیون اخبار الرضا: ابو واسع محمد پسر احمد بن محمد بن اسحاق نیشابوری گفت از مادر بزرگم که خدیجه دختر حمدان بن پسندیده بود شنیدم گفت وقتی حضرت رضا علیه السلام وارد نیشابور شد بمحله (بلاش آباد) در قسمت غربی وارد خانه مادر بزرگم که مشهور به پسندیده بود گردید و این لقب را از آن جهت باو دادند که مورد پسند حضرت رضا قرار گرفت. گفت وقتی وارد خانه ما شد دانه بادامی را کاشت در یک قسمت خانه

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

که روئید و درختی شد و همان سال میوه داد. مردم متوجه این اعجاز شدند از آن درخت شفا میجستند هر کس ناراحتی پیدا میکرد تبرک میجست از بادام آن درخت شفا می یافت هر که مبتلا به چشم درد میشد از همان بادام روی چشم خود می گذاشت خوب میشد اگر وضع حمل بر زنی دشوار میگردید از بادام آن درخت که میخورد زایمان او ساده میشد و فوری وضع حمل میکرد. (۱) اگر حیوانی مبتلا بدل درد میگردید از شاخه آن درخت میگرفتند و روی شکمش میکشیدند خوب میشد و ببرکت حضرت رضا باد قلنج از او برطرف میگردید مدتها گذشت بالاخره این درخت خشک شد جدم حمدان شاخه های آن را قطع کرد کور شد یک پسر حمدان بنام ابو عمر این درخت را از بیخ و بن برکند تمام ثروتش از بین رفت در باب فارس که معادل هفتاد تا هشتاد هزار درهم بود و چیزی برایش نماند.

این ابو عمر دو پسر داشت که نویسنده ابو الحسن محمد بن ابراهیم سمجور بودند یکی بنام ابو القاسم و دیگری بنام ابو صادق، تصمیم گرفتند این خانه را بسازند و مبلغ بیست هزار درهم خرج ساختمان آن کردند بقیه درخت را از ریشه بیرون آوردند نمیدانستند چه بر سر آنها خواهد آمد برای این کار یکی از آنها متصدی املاک امیر خراسان شد برگشت به نیشابور یک پایش سیاه شده بود که آن را قطع کردند یک ماه بعد بواسطه این بیماری از دنیا رفت.

دیگری که بزرگتر بود متصدی دیوان فرمانروای نیشابور بود مشغول نوشتن نامه ای شد بالای سرش چند نفر از نویسندگان حضور داشتند یکی از آنها گفت خدا چشم بد را از نویسنده این نامه دور کند همان دم دستش چنان لرزید که قلم از دستش افتاد دانه ای در دستش پیدا شد بمنزل خود رفت ابو العباس کاتب با چند نفر بدیدن او رفته گفتند این ناراحتی که پیدا کرده ای از گرمی است باید رگ بزنی آن روز رگ زد باز فردا بدیدنش آمدند گفتند امروز هم باید فصد کنی آن روز هم رگ زد دستش سیاه شد و آن را قطع کردند بواسطه همین بیماری از دنیا رفت هر دو برادر در فاصله کمتر از یک سال مردند. (۲)

امالی شیخ طوسی: اسحاق بن راهویه گفت وقتی حضرت رضا علیه السلام بنیشابور رسید و خواست از آنجا بجانب مأمون کوچ کند دانشمندان حدیث گردش را گرفتند گفتند یا ابن رسول الله میخواهی از میان ما بروی با اینکه حدیثی از شما نشنویم آن وقت داخل عماری شده بود سر از عماری خارج کرده فرمود از پدرم موسی بن جعفر شنیدم فرمود از پدرم جعفر بن محمد شنیدم میگفت از پدرم محمد ابن علی شنیدم میگفت از پدرم علی بن الحسین شنیدم آن جناب از پدرش حسین بن علی میگفت از پدرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شنیدم میفرمود از پیغمبر اکرم شنیدم آن جناب فرمود از جبرئیل شنیدم که میگفت از خداوند عزیز شنیدم که فرمود: (لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی)

همین که مرکب آن جناب براه افتاد با صدای بلند فریاد زد: «بشروطها و انا من شروطها» گفتن این کلمه دارای شرطهایی است که من یکی از شرائط آن هستم. (۲)

عیون اخبار الرضا: حضرت رضا وقتی وارد نیشابور شد بمحله غربی رفت که در آنجا حمامی بود که حالا معروف به گرمابه رضا است در آنجا چشمه‌ای بود که آبش کم شده بود کسی را گماشت که کار کرد و آبش زیاد شد خارج درب حمام حوضی ترتیب داد که بوسیله پلکان پائین میرفتند تا بآن چشمه میرسیدند حضرت رضا علیه السلام در آن حوض شستشو کرد بعد خارج شد بالای آن نماز خواند مردم برای شستشو در آن حوض بر یک دیگر سبقت می‌گرفتند و یکی پس از دیگری در حوض پیکر خود را میشستند و از آب آن بعنوان تبرک مینوشیدند و بالای حوض نماز میخواندند و از خداوند درخواست حاجات خود را میکردند و برآورده میشد آن چشمه معروف بکهلان است که هنوز مردم از آن استفاده میکنند. (۳)

عیون اخبار الرضا: عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی گفت قافله‌ای از خراسان بجانب کرمان میرفت دزدها سر راه بر آن قافله گرفته مردی را که گمان میکردند ثروت سرشاری دارد گرفتند مدتی در دست آنها بود که پیوسته آزارش میکردند تا پول بدهد و خود را خلاص کند او را میان برف نگه داشته و بستند و دهانش را پر از برف کردند یکی از زنان دزدها دلش بحال او سوخت بازش کرد از دست آنها فرار نمود ولی زبان و دهانش از برف خراب شد بطوری که قدرت حرف زدن نداشت.

سپس بجانب خراسان رفت شنیده که حضرت رضا علیه السلام باین ناحیه آمده و در نیشابور است در خواب دید کسی باو گفت حضرت رضا وارد خراسان شده از او درخواست کن ممکن است دوائی بتو بیاموزد که ناراحتی تو رفع شود در همان خواب دید که خدمت حضرت رضا رسیده و از رنجی که برده بود شکایت کرد و درد خود را اظهار نمود فرمود زیره را با مرزه و نمک خوب بکوب دو یا سه مرتبه در دهان بگیر خوب خواهی شد. از خواب بیدار شد ولی توجهی بخواب خود نکرد تا وارد نیشابور شد، باو گفتند حضرت رضا از نیشابور خارج شده و در رباط سعد است.

تصمیم گرفت خدمت آن آقا برسد و جریان خود را بعرض آن جناب برساند تا شاید دوائی بدهد و خوب شود بجانب رباط سعد رفت و خدمت حضرت رضا رسیده جریان خود را عرضکرده گفت اکنون قادر بر سخن گفتن نیستم مگر با زحمت زیاد مرا دوائی بده که شفا یابم فرمود مگر بتو دوا را نیاموختم برو هر چه در خواب بتو گفتم بکار بند. عرضکرد اگر ممکن است دو مرتبه برایم بفرمائید. فرمود زیره و مرزه با نمک بکوب و در دهان دو مرتبه یا سه مرتبه بگیر خوب خواهی شد. آن مرد گفت همین کار را کردم خوب شدم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ابو حامد احمد بن علی بن حسین ثعالبی گفت از ابو احمد عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی شنیدم میگفت خودم آن مرد را دیدم و از او تمام این جریان را شنیدم.

بخش دوازدهم حرکت بجانب طوس و از آنجا بطرف مرو

(۲) عیون اخبار الرضا: ابو الصلت هروی گفت وقتی حضرت رضا از نیشابور بجانب مرو رهسپار شد رسید بده سرخ عرضکردند آقا ظهر شده نماز نمیخوانید پائین آمده فرمود آب بیاورید عرضکردند آب نداریم با دست زمین را کاوید چشمه آبی ظاهر شد آن جناب و همراهان وضو گرفتند و هنوز اثر آن چشمه باقی است تا امروز.

وارد سناباد که شد بکوهی که از آن ظرفهای خوراک پزی (هر کاوه) میسازند تکیه نمود و چنین دعا کرد بار خدایا از سنگ این کوه بمردم نفع برسان و هر چه در ظرفهای آن میگذارند در آن برکت عنایت فرما دستور داد برایش چند دیگ غذاپزی از سنگ آن کوه بسازند فرمود غذای مرا فقط در این دیگها پزید حضرت رضا علیه السلام کم خوراک و کم اشتها بود. از آن روز مردم متوجه این کار شدند و اثر دعای حضرت رضا در باره آن کوه آشکار شد.

بعد وارد خانه حمید بن قحطبه طائی شد و داخل قبه‌ای که هارون آنجا دفن شده بود گردید با دست مبارک خطی در یک طرف قبر هارون کشیده فرمود این آرامگاه من است که در آن دفن میشوم، خداوند اینجا را محل آمد و رفت شیعیان و دوستان من قرار میدهد. بخدا قسم هر کدام مرا زیارت کنند یا سلام بمن کنند آمرزش و رحمت خداوند برای آنها لازم می‌شود بواسطه شفاعت ما خاندان پیامبر.

بعد رو بقبله ایستاد و چند رکعت نماز خوانده دعاهائی خواند پس از تمام شدن دعا سجده‌ای طولانی کرد که من شمردم پانصد تسبیح در آن سجده گفت بعد از آنجا خارج شد.

(۱) عیون اخبار الرضا: ابو نصر احمد بن حسین بن احمد بن عبید ضبی از پدر خود نقل کرد که گفت از مادر بزرگم شنیدم که از پدر خود نقل میکرد که گفت وقتی حضرت رضا علیه السلام وارد نیشابور شد در زمان مأمون من کمر بخدمت آن آقا بستم تا وقتی در نیشابور تشریف داشت کارهایش را انجام میدادم موقعی که خواست بطرف مرو برود من تا سرخس آن جناب را مشایعت کردم. از سرخس که خارج شد تصمیم داشتم تا مرو ایشان را مشایعت: کنم یک منزل که رفت سر از محمل بیرون آورده فرمود بنده خدا برو بسلامت، تو وظیفه خود را انجام دادی مشایعت حد و اندازه‌ای ندارد.

عرض کردم ترا بحق محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا که حدیثی برایم نقل کن باعث شفای دلم شود آنگاه برگردم. فرمود از من حدیث میپرسی با اینکه از جواز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مرا خارج کرده‌اند و نمیدانم بالاخره چه خواهند کرد.

باز عرض کردم شما را بحق محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام برایم حدیثی نقل فرمائید تا موجب شفای دلم گردد آنگاه مراجعت کنم.

فرمود پدرم از جد خود نقل کرد که از پدرش شنیده آن جناب نقل کرد که از پدرش شنید میگفت علی بن ابی طالب علیه السلام میفرمود از پیامبر اکرم شنیده که فرموده است خداوند فرموده: لا اله الا الله

اسم من است هر که این کلمه را با اخلاص بگوید وارد حصن و دژ محکم من می‌شود و هر که وارد حصن من گردید از عذابم ایمن است. (۲) صدوق رحمه الله علیه میگوید: اخلاص در باره گفتن این جمله اینست که تلفظ باین کلام او را باز دارد از چیزی که بر او حرام است. (۳)

کشف الغمه: ج ۳ ص ۱۴۴ - صاحب تاریخ نیشابور در کتاب خود مینویسد وقتی حضرت رضا وارد نیشابور شد در همان سفری که بدرجه شهادت نائل گردید سوار بر قاطری خاکستری رنگ بود که بر روی آن مهدی آراسته بنقره خالص قرار داشت در بین راه دو پیشوای حافظ حدیث پیامبر ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی مهار استر آن جناب را گرفته عرض کردند: آقای ما، ای پیشوائی که فرزندان ائمه طاهرینی ای بازمانده نژاد پسندیده، ترا بحق اجداد ارجمندت قسم میدهم سایبان مهد را یکطرف فرما تا جمال مبارک شما را ببینیم و حدیثی از اجداد خود بیان کن که یاد بودی برای ما باشد.

امام علیه السلام استر را نگه داشت و سایبان را کناری زد چشم جمعیت بجمال انورش روشن گردید گیسوان مبارکش شبیه گیسوان پیامبر اکرم بود تمام طبقات ایستاده محور در تماشای رخسار مبارکش بودند. بعضی با مشاهده آن جناب فریادی از شادی کشیدند عده‌ای واله بار اشک شوق میریختند از این موهبت هر کدام بطریقی قدردانی میکردند بعضی از شوق گریبان چاک میزدند و خویش را در خاک میانداختند لجام استر را می‌بوسیدند گردن برافراشته تا آن جناب را مشاهده نمایند تا ظهر بطول انجامید در این موقع نویسندگان و قضاة فریاد کشیدند مردم گوش کنید و حفظ نمائید فرزند پیامبر را نیازارید ساکت باشید. بیست و چهار هزار قلمدان خارج شد غیر از کسانی که دوات بکار بردند تقاضاکننده ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی بودند. (۱) امام فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدرش حضرت صادق نقل کرد ایشان از محمد بن علی و آن سرور از علی بن الحسین و آن جناب از حسین بن علی شهید کربلا و حسین بن علی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و علی از پیامبر اکرم آن جناب از جبرئیل او گفت: از خدای متعال شنیدم فرمود:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

«کلمه لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی»

. راست گفته‌اند: خدا و جبرئیل و پیامبر اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام.

استاد ابو القاسم قشیری گفت: این حدیث را با همین سند یکی از امراء سامانی با طلا نوشت و وصیت کرد با او دفن کنند پس از اینکه از دنیا رفت در خواب او را دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید بواسطه تلفظ به لا اله الا الله و تصدیق پیامبری محمد مصطفی با اخلاص و بواسطه اینکه آن حدیث را از جهت احترام و عظمت با طلا نوشتم.

بخش سیزدهم ولایت عهد و علت قبول کردن آن جناب با اینکه راضی نبود

(۲) در کشف الغمه مینویسد: اول ماه رمضان سال دویست و یک بیعت با حضرت رضا علیه السلام در مورد ولایت عهد گردید. (۳) عیون اخبار الرضا: قاسم بن ایوب علوی گفت: مأمون وقتی تصمیم گرفت حضرت رضا را ولیعهد خود کند بنی هاشم را جمع نموده گفت من تصمیم دارم حضرت رضا را بولایتعهدی خود برگزینم بنی هاشم بر او رشک برده گفتند:

میخواهی شخصی که اطلاعی ندارد و وارد سیاست اداره مملکت نیست باین مقام برسانی از پی او بفرست بیاید تا نادانی او کشف شود و سخن ما ثابت گردد.

از پی حضرت رضا علیه السلام فرستاده آمد. بنی هاشم تقاضا کردند که بمنبر برود و راه و روش پرستش خدا را بیان فرماید.

امام علیه السلام بر منبر رفت مدتی روی منبر ساکت سر بزیر انداخته بود یک مرتبه سر برداشت و راست نشست خدا را ستایش نمود و درود بر پیامبر و آلش فرستاد آنگاه فرمود: اول پرستش خدا شناختن اوست. تا آخر فرمایش آن جناب که در کتاب توحید ذکر کرده‌ام. (۴) عیون اخبار الرضا: ابو الصلت هروی گفت: مأمون بحضرت رضا علیه السلام گفت: یا ابن رسول الله مقام علم و دانش و زهد و پارسائی و عبادت شما را میدانم شما از من بخلاف شایسته تر هستید. امام علیه السلام در جواب او فرمود: به پرستش خدا افتخار میکنم و با زهد و پارسائی امیدوارم از شر دنیا آسوده شوم و با خودداری و پرهیزگاری نسبت بکارهای حرام امید رستگاری و مزایای آخرت را دارم و با تواضع در دنیا انتظار مقام بلند را در آخرت نزد خدا دارم.

مأمون گفت: من تصمیم دارم خود را از خلافت خلع کنم و شما را بجای خود برگزینم و با شما بیعت کنم حضرت رضا فرمود: اگر این خلافت مال تو است و خدا بتو داده جایز نیست خود را خلع کنی و جامه‌ای که خداوند بر تن تو آراسته بدیگری بدهی اگر مال تو نیست نمیتوانی چیزی که مال خودت نیست بمن بدهی. (۱) مأمون گفت: بالاخره چاره‌ای نداری باید قبول کنی. فرمود هرگز من باراده خود آزادانه قبول

نخواهم کرد چند روز پی در پی مأمون اصرار داشت و حضرت رضا نمی پذیرفت تا دیگر از قبول کردن مأمون بوس شد.

مأمون گفت: حالا که خلافت را نمی پذیری و مایل نیستی با تو بیعت کنم ولی عهده را بپذیر که بعد از من بخلافت برسی.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: بخدا قسم پدرم از آباء گرام خود از امیر المؤمنین علیه السلام و آن جناب از پیامبر اکرم برایم نقل کرد که فرموده من قبل از تو از دنیا میروم بوسیله زهر ستم که ملائکه آسمان و زمین بر من گریه میکنند و در بلاد غربت کنار هارون الرشید دفن خواهم شد مأمون گریه کرد سپس عرض کرد: یا ابن رسول الله چه کسی قدرت دارد ترا بکشد یا بی ادبی نسبت بشما بنماید با زنده بودن من.

فرمود: اگر بخوام بگویم چه کسی قاتل من است میگویم. گفت: شما با این حرف خود میخواهید سر از ولایت عهد باززنید و کناره بگیرید تا مردم بگویند شما زاهد و پارسا هستید. فرمود: بخدا قسم از وقتی پروردگار مرا آفریده دروغ نگفته‌ام و در دنیا بواسطه دنیا زهد پیشه نکرده‌ام من میدانم منظور تو چیست. مأمون گفت: چه نظر دارم. فرمود: اگر امان بدهی حقیقت را میگویم گفت: شما دارای امان هستید.

فرمود میخواهی مردم بگویند علی بن موسی الرضا زاهد و پارسا نیست دنیا از او برگشته بود دیدید چگونه ولیعهدی را قبول کرد بطمع خلافت.

مأمون خشمگین شده گفت: پیوسته حرفهائی میزنی که مرا ناراحت می - کنی از قدرت من خود را در امان می بینی بخدا قسم اگر ولایت عهده را بپذیرفتی و گر نه باجبار وادارت میکنم در صورتی که نپذیری گردنت را میزنم.

حضرت رضا فرمود: خداوند مرا نهی نموده از اینکه بدست خود خویشتن را بهلاکت اندازم حال که چنین است هر کار مایلی بکن ولی قبول میکنم مشروط بر اینکه در عزل و نصب امراء و فرمانداران دخالت نداشته باشم و رسم و راه و روشی را که مردم دارند تغییر ندهم از دور طرف مشورت تو باشم مأمون بهمین مقدار راضی شد با نارضایتی و اکراه ولایت عهده را پذیرفت. (۱) عیون اخبار الرضا: ریان گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده عرض کردم یا ابن رسول الله مردم میگویند: شما ولایتعهدی مأمون را چگونه پذیرفتی با اینکه زاهد و پارسا در دنیا هستی. فرمود: خدا میداند من بمیل خود نپذیرفتم وقتی بین کشته شدن و بین قبول ولایتعهد مخیر شدم پذیرفتم تا کشته نشوم وای بر آنها مگر نمیدانند یوسف با اینکه پیامبر بود مجبور شد که متصدی خزائن عزیز مصر شود. باو گفت: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» من مجبور شدم بقبول این کار با نارضایتی و اجبار پس از اینکه نزدیک بود کشته شوم با اینکه من این امر را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پذیرفتم بطوری که عملاً کناره دارم از آن. در دل خود را بخدا میکنم و از او مدد میخواهم. (۲) امالی: یاسر خادم گفت: وقتی حضرت رضا ولیعهد شد دیدم دستهای خود را به آسمان بلند کرده میگوید: خدایا تو میدانی که بزور و اجبار پذیرفتم مرا مؤاخذه نفرمائی همان طوری که یوسف پیامبر را مؤاخذه نکردی وقتی عهده دار فرمانروائی مصر شد.

(۱) عیون و امالی: حسن بن جهم از پدر خود نقل کرد که گفت: مأمون بر منبر رفت تا با حضرت رضا بولایتعهدی بیعت کند. رو بجمعیت کرده گفت: مردم اینک باید بیعت کنید با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بخدا سوگند اگر این نامها را بر کور و کر بخوانم بخواست و اجازه خدا شفا می یابند. (۲) عیون اخبار الرضا: عتاب بن اسید گفت: شنیدم از گروهی از اهل مدینه که میگفتند حضرت رضا علیه السلام در پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال ۱۵۳ هجری متولد شد پنج سال پس از وفات حضرت صادق علیه السلام و در طوس در دهی بنام سناباد که از اطراف نوقان بود از دنیا رفت و در خانه حمید بن قحطبه طائی در همان قبه ای که هارون الرشید دفن شده بود در قسمت قبله قبر او دفن شد در سال ۲۰۳ نه روز از ماه رمضان باقی مانده بود عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه بود که با پدرش موسی بن جعفر بیست و نه سال زندگی کرد و بعد از پدر مدت امامتش بیست سال و چهار ماه بود موقعی که بامامت رسید بیست و نه سال و دو ماه داشت در مدت امامت آن سرور بقیه سلطنت هارون الرشید و پس از او محمد معروف بامین پسر زبیده سه سال و بیست و پنج روز حکومت کرد بعد که امین خلع شد عمویش ابراهیم بن شکله چهارده روز حکومت کرد بعد محمد امین را از زندان بیرون آوردند و برای مرتبه دوم با او بیعت کردند که یک سال و شش ماه و بیست و سه روز حکومت کرد.

بعد از او عبد الله مأمون بحکومت رسید که بیست سال بیست و سه روز حکومت کرد در زمان فرمانروائی خود برای حضرت رضا علیه السلام بولایتعهدی بیعت گرفت با اینکه آن سرور راضی نبود او را تهدید کرد بقتل و آنقدر اصرار ورزید و پیوسته حضرت رضا علیه السلام امتناع داشت بالاخره جان خویش را در خطر دید. گفت: خدایا تو نهی کرده ای از اینکه انسان بدست خود خویشتن را بهلاکت برساند اینک از طرف مأمون نزدیک بکشتن رسیده ام اگر ولایتعهدی او را نپذیرم مجبور و مضطرب همان طوری که یوسف و دانیال هر کدام از طرف ستمگر زمان خود مجبور شدند. خدایا عهدی جز از طرف تو و فرمانروائی جز از جانب تو نیست مرا توفیق ده برای انجام وظائف دینی و احیاء سنت پیامبرت، تو نگهبان و یاری کننده هستی.

آنگاه ولایت عهد را پذیرفت در حالی که اشک میریخت و محزون بود بشرط اینکه کسی را بمقام فرمانروائی نصب نکند و عزل ننماید و رسم و سنتی را تغییر ندهد و از دور اظهار نظر کند. مردم بیعت آن

جناب را از عموم مردم گرفت هر گاه از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و دانش و حسن تدبیری آشکار میگشت مأمون بر آن جناب رشک می برد و کینه او را بدل میگرفت بالاخره سخت ناراحت شد و با مکر و حيله او را با زهر کشت آن جناب رهسپار رضوان و رحمت خدا گردید. (۱) عیون اخبار الرضا: عبید الله بن عبد الله بن طاهر گفت. فضل بن سهل بمأمون پیشنهاد کرد که تقرب بخدا جوید با صله رحم و بیعت گرفتن بولایت عهد برای حضرت رضا تا بدین وسیله بر ستمی که هارون نسبت باین خانواده روا داشت سرپوش نهاده شود. مأمون قدرت مخالفت فضل را نداشت در هیچ کار، از خراسان رجاء بن ابی ضحاک و یاسر خادم را فرستاد تا محمد بن جعفر بن محمد و حضرت رضا را بیاورند در سال دویست.

وقتی در مرو حضرت رضا پیش مأمون آمد او را ولیعهد خویش قرار داد و حقوق یک سال سپاهیان را پرداخت این جریان را برای تمام مناطق مسلمان نشین نوشت و آن جناب را برضا ملقب گردانید و درهم بنام ایشان سکه زد و دستور داد مردم لباس سبز بپوشند و پوشیدن لباس سیاه را ترک کنند دختر خود ام حبیبه را بازدواج او و دختر دیگرش ام الفضل را بازدواج پسرش محمد بن علی درآورد و خود با توران دختر حسن بن سهل بصلاحدید عمویش فضل بن سهل ازدواج نمود تمام این جریانها در یک روز انجام شد اما مایل نبود که مسأله ولایت عهدی برای حضرت رضا صورت واقع پیدا کند.

(۱) صولی گفت آنچه عبید الله برایم نقل کرد از چند جهت برای من ثابت شد: از آن جمله عون بن محمد مرا حدیث کرد از فضل بن ابی سهل نوبختی یا برادرش که گفت وقتی مأمون تصمیم بولایت عهدی حضرت رضا گرفت با خود گفتم من باید آزمایش کنم که مأمون واقعا میخواهد حضرت رضا ولیعهدش باشد یا تظاهر میکند نامه ای نوشتم بوسیله خادمی که همیشه نامه های محرمانه خود را توسط او برایم میفرستاد بدین مضمون: ذو الریاستین تصمیم ولایت عهد را گرفته با اینکه طالع سرطان است و در این طالع مشتری و سرطان است گر چه مشتری شرف دارد ولی برجی قابل تغییر است که هیچ کار در آن باتمام نمیرسد با اینکه مریخ نیز در میزان است در خانه عاقبت که این خود دلیل بر نکبت کاری است که تصمیم بآن گرفته می شود این جریان را بامیر المؤمنین گزارش دادم تا اگر بر این اوضاع بوسیله دیگری اطلاع حاصل کرد مرا سرزنش نکند.

در جواب من نوشت وقتی نامه مرا خواندی بوسیله خادم برگردان مبدا کسی مطلع شود از آنچه بمن خبر دادی که جانت در خطر است و مبدا ذو الریاستین از تصمیم خود برگردد زیرا اگر او منصرف شود تقصیر تو است و میدانم تو موجب آن شده ای.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت خیلی بر من گران آمد و آرزو میکردم که کاش این جریان را ننوشته بودم بعد مطلع شدم که فضل بن سهل ذو الریاستین متوجه اوضاع شده و از تصمیم خود منصرف گردیده او بعلم نجوم وارد بود من بر جان خود بیمناک شدم. سوار شده پیش فضل رفتم باو گفتم در آسمان ستاره‌ای مسعودتر از مشتری سراغ داری گفت نه. گفتم آیا در میان ستارگان پیدا می‌شود ستاره‌ای که از مشتری مبارکتر باشد در موقع شرف مشتری گفت نه. گفتم: تصمیم خود را اجرا کن که فلک در مسعودترین حالات است. تصمیم را اجرا نمود تا وقتی جریان ولایت عهد تمام نشده بود من نمیدانستم زنده هستم یا مرده از ترس مأمون.

(۱) عیون: علی بن ابراهیم گفت یاسر خادم پس از فوت حضرت رضا و بازگشت از خراسان برایم تعریف کرد تمام جریانها را و ریان بن صلت که از طرفداران حسن بن سهل بود نیز نقل کرد و پدرم از عرفه و صالح دو پسر سعید نقل کرد تمام اینها وقایع حضرت رضا را برایم تشریح کردند. گفتند وقتی کار رقیب مأمون (محمد امین) تمام شد و مأمون بر حکومت مسلط گردید نامه‌ای بحضرت رضا نوشت و درخواست کرد که بخراسان بیاید حضرت رضا بچند دلیل عذر خواست مرتب در این مورد مأمون نامه مینوشت و تقاضا میکرد تا حضرت رضا فهمید از او دست برنمیدارد با فرزندش حضرت جواد که در آن وقت هفت سال داشت خارج شد مأمون نوشت که از راه کوفه و قم نیاید آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس آوردند تا بالاخره بمرور رسید وقتی وارد شد مأمون خلافت را بایشان عرضه داشت آن جناب نپذیرفت در این مورد مدت دو ماه با یک دیگر گفتگو داشتند که حضرت رضا علیه السلام نمی‌پذیرفت. (۲) بعد که گفتگو بطول انجامید مأمون گفت پس ولیعهدی مرا بپذیر قبول کرد ولی با چند شرط، مأمون گفت هر شرطی مایلی بکن فرمود من ولایت عهدی را می‌پذیرم بشرط اینکه امر و نهی نکنم و قضاوت ننمایم و هیچ چیز را تغییر ندهم از تمام این کارها مرا معاف داری. مأمون پذیرفت آنگاه بر فرماندهان لشکر و قضات و خدمتکاران جریان را عرضه داشت آنها ناراحت شدند مقداری پول بین سپاهیان تقسیم کرد. خوشحال شدند و رضایت دادند جز سه نفر از فرماندهان که نپذیرفتند یکی جلوی دومی علی بن عمران و نفر سوم ابن مونس بود.

آنها بیعت حضرت رضا را نپذیرفتند مأمون ایشان را زندانی کرد آنگاه بیعت برای حضرت رضا گرفت و بتمام نقاط نوشت درهم و دینار باسم ایشان سکه زد و روی منبرها بنامش خطبه خواند. مأمون برای برگزاری این جشن خرجها کرد.

عیدی شد مأمون از حضرت رضا خواست که سوار شود و در مجلس عید حاضر گردد و خطبه بخواند تا دل مردم مطمئن شود و مقام آن جناب را دریابند و بواسطه این دولت مبارک خوشحال شوند. در جواب حضرت رضا فرمود تو میدانی ما با هم چه قرار داریم مأمون پیغام داد من میخواهم با این کار موضوع

ولیعهدی پیش سپاهیان و فرماندهان و سربازان ثابت شود و مطمئن گردیده خوشحال شوند بالاخره در این باره چند مرتبه پیغام فرستاد. (۱) وقتی خیلی اصرار کرد حضرت رضا فرمود یا امیر المؤمنین اگر مرا معاف داری بهتر است در صورتی که معذورم نداری همان طوری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی خارج میشد خارج خواهم شد مأمون گفت هر طور مایلی خارج شو مأمون بفرماندهان و مردم دستور داد که صبح زود در خانه حضرت رضا جمع شوند مردم سر راه حضرت رضا نشستند از زن و مرد و بچه‌ها حتی روی پشت بام‌ها رفتند. سرلشکران نیز درب خانه ایستادند.

خورشید که طلوع کرد حضرت رضا علیه السلام غسل کرد و عمامه‌ای سفید از پنبه بسر بست و یک سر آن را روی سینه انداخت و یک سرش را بین دو شانه، دامن بکمر زد بعد بغلامان خود دستور داد که مثل من بکنید عصائی بدست گرفت و خارج شد ما جلوی آن جناب بودیم پاهایش برهنه بود که شلوار خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود.

همین که از جای حرکت کرد و ما در مقابلش ایستاده بودیم صورت بطرف آسمان بلند کرده چهار مرتبه گفت: الله اکبر الله اکبر الله اکبر ما آمد که در و دیوار و آسمان با او همصدا شدند سپاهیان و سپهداران بر در خانه خود را در لباس زمین آراسته و غرق در سلاح به زیباترین صورت آماده بودند همین که ما از منزل خارج شدیم پای برهنه با دامن و شلوار بالا زده. حضرت رضا بر در خانه ایستاده فرمود:

«الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما هدانا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه - الانعام و الحمد لله علی ما ابلانا» صدا باین تکبیرها بلند کرد ما نیز با صدای بلند هم آهنگ شدیم. (۲) مرو از گریه و ناله بلرزه آمد سه مرتبه این تکبیر را گفت تمام فرماندهان از اسبها بزیر آمده چکمه‌های خویش را از پا درآوردند وقتی چشمشان بحضرت رضا افتاد مرو یک پارچه گریه شد مردم نمیتوانستند از گریه و ناله خودداری کنند.

حضرت رضا در هر ده قدم میایستاد و چهار تکبیر میگفت مثل اینکه در و دیوار و آسمان با او همصدا هستند این خبر همایون رسید فضل بن سهل ذو الریاستین باو گفت اگر حضرت رضا باین وضع تا مصلی برود مردم فریفته او میشوند صلاح اینست که تقاضا کنی برگردد مأمون کسی را فرستاد و تقاضا کرد که برگردد حضرت رضا علیه السلام کفشهای خود را خواست پوشید و برگشت. (۱) عیون اخبار الرضا: اصحاب ما از حضرت رضا نقل کرده‌اند که مردی به آن جناب عرض کرد چگونه ولایتعهدی مأمون را پذیرفتی؟ این کار را عیب میدانست. امام علیه السلام باو فرمود: بگو بینم پیمبر بالاتر است یا وصی؟ گفت: پیامبر. پرسید مسلمان بهتر است یا مشرک؟ گفت: مسلمان. فرمود: عزیز مصر مشرک بود و یوسف پیامبر مأمون مسلمان است و من وصی هستم یوسف از عزیز خواست که او را متصدی دارائی‌اش کند گفت:

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

«اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» ولی مرا مجبور باین کار کردند. (۲) ارشاد: ص ۲۹۰- موسی بن سلمه گفت: من در خراسان با محمد بن جعفر بودم یک روز شنیدم که فضل بن سهل ذو الریاستین خارج شده و میگوید مردم چیز عجیبی دیده‌ام از من پرسید چه دیده‌ای گفتند چه دیده‌ای گفت: دیدم امیر المؤمنین به علی بن موسی میگوید: من تصمیم دارم ترا خلیفه کنم و فرمان- روای مسلمانان شوی. علی بن موسی میگوید: مبادا مبادا که من طاقت این کار را ندارم و قادر نیستم من خلافتی را ندیدم که از این ضایع تر شود امیر المؤمنین شانه از زیر بار آن خالی میکند و بحضرت رضا عرضه میدارد ایشان امتناع میورزد و قبول نمیکند. (۳) عیون اخبار الرضا: ریان بن صلت گفت: مردم از سپهداران و سایرین در باره ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام خیلی حرف میزدند آنهایی که این پیش آمد را دوست نداشتند معتقد بودند که این کار را فضل بن سهل ذو الریاستین پیشنهاد کرده. این خبر بمأمون رسید در دل شب از پی من فرستاد پیش او رفتم گفت: ریان شنیده‌ام مردم میگویند بیعت حضرت رضا از تدبیر فضل بن سهل بوده. گفتم: مردم این عقیده را دارند.

گفت مگر چنین چیزی امکان دارد کسی جرات دارد بخلیفه‌ای که بر کارها مسلط شده و لشکری و کشوری در تحت فرمان او هستند پیشنهاد کند که خلافت را رها کن و بدیگری تسلیم نما آیا عقل باور میکند. گفتم نه بخدا قسم یا امیر المؤمنین کسی چنین جراتی نمیکند. گفت: بخدا آن طور که میگویند نیست ولی من علت آن را برایت میگویم. (۱) وقتی برادرم محمد نامه نوشت که پیش او بروم و من امتناع کردم عیسی بن ماهان را امیر لشکر نمود و دستور داد مرا دست بسته با غل جامعه پیش او ببرد این خبر را شنیدم. در همان موقع هرثمه بن اعین را بجانب کرمان و سیستان فرستاده بودم کاری از پیش نبرده بود و فرار کرد صاحب سریر نیز قیام کرد و بر استان خراسان پیروز شد تمام این وقایع در یک هفته اتفاق افتاد.

در این موقع دیگر من نیروی مدافعه نه از نظر مالی و نه از لحاظ سپاه داشتم آشکارا سستی و ضعف در فرماندهان و سپاهیان میدیدم تصمیم گرفتم پیش پادشاه کابل بروم با خود گفتم: فرمانروای کابل مردی کافر است محمد باو پول خواهد داد مرا باو تسلیم مینماید راهی بهتر از این نیافتم که از گناهان خود توبه کنم و از خدا کمک بخواهم و باو پناه برم دستور دادم این خانه را جاروب کنند اشاره باطایق کرد غسل کردم و دو جامه سفید پوشیدم و چهار رکعت نماز خواندم هر چه قرآن از حفظ بودم در آن چهار رکعت خواندم دعا کرده از خدا پناه خواستم با او عهد کردم با نیت پاک که اگر حکومت بمن رسید و از دست ستم محمد برادرم آسوده شدم و مشکلات من حل شد خلافت را به محلی که خداوند قرار داده برگردانم. (۱) دلم آرام شد طاهر را بجانب علی بن عیسی بن ماهان فرستادم و آن وقایع اتفاق افتاد هرثمه را برگرداندم پیش رافع بر

او پیروز شد و او را کشت بصاحب سریر پیغام دادم و با او صلح کردم و مقداری پول در اختیارش گذاشتم برگشت پیوسته کار من بالا میگرفت تا بالاخره محمد کشته شد و خداوند خلافت را بمن سپرد و بر کارها مسلط شدم وقتی خداوند آنچه خواسته بودم داد من نیز خواستم بعهد خود وفا کنم کسی شایسته تر بخلافت از حضرت رضا نیافتم باو پیشنهاد کردم ولی نپذیرفت مگر بهمان وضع که خود خبر داری. این بود علت ولایت عهدی ایشان.

گفتم خدا بامیر المؤمنین توفیق دهد، گفت: ریان فردا برو میان مردم و سرهنگان بنشین و برای آنها از فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نقل کن.

گفتم: من حدیثی در باره فضیلت ایشان یاد ندارم جز آنچه خودتان نقل کرده‌اید گفت: سبحان الله یکنفر را پیدا نمیکنم که بمن کمک کند در این راه دلم می - خواست اطرافیان من از اهالی قم میبودند.

گفتم: یا امیر المؤمنین من هر چه از خود شما شنیده‌ام نقل میکنم گفت:

بسیار خوب از قول من نقل کن هر چه از من شنیده‌ای فردا صبح میان سرهنگان نشستم گفتم: امیر المؤمنین از پدر خود از آباء گرام خویش از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود: «من کنت مولاة فعلى مولاة».

امیر المؤمنین از پدر خود از آباء گرام خویش نقل کرد که پیغمبر اکرم فرمود: «على منى بمنزلة هارون من موسى»

حدیث‌ها را با هم مخلوط می‌کردم آن طور که باید حفظ نبودم.

حدیث خیبر و از این قبیل احادیث مشهور را برای آنها نقل کردم.

عبد الله بن مالک خزاعی گفت: خدا علی را رحمت کند مردی صالح بود مأمون غلامی را مأمور کرده بود که آنچه میشنود باو گزارش دهد. ریان گفت: مأمون از پی من فرستاد پیش او رفتم همین که چشمش بمن افتاد گفت چه خوب حدیث نقل میکنی و حفظ کرده‌ای بعد گفت: شنیدم چه گفت آن یهودی عبد الله بن مالک (خدا رحمت کند علی را مردی صالح بود) اگر خدا بخواهد قسم بذات پاکش او را خواهم کشت. (۱)

هشام بن ابراهیم راشدی همدانی از نزدیکترین اصحاب حضرت رضا علیه السلام قبل از اینکه از مدینه بمرو بیاید بود مردی دانشمند و بافهم بود کارهای حضرت رضا بوسیله و در دست او اجرا میشد هر چه پول می‌آوردند از اطراف بدست او میرسید بعد از اینکه حضرت رضا را بمرو آوردند هشام بن ابراهیم پیش ذو الریاستین آمد او را مقرب گردانید و بسیار بخود نزدیک کرد. هشام اسرار حضرت رضا را به ذو الریاستین و مأمون گزارش میداد با این کار نزد آن دو مقامی کسب کرد هر جریانی که بود از آن دو مخفی نمیکرد.

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

مأمون او را دربان حضرت رضا کرد کسی که او اجازه میداد میتواند خدمت حضرت رضا برسد و بر آن جناب سخت گرفت بطوری که بعضی از غلامان حضرت نمیتوانستند خدمتش برسند هر حرفی که حضرت رضا علیه السّلام در خانه خود میزد هشام بمأمون و ذو الریاستین گزارش میداد مأمون پسر خود عباس را برای تعلیم و تربیت در اختیار هشام گذاشت باو دستور داد که پسرش را تربیت کند.

بهمین جهت او را هشام عباسی لقب دادند گفت: ذو الریاستین خیلی نسبت بحضرت رضا علیه السّلام کینه برداشت چون مأمون آن جناب را زیاد احترام میکرد و بر ذو الریاستین مقدم میداشت اول جریانی که عداوت او را نسبت بحضرت رضا علیه السّلام آشکار کرد این بود که مأمون دختر عمویش را خیلی دوست داشت و او نیز مأمون را دوست میداشت، این علاقه باندازه‌ای بود که دری از خانه او بمجلس مأمون باز میشد. آن زن نسبت بحضرت رضا علیه السّلام ارادت میورزید و از ذو الریاستین متنفر بود و بدگوئی میکرد. وقتی ذو الریاستین فهمید از او بدگوئی میکند بمأمون گفت صحیح نیست که درب خانه زن خود را از میان مجلس خویش قرار دهی مأمون دستور داد آن درب را بستند.

یک روز مأمون خدمت حضرت رضا میرسید و یک روز حضرت رضا علیه السّلام پیش مأمون می‌آمد خانه حضرت رضا پهلوی خانه مأمون قرار داشت همین که حضرت رضا علیه السّلام وارد شد و مشاهده کرد درب بسته شده فرمود: یا امیر المؤمنین چرا درب را بسته‌ای. مأمون گفت: فضل بن سهل صلاح دانست فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» فضل را چه که در کار امیر المؤمنین و خانواده‌اش دخالت کند. مأمون گفت: شما چه صلاح میدانید؟

فرمود: درب را بگشا و هر وقت خواستی پیش دختر عمویت برو سخن فضل را نپذیر در موردی که برای او شایسته نیست و او را نمیرسد. مأمون دستور داد دیوار را خراب کنند و پیش دختر عموی خود رفت این خبر که بفضل رسید خیلی افسرده شد. (۱) عیون اخبار الرضا: یاسر خادم گفت: هر وقت حضرت رضا علیه السّلام روز جمعه از مسجد جامع مراجعت میکرد در حالی که عرق میریخت و گرد و غبار بر چهره‌اش بود دستهایش را بلند میکرد و میفرمود: «اللهم ان کان فرجی مما انا فیه بالموت فعجل لی الساعه»

خدایا اگر فرج من از این گرفتاری با مرگ است هم اکنون مرگ مرا برسان. پیوسته غمگین و افسرده بود تا از دنیا رفت صلوات الله علیه. (۲) عیون: محمد بن عرقه گفت بحضرت رضا علیه السّلام عرض کردم چه موجب شد که این کار را پذیرفتی فرمود: آنچه جدم امیر المؤمنین را وادار نمود که در شوری وارد شود. (۳) توضیح: یعنی تا مردم از خلافت ما مأیوس نشوند و بفهمند که مخالفین هم اعتراف دارند که ما را در خلافت حقی است ممکن است این تشبیه از جهت یک اسرار مخفی باشد. (۴) عیون: ابا صلت هروی گفت:

بخدا قسم حضرت رضا علیه السلام بمیل خود این کار را نپذیرفت او را باجبار بکوفه بردند و از آنجا از راه بصره و فارس بمرور. (۱) عیون: پسر ابی عبدون گفت: وقتی مأمون با حضرت رضا علیه السلام بیعت کرد و او را ولیعهد خویش قرار داد حضرت رضا را پهلوی خود نشانید عباس خطیب از جای حرکت کرد و سخنرانی بسیار خوبی کرد سپس آخر گفتار خود این شعر را خواند:

لا بد للناس من شمس و من قمر فانت شمس و هذا ذلک القمر

(۲) عیون: احمد بن محمد بن اسحاق از پدر خود نقل کرد که گفت: وقتی با حضرت رضا علیه السلام بولایتعهد بیعت شد اطرافش را گرفته تهنیت گفتند آن جناب اشاره کرد ساکت شوند سکوت کردند سپس فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله الفاعل لما يشاء لا معقب لحكمه و لا راد لقضائه يعلم خائنة الأعين و ما تخفى الصدور و صلى الله على محمد في الأولين و الآخرين و على آله الطيبين.

میگویم من علی پسر موسی بن جعفر امیر المؤمنین که خدا او را ثابت قدم بدارد و در راه ارشاد و هدایت موفقش فرماید حق ما را که مردم رعایت نمیکردند متوجه آن شد و خویشاوندی قطع شده را وصل کرد و دلهای وحشت - زده را ایمن گردانید و آنها که مشرف بمرگ بودند زندگی بخشید در هنگام تنگدستی ایشان را کمک کرد و در حالی که منظورش خدا بود از کسی اجر و پاداش نخواست خداوند پاداش سپاسگزاران را میدهد هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نمیکند.

مأمون مرا ولیعهد خویش گردانید و خلافت را پس از خود بمن سپرد اگر زنده بمانم بعد از او هر کس گرهی که خداوند دستور داد باز کند و دستاویزی را که خدا محکم کرده بگشاید خون خانواده خود را ریخته و ناموس خود را از دست داده زیرا با این کار بامام توهین نموده و احترام اسلام را از میان برداشته سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام نیز در چنین موقعیتی قرار داشت صبر کرد بر کارهای بیفکری آنها و متعرض تصمیمهای ناپسند ایشان نشد تا رخنه در دین پیدا نشود و اختلاف بین مسلمانان نیفتد. زیرا مسلمانان تازه، دوران جاهلیت را پشت سر گذاشته‌اند و منافقین انتظار فرصتی را میکشیدند تا اسلام را دچار خطر نمایند. این آیه را قرائت فرمود: و ما أدري ما يفعل بي ولا بكم إن الحكم إلا لله يقص الحق و هو خير الفاصلين. (۱) عیون: ابو الحسین رازی گفت: از پدرم شنیدم نقل میکرد از کسی که او از حضرت رضا علیه السلام شنید که میفرمود: خدا را سپاسگزارم که موقعیت و مقام ما را حفظ فرمود با اینکه مردم زیر پا گذاشتند و آنچه ایشان ندیده گرفتند خداوند بالاتر برد بطوری که هشتاد سال روی منبرهای کفر ما را لعنت کردند و فضائل و مناقب ما را پنهان مینمودند و پولها خرج کردند تا بر ما دروغ ببندند ولی بر خلاف میل آنها خداوند پیوسته مقام ما را بالا میبرد و شخصیت ما را بیشتر منتشر میکرد. بخدا قسم این موقعیت بواسطه

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

ما نبود بلکه بواسطه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که با او خویشاوندیم بطوری که حال ما بعد از پیامبر اکرم و آنچه ما نقل میکنیم که بعدا چه خواهد شد از بزرگترین دلائل نبوت آن حضرت بود (که قبلا اطلاع داده بود چنین می شود). (۲) عیون اخبار الرضا: بعضی معتقد بودند که فضل بن سهل مأمون را وادار کرد که علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد خویش کند از آن جمله ابو علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود بنام اخبار خراسان همین مطلب را گوشزد میکند. مینویسد: فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر و مشاور مأمون بود که قبلا دین مجوس داشت و بدست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد بعضی گفته اند پدر فضل، سهل بدست مهدی خلیفه عباسی مسلمان شد که فضل را یحیی بن خالد برمکی برای خدمتکاری مأمون انتخاب کرد و جزء اطرافیان مأمون قرار داد ولی بعد فضل خیلی پیشرفت نمود بطوری که بدون مراجعه بمأمون کارها را انجام میداد.

او را بدین جهت ذو الریاستین گفتند که هم وزیر کشور و هم وزیر لشکر بود روزی فضل پس از رسیدن مأمون بخلافت رو باطرفیان خود نموده گفت: کار من با کار ابو مسلم خراسانی اگر مقایسه شود چگونه است. یکنفر گفت: ابو مسلم خلافت را از یک قبیله بقبیله ای دیگری منتقل نمود ولی تو از برادری به برادر دیگر منتقل کردی خودت میدانی که چقدر با هم فرق دارد. (۱) فضل گفت منم از یک قبیله به قبیله ای دیگری انتقال خواهم داد بعد مأمون را واداشت تا علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد خود کند بهمین جهت مأمون بیعت برادر خود مؤتمن را از بین برد و با حضرت رضا بیعت نمود. حضرت رضا علیه السلام در سال دویست هجری از راه بصره و فارس به همراه رجاء بن ابی ضحاک پیش مأمون آمد. و با دختر او ازدواج کرد. این خبر که در بغداد به بنی عباس رسید خیلی ناراحت شدند بهمین جهت با ابراهیم بن مهدی بخلافت بیعت کردند در این مورد دعبل بن علی خزاعی این شعر را سرود:

یا معشر الاجناد لا تقنطوا	خدوا عطا یا کم و لا تسخطوا
فسوف یعطیکم حنینیه	یلذها الامر و الاشمط
و المعبدیات لقواد کم	لا تدخل الکیس و لا تربط
و هکذا یرزق اصحابه	خلیفه مصحفه البربط

«۱» اشاره بابراهیم بن مهدی میکند که خیلی علاقه بنواختن عود داشت و شراب خوار عجیبی بود وقتی جریان خلیفه شدن ابراهیم بمأمون رسید فهمید فضل بن سهل در این پیشنهاد او را گول زده و بضرر صلاح دیده بهمین جهت از مرو خارج شد و بجانب عراق حرکت کرد. فضل بن سهل را بوسیله دائی خود غالب در حمام سرخس سال دویست و سه ماه شعبان کشت فرصتی می جست که حضرت رضا را هم از بین ببرد تا

اینکه آن جناب مریض شد از بیماری امام استفاده کرد سمی ترتیب داد و آن جناب را بوسیله سم شهید نمود، دستور داد او را در سناباد پهلوی قبر هارون الرشید دفن کنند در صفر سال دویست و سه که آن روز پنجاه و دو سال داشت بعضی پنجاه و پنج سال گفته‌اند. (۱) این نظریه ابو علی حسین بن احمد سلامی است که در کتاب خود نقل میکند ولی عقیده من اینست که مأمون حضرت رضا را ولیعهد خود نمود بواسطه نذری که کرده بود و قبلاً ذکر شد فضل بن سهل همیشه با حضرت رضا دشمنی میورزید و او را نمیتوانست ببیند چون فضل از کسانی بود که برمکیان او را روی کار آورده بودند. حضرت رضا علیه السلام چهل و نه سال و شش ماه داشت و در سال دویست و سه شهید شد چنانچه در همین کتاب ذکر کردم. (۲) عیون: معمر بن خلاد گفت حضرت رضا علیه السلام فرمود مأمون بمن گفت یا ابا الحسن خوب است یک نفر را معرفی کنی از کسانی که بآنها اعتماد داری تا فرماندار فلان شهر کنم که وضع آنجا درهم پاشیده، من گفتم اگر تو بشرایط من وفا کنی منهم شرط ترا وفا میکنم مگر من ولایتعهدی را نپذیرفتم بشرط اینکه امر و نهی نکنم و عزل و نصب ننمایم و کسی را فرماندار و کسی را برکنار ننمایم تا بالاخره خداوند مرا قبل از تو از این دنیا ببرد. بخدا قسم خلافت چیزی است که هرگز خود را بآن وعده نداده‌ام.

بخدا سوگند وقتی در مدینه بودم سوار بر مال سواری خود میشدم و میان کوچه و بازار رفت و آمد میکردم اهالی مدینه و دیگران حاجات و نیازهای خود را از من درخواست میکردند برآورده مینمودم آنها مثل عمو و خویشاوند من بودند نامه‌های مرا در شهرها می‌پذیرفتند و سفارشهای مرا رد نمیکردند تو بر نعمتی که خداوند بمن عنایت فرموده بود اضافه نکردی. مأمون گفت قبول دارم شرط شما را وفا میکنم. (۱) عیون: ریان بن شیبب دائی معتصم برادر مازده گفت وقتی مأمون خواست برای خود بیعت بخلافت و برای حضرت رضا بولایتعهد و برای فضل بن سهل بوزارت بگیرد دستور داد سه کرسی گذاشتند وقتی هر کدام بر کرسی خود قرار گرفتند بمردم اجازه ورود داد. وارد شدند شروع به بیعت کردند با دست راست بر دست راست هر یک از این سه نفر می‌گذاشتند از بالای انگشت شست تا انگشت کوچک و خارج میشدند تا بالاخره جوانی از انصار در آخر بیعت کرد و دست راست خود را از انگشت کوچک تا بالای شست بر دست آنها گذاشت حضرت رضا علیه السلام تبسم فرمود آنگاه فرمود هر کس با ما بیعت کرد بیعتی نمود که آن را بشکند جز این جوان که بیعت محکم و پایدار نمود، مأمون گفت شکستن و پایداری بیعت از کجا معلوم شد حضرت رضا فرمود پایداری بیعت از بالای انگشت کوچک تا بالای انگشت شست است و فسخ بیعت از بالای شست تا بالای انگشت کوچک است مردم از شنیدن این جریان با یک دیگر بصحبت پرداختند مأمون دستور داد برگردند و آن طوری که حضرت رضا علیه السلام دستور میدهد بیعت کنند. میگفتند از کجا لیاقت امامت

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

دارد کسی بیعت کردن را نمیداند کسی که میداند از او شایسته تر است، این سخنان باعث شد که مأمون حضرت رضا علیه السلام را مسموم نماید. (۲) غیبت شیخ طوسی: محمد بن عبد الله افطس گفت پیش مأمون رفتم مرا احترام کرد و تهنیت گفت سپس گفت خدا رحمت کند حضرت رضا را چقدر دانا بود مرا از امر عجیبی خبر داد شبی که مردم با او بیعت کرده بودند باو گفتم خوب است شما بعراق تشریف ببرید و من جانشین شما در خراسان باشم لبخندی زده فرمود نه قسم بجان خودم که من باید همین نزدیکیهای خراسان باشم و در این سرزمین بمانم تا مرگ گریبانم را بگیرد بالاخره از همین سرزمین محشور خواهم شد.

عرض کردم فدایت شوم از کجا این مطلب را میدانی فرمود همان طور که محل دفن خود را میدانم مکان دفن ترا نیز میدانم پرسیدم محل دفن من کجا است فرمود بین من و تو فاصله زیاد است من در مشرق از دنیا میروم و تو در مغرب. گفتم صحیح میفرمائی خدا و پیامبر و اهل بیت او بهتر میدانند خیلی کوشش کردم و او را در مورد خلافت و چیزهای دیگر بطمع اندازم ولی قبول نکرد. (۱) ارشاد: گروهی از تاریخ نویسان وقایع نگاران که تحقیق در باره زندگی خلفا دارند، نوشته اند که وقتی مأمون تصمیم گرفت حضرت رضا علیه السلام را ولیعهد خود نماید فضل بن سهل را خواست و جریان را با او در میان گذاشت باو گفت در این مورد با برادرت حسن بن سهل نیز مشورت کن این کار را کرد هر دو پیش مأمون آمدند حسن بن سهل پیوسته اظهار میکرد که این کار مشکلی است و خلافت از این خاندان خارج می شود مأمون گفت من با خدا پیمان بسته ام که اگر بر برادر خود پیروز شوم خلافت را بسپارم بشایسته ترین اولاد علی امروز کسی را از علی بن موسی الرضا شایسته تر نمیدانم روی زمین.

فضل و حسن که دیدند مأمون تصمیم جدی دارد مخالفت نکردند آن دو را پیش حضرت رضا علیه السلام فرستاد و ولایتعهد را بآن جناب عرضه داشت ولی ایشان امتناع ورزیدند آنقدر اصرار نمودند تا پذیرفت. پیش مأمون برگشتند و از قبول کردن آن جناب مأمون را مطلع کردند خیلی خوشحال شد روز پنجشنبه مجلسی برای خواص تشکیل داد و فضل بن سهل بمردم اطلاع داد که نظر مأمون در باره حضرت رضا علیه السلام چیست و او را ولیعهد خویش کرده و لقب رضا باو بخشیده و دستور داد لباس سبز بپوشند و روز پنجشنبه با او بیعت کنند و مواجب و حقوق یک سال خود را دریافت نمایند.

آن روز تمام طبقات از سپهداران و وزیران و قاضیان سوار شده در آن مجلس حاضر شدند. مأمون نشست و برای حضرت رضا علیه السلام دو پستی بزرگ نزدیک خود قرار داده بود آن جناب با لباس سبز در جایگاه خود نشست عمامه ای بر سر داشت و شمشیری بر کمر آویخته خود مأمون دستور داد اولین کس پسرش عباس بن مأمون بیعت کند امام رضا علیه السلام دست خود را بطوری بلند کرد که پشت دست آن

جناب مقابل صورت خودش و کف دست رو بمردم بود. مأمون گفت دست خود را برای بیعت بگشاید. فرمود: پیغمبر اکرم این چنین بیعت میکرد مردم بیعت کردند دست حضرت رضا بالای دست آنها بود کیسه‌های زر برای جایزه نهادند و گویندگان و شعرا بپا خاستند و شروع بذکر فضل و منقبت حضرت رضا کردند و شرح همبستگی آن جناب را با مأمون دادند. (۱) سپس ابو عباد، عباس پسر مأمون را صدا زد از جای حرکت کرد جلو پدر خود مأمون رفته دست او را بوسید دستور داد بنشیند بعد محمد بن جعفر بن محمد را صدا زدند، فضل بن سهل باو گفت: از جای حرکت کن. برخاست آمد تا نزدیک مأمون ایستاد ولی دست او را نبوسید باو گفتند برو جایزه‌ات را بگیر ولی مأمون گفت: برگرد سر جایت بنشین برگشت.

ابو عباد هر یک از علویها و عباسیان را صدا میزد جایزه خود را دریافت میکردند تا پولها تمام شد و بعد مأمون بحضرت رضا علیه السلام پیشنهاد کرد که سخنانی کند امام علیه السلام پس از حمد پروردگار و درود بر پیامبر اکرم فرمود: ما را بواسطه قرابت با پیامبر اکرم حقی است بر شما و شما را نیز بواسطه آن جناب بر ما حقی است وقتی شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز واجب می‌شود که حق شما را ادا کنیم.

جز همین جملات دیگر چیزی نقل نشده که امام در این مجلس فرموده باشد مأمون دستور داد درهم بنام حضرت رضا علیه السلام سکه بزنند دختر اسحاق ابن جعفر بن محمد را بازدواج پسر عمویش اسحاق بن موسی بن جعفر در آورد و آن سال او را امیر الحاج کرد و خطبه بنام حضرت رضا علیه السلام بولایت عهده خواندند.

یحیی بن حسن علوی گفت: کسی که از عبد الحمید بن سعید شنیده بود نقل کرد که او در مدینه روی منبر پیغمبر در دعای خود گفت: ولیعهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن

ابی طالب سته آباءهم من هم افضل من یشرّب صوب الغمام

(۱) مدائنی در رجال مینویسد: وقتی حضرت رضا علیه السلام بر کرسی ولایتعهد نشست خطبا و شاعران جمع شدند و پرچمها بر روی سر آن جناب باهتزاز درآمد شخصی از حاضرین که جزء اصحاب خاص حضرت رضا علیه السلام بود گفت: من آن روز روبروی حضرت رضا علیه السلام بودم چشم آن جناب بمن افتاد که خوشحالم از این پیش آمد اشاره کرد نزدیک شوم. نزدیک آن جناب رفتم بطوری که کسی نمیشنید بمن فرمود: دل باین کار مبنده و خوشحال نباش این وضع عاقبت ندارد و بانجام نمیرسد «۱». (۲) مناقب: جریان بیعت را چنانچه قبلا نقل شد ذکر کرده و صورت خط حضرت رضا را در مورد نامه ولایتعهد همان طوری بعدا نقل می‌شود نقل کرده آنگاه مینویسد: که ابن المعتز این شعر را سرود:

و أعطاکم المأمون حق خلافة لنا حقها لکنه جاد بالدنیا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فمات الرضا من بعد ما قد علمتم و لا ذت بنا من بعده مرة اخرى
در بین شاعرانی که برای مدح خدمت آن جناب رسیدند یکی دعبل ابن علی خزاعی بود که این قصیده را
سرود: مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات
ابو ابراهیم بن عباس این شعر را خواند: ازال عزاء القلب بعد التجلد مصارع اولاد النبی محمد
ابو نواس این شعر را سرود:

مطهرون نقیات جیوبهم تتلى الصلاة عليهم اينما ذكروا
من لم يكن علويا حين تنسبه فما له في قديم الدهر مفتخر
و الله لما برأ خلقا فاتقنه صفاكم و اصطفاكم ايها البشر
فانتم الملاء الا على و عندكم علم الكتاب و ما جاءت به السور

حضرت رضا علیه السلام فرمود: شعری سروده‌ای که کسی تاکنون چنین سروده غلام چقدر پول از مخارج
ما باقیمانده گفت: سیصد دینار فرمود: بده به ابو نواس. سپس فرمود: غلام همین قاطر سواری مرا نیز باو
بده. (۱) کشف الغمه: علی بن عیسی اربلی مینویسد: که در سال ششصد و هفتاد و هفت یکی از خدمتگزاران
حرم حضرت رضا علیه السلام آمد به همراه او عهدنامه مأمون بود که در باره ولایت عهد حضرت رضا علیه
السلام نوشته بود بخط خود در بین خطوط و در پشت عهدنامه جملاتی از امام علیه السلام بود بخط خودش
که من روی خطها را بوسیدم و این موفقیت را که زیارت خط حضرت رضا است از الطاف و نعمتهای خدا
میدانم عهدنامه را بطور کامل بدون افتادن یک حرف نقل کردم که اینست: (۲) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این
نامه‌ایست که عبد الله مأمون پسر هارون الرشید امیر المؤمنین نوشته برای علی بن موسی بن جعفر ولیعهد
خود.

خداوند اسلام را برگزید بعنوان دین و از میان بندگان خود گروهی را بمنصب رسالت اختصاص داد که
راهنما و هادی بسوی او باشند اولین پیامبر بشارت آمدن آخرین پیغمبر را میداد و پیامبر بعد تصدیق پیامبر
قبل را مینمود تا بالاخره مقام نبوت منتهی به محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شد بعد از آنکه مدتی
بود که پیامبری نیامده بود و علم دین بدست فراموشی میرفت و وحی قطع شده بود و قیامت نزدیک
میگردید سلسله پیامبران بوسیله او ختم شد و آن جناب را شاهد و گواه بر پیامبران قرار داد و قرآن کریم
که اشتباه بردار نیست و از جانب خدای عزیز است بر او فرو فرستاد که دارای حلال و حرام و بیم و امید و
امر و نهی است تا حجت رسای او بر خلق باشد و هر کس منحرف شد واقعا کوتاهی از خود او باشد و هر
که حیات و زندگی جاوید یافت که با دلیل و برهان پذیرفته باشد خدا شنوا و دانا است. (۱) پیامبر اکرم

رسالت خویش را انجام داد و مردم را دعوت بدین خدا کرد با همان وضعی که باو دستور داده بود بوسیله حکمت و پند و اندرز و بحث و مناظره نیکو بعد بوسیله جنگ و جهاد و سختگیری تا بالاخره آن جناب مأموریت خویش را انجام داد و از دنیا رفت وقتی نبوت پایان پذیرفت و وحی و رسالت تمام شد خداوند پایداری و قوام دین و رهبری مسلمانان را بخلاف و جانشینی پیامبر واگذاشت تکمیل شدن مقام خلافت و انجام وظائف بستگی باطاعت و فرمانبرداری مردم است تا بتوان حدود خدا و فرائض را انجام داد و دستورات اسلام و سنت پیغمبر را اجرا نموده و با دشمنان دین به پیکار برخاست.

خلفا باید مطیع خدا باشند در مورد چیزی که حفظ و حراست آن را از ایشان خواسته از قبیل مسائل دینی و امور بندگان و مسلمانان لازم است از خلفا اطاعت نمایند و آنها را کمک کنند بر انجام حق خدا و عدالت و امنیت و جلوگیری از خونریزی و اصلاح بین مردم و ایجاد اتحاد که در غیر این صورت اختلاف در بین مردم و ملت پدید می آید و دین شکست خورده دشمن پیروز می شود و هم آهنگی از میان می رود و موجب زیان دنیا و آخرت میگردد.

واقعا لازم است کسی که نماینده خداست بین مردم کوشش کند و آنچه موجب رضای خدا است بر هر کاری مقدم دارد در مورد اموری که خدا از او بازخواست مینماید بدهد عدالت و دادگری کند در فرمانروائی خویش چنانچه خداوند پیامبر خود داود چنین میفرماید: یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ «۱».

(۱) شنیده ایم که عمر بن خطاب گفته است: اگر یک گوساله در کنار شط فرات گم شود میترسم خداوند از من بازخواست کند. بخدا قسم کسی که فقط از او بازخواست راجع بعمل خودش میکنند و در مقابل خدا میایستند تا رسیدگی بکارهای شخصی او شود در یک موقعیت بس خطرناک قرار دارد چه رسد بکسی که جواب گوی مسئولیت رهبری مردم را دارد بخدا پناهنده میشوم و امید باو دارم در توفیق و نگهداری و کمک و هدایت براه راست و نائل شدن برضا و رحمت پروردگار.

داناترین مردم نسبت بخود و خیرخواه ترین آنها در راه دین از میان مردم کسی است که عمل بدستور خدا و سنت پیامبر نماید از زمان حکومت خود و بعد از آن و تمام کوشش خود را بکار ببرد در باره انتخاب کسی که او را ولیعهد خویش و پیشوای مسلمانان و فرمانروای آنها بعد از خویش قرار میدهد و او را پناه آنها و مدافع حقوق ایشان و مانع اختلاف و موجب امنیت و برطرف کننده کشمکش و نزاعهای مردم و جلوگیری از وسوسه های شیطان و حيله بازی قرار میدهد.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

خداوند عزیز جانشین تعیین نمودن را پس از خلافت سبب کمال و تکمیل شدن دین قرار داده و بخلفاء دستور داده که بسیار توجه داشته باشند در مورد انتخاب کسی که او را پس از خود حافظ و نگهبان مسلمانان قرار میدهند خداوند حيله بازی گمراهان و اختلاف اندازی دشمنان را از میان برمیدارد و کسانی را که سعی در ایجاد اختلاف و فتنه انگیزی دارند سرکوب میکند.

از وقتی خلافت بامیر المؤمنین رسیده پیوسته با دقت نظر خود و سنگینی مسئولیت و رنج فراوان در اندیشه آن بوده که بچه کس بسپارد که مطیع خدا باشد و مراقب وظیفه سنگین رهبری، خیلی در این مورد زحمت کشیده و بیدار خوابی دیده و فکر نموده که کاری کند موجب عزت دین و ریشه کن نمودن مشرکین و نفع مردم و نشر عدل و داد و بیاداشتن دستورات قرآن و سنت پیامبر شود (۱) این مسئولیت او را از آسایش و راحتی و خوشگذرانی بازداشته چون متوجه است که خداوند از او بازخواست خواهد نمود و بسیار مایل است کسی را انتخاب کند که صلاح دین و مردم باشد و شخصی را ولیعهد و فرمانروای مردم پس از خود بنماید که از تمام آنها در دین و دانش و تقوی و پرهیزکاری برتر باشد و از همه بیشتر متوجه وظیفه خویش باشد پیوسته از خدا در دل شب تقاضا داشته که یکنفر از خاندان خویش از میان فرزندان عباس و علی بن ابی طالب پیدا کند از آنها که میشناسد دارای علم و دین و مذهب هستند و تمام کوشش را در این راه بکار برده تا بالاخره پس از بررسی کامل و مشاهدات احوال و اخبار و وضع آنها و تقاضای راهنمایی کردن از خدا در مورد انجام وظیفه از میان دو فامیل (عباسی و ابو طالب) علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را انتخاب نموده چون دارای فضل و کمال بی نظیر و دانش فراوان و پرهیزگاری و پارسائی و بی اعتنائی بدنی بود و مورد توجه تمام مردم است مقام او برای خلیفه آشکار گردید زیرا همه در فضل و شخصیت و عظمت او اتفاق داشتند او را از کودکی تا جوانی و بزرگی بفضل و دانش می شناخت بهمین جهت او را ولیعهد خویش قرار داد تا بعد از او خلیفه باشد با اطمینان باینکه برگزیده خدا همین است زیرا خدا میداند که این کار را برای دین کرد و از جهت مصلحت اسلام و مسلمین انجام داد تا آسایش و رستگاری خود را در روز رستاخیز تأمین کند.

امیر المؤمنین فرزند خود و بستگان و نزدیکان و سپهبدان و خدمتکاران را خواست همه با آغوش باز بیعت کردند چون میدانستند اطاعت خدا را برخاسته نفس خویش در مورد فرزندان و خویشاوندان نزدیک خود مقدم داشته و او را رضا لقب داد زیرا در نزد امیر المؤمنین پسندیده است.

اینک بیعت کنید ای خانواده امیر المؤمنین و سپهداران و ساکنین این مرز و بوم و تمام مسلمانان با امیر المؤمنین و با حضرت رضا بولایت عهد. و غنیمت شمارید این نعمت و برکت را که خداوند مقرر فرمود،

بیعتی با دست گشاده و آغوش باز و خدا را سپاسگزار باشید در مورد این تصمیم امیر المؤمنین که اطاعت خدا را بر خواسته خود مقدم داشت که مراعات شما را نمود و خدا او را براه راست و طریق استوار راهنمایی کرد. امیدوار است که این کار موجب همبستگی شما گردد و از خون ریزی جلوگیری نماید باعث اتحاد و دفاع از مرز و تقویت دین و سرکوبی دشمنان و انتظام امور شما گردد سبقت بگیرید بر یک دیگر در راه اطاعت خدا و امیر المؤمنین که این موجب آسایش شما است اگر قدر بدانید خدا را سپاسگزار باشید و خواهید فهمید چه نعمتی بشما داده ان شاء الله.

این عهدنامه را با دست خود نوشت در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال دویست و یک هجری.

اما آنچه که پشت عهدنامه بخط حضرت رضا علیه السلام بود اینست: (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله الفاعل لما يشاء لا معقب لحكمه و لا راد لقضائه يعلم خائنة الأعين و ما تخفى الصدور و صلى الله على نبيه محمد خاتم النبيين و آله الطيبين الطاهرين.

من که علی بن موسی بن جعفر میگویم: امیر المؤمنین که خدایش استوار دارد و توفیقش دهد متوجه حق ما که دیگران توجه نداشتند شد، رعایت خویشاوندی را نموده که دیگران قطع کرده بودند بلکه او زنده کرد با اینکه از بین رفته بود و خویشاوندان خود را بی نیاز کرد با اینکه فقیر شده بودند بجهت رضای خدا که جز او از دیگری پاداش و اجری نمیخواهد بزودی خدا جزای سپاسگزاران را میدهد و پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

او مرا ولیعهد خود نمود و فرمانروائی بزرگ را بمن واگذار کرد در صورتی که پس از او زنده بمانم هر کس گری را که خدا دستور داده بسته شود بگشاید و دست آویزی را که خدا خواسته محکم باشد بشکند خون خود و خانواده اش را مباح نموده زیرا با این کار سوء قصد نسبت بامام نموده و هتک حرمت اسلام کرده همین روش را جد بزرگوارم در گذشته از پیش گرفت و بر کارهای بی مطالعه آنها صبر کرد و اعتراضی بر تصمیمهای ایشان ننمود مبدا اختلاف در دین بوجود آید و اتحاد مسلمانان از بین برود چون آنها تازه زمان جاهلیت را پشت سر گذاشته بودند و منافقین انتظار فرصت میکشیدند و چشم بآتش فتنه داشتند. (۱) با خدای خود پیمان بسته‌ام اگر بخلافت رسیدم و قرار شد در میان مردم حکومت کنم در میان تمام مردم مخصوصاً بنی عباس اطاعت از خدا و پیامبرش کنم و خون ریزی نکنم و بی احترامی بناموس مردم ننمایم مگر در مواردی حدود و مقررات خدا اجازه و الزام چنین عملی را نموده باشد. تمام سعی و کوششم را بکار برم در انتخاب کسانی که لیاقت فرمانروائی دارند پیمانی محکم بسته‌ام که خداوند از من بازخواست نماید او میفرماید: أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا اگر تغییر و تبدیل بیجا دادم مستوجب کیفر و آماده عقوبت

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

باشم بخدا پناه میبرم از خشم او امیدوارم او خود توفیق عنایت فرماید در راه بندگی و اطاعتش و فاصله شود بین من و نافرمانی خودش در صورتی که صلاح و سلامتی من و مسلمانان در آن باشد. اما جامعه و جفر بر خلاف این دلالت دارند و ما أدْرِی ما یُفَعْلُ بَیّ وَ لَا بِکُمْ إِنْ الْحُکْمُ إِلَّا لِلّهِ یَقْصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَیْرُ الْفَاصِلِینَ.

اما من فرمان امیر المؤمنین را پذیرفتم و خواسته او را قبول کردم خداوند من و او را نگه دارد خدا را گواه میگیرم در آنچه گفتم او خوب گواهی است.

بخط خود در حضور امیر المؤمنین و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامه بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد ابن نعمان در ماه رمضان سال ۲۰۱ هجری نوشتم.

شهود در جانب راست: یحیی بن اکثم گواه است بر پشت و روی این نامه از خداخواهان است که برکت این عهد و پیمان نصیب تمام مسلمانان و امیر المؤمنین شود با خط خود در تاریخ تعیین شده نوشت: عبد الله بن طاهر نیز در همان تاریخ گواهی کرد. حماد بن نعمان گواه است بر مضمون این عهدنامه پشت و روی آن در همان تاریخ. بشیر بن معتمر نیز شاهد این عهدنامه است.

شهود طرف چپ: دستور داد امیر المؤمنین این پیمان نامه را که امیدواریم بوسیله آن از صراط بگذریم پشت و رویش را در حرم پیامبر اکرم بخوانند بین قبر مبارک و منبر آن جناب در مقابل تمام مردم از بنی هاشم و سایر ارادتمندان و خانواده ها پس از اینکه شرایط بیعت انجام شد و حجت بر مسلمانان تمام گردید تا دیگر شبهه و شکی باقی نماند برای اعتراض نادانان ما كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ فَضْلُ بْنُ سَهْلٍ بدستور امیر المؤمنین در همان تاریخ نوشت. (۱) کشف الغمه: خط حضرت رضا علیه السلام را در سال ششصد و هفتاد و هفت در واسط دیدم که جواب نامه مأمون را باین مضمون داده بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - نامه امیر المؤمنین که خداوند او را عمر طولانی دهد رسید، چند روایت در آن ذکر کرده بود و نوشته بود من توضیح دهم این یک مو از موهای پیغمبر اکرم است و آن چوب مربوط به آسیاب دستی فاطمه زهرا دختر پیامبر اکرم است درود خدا بر او و پدر و شوهرش باد.

این یک مو از موهای پیامبر اکرم است بدون شک و شبهه و این چوب همان چوب آسیاب فاطمه علیها السلام است بدون تردید من با اطلاع و یقین برای تو نوشتم سخنم را بپذیر خداوند در این کنجکاو بتو اجر زیاد خواهد داد از خداخواهان توفیقم. این نامه را علی بن موسی بن جعفر در سال ۲۰۱ هجری نوشت. (۲) عیون: هارون قزوینی گفت: وقتی خبر بیعت مأمون با حضرت رضا علیه السلام بعنوان ولیعهدی بمدینه رسید

عبد الجبار بن سعید بن سلیمان بن مساحقی سخنرانی کرد و در آخر سخنان خود گفت: میدانید ولیعهد شما کیست علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است.

سبعة آبائهم من هم اخیر من یشرب صوب الغمام

(۱) توضیح- سید مرتضی در کتاب تنزیه الأنبیاء مینویسد: اگر اشکال شود که چگونه حضرت رضا ولایتعهدی مأمون را پذیرفت مگر نه اینست که قبول ولایتعهد اشاره است باینکه شایسته مقام رهبری و امامت نیست و این خود اشکال است در دین.

جواب میدهم که قبلاً یادآور شدیم در وارد شدن امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شوری که اصل اشکال در آنجا است خلاصه جواب اینست حق مال اوست و میتواند بهر وسیله‌ای که ممکن است بحق خود برسد مخصوصاً موقعی مکلف نیز بشود که از این راه وارد گردد که در این صورت بر او واجب می‌شود اقدام و توصل با هر وسیله‌ای که امکان رسیدن بمقصود را موجب می‌شود.

امامت حق حضرت رضا است با تصریح آباء گرامش و نص آنها وقتی حش را بگیرند ولی راه دیگری برایش باز کنند لازم است از آن راه برود تا بحق خود برسد.

این کار نیز موجب شک و تردید نمیشود زیرا دلائلی که امامت آن جناب را ثابت میکند مانع از شک و شبهه است گر چه مختصر ایهامی وجود داشته باشد که الزام و اجبار آن جناب بر این کار آن ایام را نیز رفع میکند چنانچه همین مطلب وادار کرد آن جناب و آباء گرامش را که با ظالمین بیعت کنند و آنها را بنام امام بخوانند شاید حضرت رضا از روی ترس و تقیه ولایتعهد را پذیرفت زیرا قبول نکردن در مأمون اثر نداشت و بزور وادار کرد باید از در مخالفت علنی وارد میشد و آن زمان چنین کاری صحیح نبود.

بخش چهاردهم جریانهای دیگری که بین مأمون و حضرت رضا علیه السلام اتفاق افتاد

(۲) عیون: در بعضی از کتابها نسخه عطا و شرط حضرت رضا علیه السلام را که بعمال و فرمانروایان نوشته در باره فضل بن سهل و برادرش دیدم ولی از کسی تاکنون روایتش را نشنیده‌ام.

اما بعد فالحمد لله البدیء، البدیع. القادر القاهر الرقیب علی عبادہ المقیت علی خلقه الذی خضع کل شیء لملکة و ذل کل شیء لعزته

-: تا آنجا که میفرماید: الحمد لله الذی اورث اهل بینه موارث النبوة و استودعهم العلم و الحکمة و جعلهم معدن الامامة و الخلافة و اوجب ولايتهم و شرف منزلتهم فامر رسوله بمسئلة امته مودتهم اذ يقول: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى - و ما وصفهم به من اذهاب الرجس عنهم و تطهيره اياهم فی قوله إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مأمون اظهار محبت کرد نسبت به پیامبر در مورد خانواده‌اش و ارتباط خویشاوندی برقرار نمود و آنها را گرد هم آورد و از تفرق ایشان جلوگیری کرد ناراحتی آنها را برطرف نمود و شکافی که بین ایشان ترمیم کرد خداوند بوسیله او کینه و دشمنی‌های این خانواده را از بین برد و همبستگی و همکاری و محبت و دوستی بین ایشان بوجود آورد به برکت و لطف و رعایتی که او نموده با یک دیگر متحد و همدستان شدند. مأمون حق را بصاحبش سپرد و میراث پیامبر را بوارث او وا گذاشت و به نیکوکاران پاداش داد و توجه بفعالیت خدمتگزاران دین نمود و قرب و منزلت و فاصله را بر اساس دین نهاد (۱) آنگاه کسی را مقدم داشت و بمقام رسانید که سعی و کوشش بیشتری در راه دین داشت و آن کس فضل بن سهل ذو الریاستین بود که وزیری لایق و شایسته و سپهداری باتدبیر و رعیت‌نواز و تبلیغ‌کننده برای مأمون بود هر کس مطیع دستگاه خلافت بود بی‌پاداش نمیگذاشت و آنکه مخالفت میورزید از او فاصله می‌گرفت و تنها یاور و شفا بخش ناراحتی‌ها بود که دست تهی او را از کار باز نمیداشت و نه بی‌یآوری و نداشتن همکار مانع از پیشرفت او بود طمع در او رخنه نکرد و بیم و ترس او را از ارادت باز نداشت در مواردی که هر پر جراتی بلرزه در می‌آمد با آن مخالفین فراوان و جنگجویان دلاور باز محکمترین تصمیم‌ها را داشت و از همه پرجرات‌تر بود و تدبیر و صلاح اندیشی او از همه نیکوتر و از همه پایدارتر بود نسبت بمأمون و تبلیغ در باره او تا بالاخره پنجه‌های گمراهی را درهم شکست و ناخن از آنها گرفت و قدرت ایشان را درهم کوبید و بخاک هلاک افکند آنها که از راه دین منحرف شدند یا پیمان را شکستند و یا در اطاعت از امر او کوتاهی کردند و حق مأمون را رعایت ننمودند و اعتنائی بکیفر و قدرت او ننمودند با خدمتهای دیگری که ذو الریاستین در مورد سایر ملتها نمود که بوسیله او کشور اسلام گسترش یافت چنانچه جریان آن را شنیده‌اید و فتح نامه‌ها روی منبرهای شما خوانده شده و آنها که دیده‌اید برای دیگران نقل کرده‌اند.

بالاخره فعالیت و کوشش ذو الریاستین و انجام وظیفه و از سرگذشتگی او و برادرش ابی محمد حسن بن سهل بحدی رسید که بی‌سابقه بود و کسی چنان وفاداری نکرده در مقابل امیر المؤمنین او را پاداش داد ثروتها بخشید و املاکی باو واگذار کرد و جواهراتی در اختیارش نهاد گرچه تمام آنها پاداش یک روز فعالیت او نیست اما ذو الریاستین آنها را نپذیرفت بواسطه پارسائی و همت بلند و بخشش بمسلمانان و بی‌اعتنائی بدنی و بی‌ارزشی آن در نظرش و توجه و گذشت و علاقه بعالم آخرت. (۱) پیوسته تقاضا داشت و مکرر درخواست مینمود که کناره‌گیری کند ولی این کار در نظر مأمون و ما خیلی دشوار مینمود چون میدانستیم وجود او چقدر مفید است در مورد کمک بدین و چقدر نیرو و قدرت است برای مسلمانان و

پیکار با مشرکان و صدق و صفائی که دارد با حسن تدبیر و نیک اندیشی و شدت کمک و پشتیبانی او از حق و حقیقت و تقوی و نیکوکاری.

امیر المؤمنین باو اطمینان کرد ما نیز اطمینان نمودیم که خیر خواه دین است و صلاح دین را بر هر چیز مقدم میدارد و خواسته او را پذیرفتیم و نامه عطا و شرط را که در آخر همین نامه است برای او نوشتیم و خدا و هر کس از خانواده ما و سرهنگان و سپهداران و صحابه و قاضیان و فقها که حضور دارند از خاص و عام بر آن نامه گواه گرفتیم امیر المؤمنین صلاح دید که این نامه بتمام شهرهائی که تحت حکومت اسلام است نوشته شود تا بین مردم منتشر گردد و روی منبرها بخوانند و فرمانداران و قاضیان توجه نمایند بهمین جهت از من خواست که این نامه را بنویسم و آن را توضیح دهم و مشتمل بر سه باب است:

باب اول توضیح خدمات و فعالیت‌های او است که موجب حقی برای او می‌شود پیش ما و مسلمانان. باب دوم توضیح مقام او و اختیاراتی که باو داده شده در مواردی که خودش مایل بوده اما آنچه نپذیرفته جای بحث و ایراد نیست ضمناً این اختیارات بهیچ یک از مسلمانان جز او و برادرش داده نشده از جمله این اختیارات آن است که بخود ایشان واگذار شده حکومت در باره کسی که بآن دو ستم روا دارد و سعی کند بین ما و آنها و دوستانمان را بهم بزند تا مبادا کسی طمع پیدا کند در باره مخالفت با آنها در حالی که ایشان خطائی نکرده‌اند و راهی نیست برای دخالت کردن بین آنها و ما.

باب سوم شرح بخشش ما است باو که عبارت است از اختیار کناره‌گیری از مقام و زهد و پارسائی در دنیا که این خود ثابت میکند کوشش آنها در راه برقراری امور خلافت برای دین و آخرت بوده و شک و تردید کسانی را که در این باره داشتند از میان میبرد و شرح آنچه بر خود لازم شمرده‌ایم از احترام و عزت نسبت به آنها و عطایا و جوائز که باو و برادرش اختصاص داده‌ایم باین معنی که از هر گزندی که خود را حفظ میکنیم آن دو را نیز حفظ نمائیم و این شامل تمام مواردی که باید احتیاط نمود در امور دینی و دنیائی می‌شود.

این است نسخه آن نامه: (۱) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - این نوشته و شرط از عبد الله مأمون امیر المؤمنین و ولی عهدش علی بن موسی الرضا است برای ذوالریاستین فضل بن سهل که در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ هجری نوشته شد همان روزی که خداوند دولت امیر المؤمنین مأمون را تکمیل نمود و بیعت برای ولیعهدش گرفته شد و بمردم لباس سبز پوشانید و به آرزوی خود در باره دوست و پیروزی بر دشمن رسید.

ما ترا دعوت میکنیم بپذیرش مختصری از پاداش اعمالی که در راه خدا و پیامبر و جانشین او امیر المؤمنین و ولی عهدش علی بن موسی الرضا و حق هاشم انجام داده‌ای که مایه برقراری دین و اصلاح بین مسلمین

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

می‌شود که این اعمال موجب نعمت بر ما و تمام مسلمانان است و کمکی که مخصوصا بامیر المؤمنین نموده‌ای از اقامه دین و سنت پیامبر و بیعت دوم و انتخاب بیعت اولی با فعالیتتی که در راه نابودی شرک و بت‌پرستی و ریشه کن کردن ستمگران و سایر فعالیتها که در باره منکوب نمودن و سرکوب کردن و برکنار کردن خلیفه مخلوع (محمد امین) کرده‌ای در شهرها.

و خدمتی که در باره شورش ابو السرایا و شورش شخصی که ملقب بمهدی بود بنام محمد بن جعفر طالبی و آن مرد ترک خزلجی در طبرستان و فرمانروایان آن ناحیه تا بعد او هرمز بن شروین کردی و کارهائی که در دیلم و فرمانروای آن و کابل و پادشاه آن مهوزین و بعد از او پادشاه دیگر اسپهد نمودی و در مورد ابن مبرم و جبال بدار بنده (۱) و غرستان و غور و سایر جاها کرده‌ای و در مورد خاقان خراسان و فرمانروای تبت و کیمان تغرغر و ارمینه و حجاز و صاحب السریر و فرمانروای خزر و کارهائی که در جنگهای مغرب نموده‌ای تفسیر این جریانها در دیوان تاریخ ثبت شده آنچه ما ترا دعوت پذیرش آن مینمائیم کمکی است برای تو که عبارت است از صد میلیون درهم و معادل ده میلیون درهم غله بغیر آنچه قبلا امیر المؤمنین بتو بخشیده و بهای صد میلیون درهم که هر وقت خواستی بتو پرداخت می‌شود با اینکه تو چنین پولی را رها کردی وقتی خلیفه مخلوع (محمد امین) بتو میپرداخت و قبول نکردی و خدا و دین را مقدم داشتی و تو سپاس مقام امیر المؤمنین و ولیعهدش را داشتی و بیش از اینها نسبت بمسلمانان خدمت کردی و بر آنها لطف نمودی.

از ما پیوسته تقاضا میکردی به آرزوی خود بررسی در مورد کناره‌گیری و زهد تا آنها که تردید دارند که آیا خدمات تو برای رسیدن بمقام دنیوی است یا منظورت خدا بود بینند تو نظری بدینا نداری و از مقام کناره‌گیری کردی با اینکه در هر حال نمیتوان از مثل تو بی‌نیاز بود و نه میتوان خواسته‌ات را قبول نکرد گر چه تقاضای تو ما را از نعمتهای بزرگی محروم نماید چه رسد بکاری که خرجها برداشته و موجب اثبات این مطلب می‌شود برای کسانی که مشکوک هستند که خدمات تو برای آخرت بوده نه دنیا.

آنچه درخواست نموده‌ای پذیرفتیم و آن را با عهد و پیمان خدائی مؤکد نمودیم که قابل تغییر و تبدیل نباشد و موقع آن را بخودت واگذار نمودیم هر وقت خواستی چنان کن تا وقتی در شغل خود بمانی همه نوع اختیار خواهی داشت و هرگز بکاری که برخلاف میل تو است وادار نخواهی شد هر چه باشد و از هر ناراحتی که خود را نگهداریم ترا نیز نگاه خواهیم داشت هر وقت نیز که خواستی کناره‌گیری کنی آسایش سزاوارتر است و باید استراحت نمائی.

(۱) سپس آنچه مایل باشی از مبالغی که در این نامه قید شده که امروز نمیگیری بتو خواهیم داد و برای حسن بن سهل نیز تمام امتیازات ترا قرار دادیم و نصف جایزه‌ای که باو بخشیده‌ایم زیرا او با تو همکاری نموده و جان خویش را بخطر انداخته در پیکار با ستمکاران دو بار فتح عراق و متفرق نمودن سپاهیان شیطان تا بالاخره دین را تقویت نمود و در شعله آتش جنگ خود و خانواده و سربازانی که در اختیار داشت در آتش افکند بواسطه وفاداری و سپاسگزاری که نسبت بما داشت.

خداوند و ملائکه و تمام مسلمانانی که امروز بیعت کرده‌اند و بعد می - نمایند گواه میگیرم بر آنچه در این عهدنامه نوشته شده و خدا را کفیل قرار میدهم و بر خود واجب می‌کنم وفای باین عهد را بدون استثناء که موجب نقض عهد شود چه پنهان و چه آشکارا مؤمنین باید بعهد خود وفادار باشند و از پیمان بازخواست می‌شود و شایسته‌ترین افراد بوفاکردن نسبت به پیمان همان کسی است که از مردم تقاضای وفای بعهد می‌نماید و قدرت این کار را دارد خداوند در این آیه میفرماید: **وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ.** (۲) حسن بن سهل فرمان مأمون را نوشت که در آن چنین بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - امیر المؤمنین بر خویشان واجب نمود عمل کردن به آنچه در این عهدنامه قید شده و خدا را بر خود شاهد و ناظر قرارداد در ماه صفر سال ۲۰۲ بخط خود نوشت از جهت اهمیت این عطا و بخشش و تأکید راجع باین پیمان نامه.

حضرت رضا علیه السلام نیز چنین نوشت: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*** - علی بن موسی بر خود لازم و واجب کرد آنچه در این عهدنامه نوشته با تمام تأکیدهای آن از امروز تا فردا و تا هر وقت زنده بود و خدا را شاهد و کفیل خود قرار داد که او کافی است در شهادت و گواهی، بخط خود نوشت در همان ماه و سال الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و سلم و حسبنا الله و نعم الوکیل

(۱) عیون اخبار الرضا: ثمامه بن اشرس گفت: روزی مأمون بحضرت رضا منت نهاد راجع بمقام ولایتعهدی که باو داده بود حضرت رضا فرمود: کسی که بموقعیت و مقامی بواسطه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده لازم است بخاطر همان پیغمبر نیز بخشش نماید. (۲) عیون: نوشته‌اند که روزی فضل بن سهل بهمراه هشام بن عمر خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدند فضل گفت: ما آمده‌ایم که سرّی را با شما در میان گذاریم مجلس را خلوت کنید قسم‌نامه‌ای را بیرون آوردند که در آن قسم بآزادی بندگان و طلاق زنان و مال زیادی بعنوان کفار قید شده بود گفتند:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ما آمده‌ایم که یک حقیقت و واقعیت را اقرار کنیم ما میدانیم فرمانروائی متعلق بشما است و حق مال شما است و آنچه اقرار میکنیم از صمیم قلب است در صورتی دروغ بگوئیم همه بندگان مان آزاد و زنانمان طلاق داده شوند و سی مرتبه پیاده به حج بروم اگر مأمون را نکشیم و خلافت را بتو نسپاریم تا حق بصاحبش برسد. امام علیه السلام به حرف آمد و گوش نداد و آن دو را فحش داد و لعنت کرد.

فرمود: شما کفران نعمت کردید اگر من تن بگفته شما بدهم نه شما سالم میمانید نه من. فضل که گفتار حضرت رضا را شنید فهمید اشتباه کرده لذا به حضرت رضا عرض کردند: ما میخواستیم شما را آزمایش کنیم. امام فرمود:

دروغ میگوئید آنچه میگفتید از ته دل بود ولی مرا با خود موافق نیافتید.

آن دو پیش مأمون رفتند باو گفتند: یا امیر المؤمنین ما خدمت حضرت رضا رفتیم و او را آزمایش کردیم خواستیم ببینیم در واقع نسبت بشما چگونه است ما چنین گفتیم و ایشان چنان. وقتی آن دو از پیش مأمون خارج شدند حضرت رضا علیه السلام وارد شد و مجلس را خلوت کردند جریان را بمأمون گوشزد فرمود و او را امر کرد که جان خویش را از این دو حفظ نماید.

مأمون که از حضرت رضا این جریان را شنید فهمید آن جناب راست میگوید. (۱) عیون: ابراهیم بن محمد حسنی گفت: مأمون کنیزی برای حضرت رضا فرستاد کنیز که وارد شد از دیدن آن جناب که پیری از چهره‌اش آشکار بود خوشش نیامد، امام علیه السلام که متوجه نگرانی کنیز شده بود او را پیش مأمون برگرداند و این شعرها را برایش نوشت:

نعی نفسی الی نفسی المشیب	و عند الشیب یتعظ اللیب
فقد ولی الشباب الی مداه	فلست أری مواضعه تثوب
سأبکیه و أندبه طویلا	و ادعوه الی عسی یجیب
و هیئات الذی قد فات منه	تمنینی به النفس الکذوب
وداع الغانیات بیاض رأسی	و من مد البقاء له یشیب
اری البیض الحسان یحدن عنی	و فی هجرا نهن لنا نصیب
فان یکن الشباب مضی حبیباً	فان الشیب ایضاً لی حبیب
سأصحبه بتقوی الله حتی	یفرق بیننا الاجل القریب

(۲) عیون اخبار الرضا: یاسر خادم گفت: وقتی حضرت رضا علیه السلام منزل را خلوت میدید تمام غلامان و اطرافیان خود را از کوچک و بزرگ جمع مینمود برای آنها حدیث میکرد و با ایشان انس میگرفت آنها

نیز بآن جناب مأنوس می شدند وقتی سر سفره می نشست تمام آنها را از صغیر و کبیر جمع می نمود و با خود می نشاند حتی مهتر اسبان و خون گیر را.

یاسر گفت: یک روز ما در خدمت آن جناب بودیم که صدای قفل دربی که میان خانه ایشان و مأمون بود آمد بما فرمود: حرکت کنید متفرق شوید ما از جای حرکت کردیم مأمون وارد شد در دست نامه ای دراز داشت خواست حضرت رضا باحترامش حرکت کند او را قسم بحق پیغمبر داد که برنخیزد.

جلو آمد و حضرت رضا را در آغوش گرفت صورتش را بوسید و مقابل آن جناب نشست روی تشک، نامه را که فتحنامه یکی از قریه های کابل بود برای ایشان قرائت کرد که نوشته بود: ما فلان قریه را فتح کردیم وقتی تمام شد.

فرمود: خوشحال شدی از اینکه یکی از قریه های مشرکین فتح شده.

مأمون گفت: مگر این کار خوشحالی ندارد؟ (۱) فرمود: یا امیر المؤمنین از خدا بترس در مورد امت محمد که زمامدار آنها شده ای و این امتیاز بتو داده شد زیرا تو کار آنها را خراب کرده ای و بدیگری واگذار نموده ای که میان آنها بر خلاف حکم خدا رفتار می کنی تو خود در این سرزمین نشسته ای و مرکز هجرت و محل وحی را واگذاشته ای مهاجرین و انصار مورد ستم قرار می گیرند و هیچ ملاحظه ای در باره مؤمنین ندارند سالها بر یک بیچاره مظلوم میگذرد که با رنج و مشقت خوراک خود را می تواند بدست آورد و کسی را نمی بیند که باو از حال خود شکایت کند و دستش بتو نیز نمیرسد.

از خدا بترس در باره امور مسلمانان برگرد بمرکز نبوت و مسکن مهاجر و انصار مگر نمیدانی که فرمانروای مسلمانان همچون عمود خیمه است که در وسط قرار دارد هر کس خواست میتواند دستش را باو بگیرد.

مأمون عرضکرد: آقا شما چه صلاح میدانید. فرمود: من صلاح میدانم که از این سرزمین خارج شوی و بزادگاه آباء و اجداد خود منتقل گردی و بکار مسلمانان بررسی ایشان را بدیگری وانگذاری خداوند ترا مسئول میداند در این کار و فرمانروائی.

مأمون از جای حرکت کرده گفت: خوب فرمایشی فرمودی خارج شد دستور داد وسائل حرکت را آماده کنند اینخبر که بذو الریاستین رسید خیلی غمگین شد او آن روزها سوارکار بود بطوری که مأمون نمیتوانست از برای او سربچی کند نمی توانست آشکارا بگوید ولی بعد حضرت رضا علیه السلام نیرومند شد بالاخره ذو الریاستین پیش مأمون آمده گفت: یا امیر المؤمنین این چه کاری است که کرده ای. گفت: سید و سرورم ابو الحسن چنین دستوری را داده و حرف درستی است. (۱) گفت: این حرف صحیح نیست دیروز برادرت را کشتی و خلافت او را گرفتی برادران و تمام عراقیان و خانوادهات و همه عرب با تو کینه دار

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شدند باز این کار دوم را انجام دادی و ولایتعهد را بحضرت رضا سپردی و خلافت را از آل عباس خارج کردی با اینکه عموم مردم و علما و فقها و آل عباس این کار ترا نپسندیدند و از تو متنفر هستند صلاح اینست که تو در خراسان بمانی تا این ناراحتی‌ها برطرف شود و از جریان محمد امین فراموش کنند، پیرمردهایی که خدمت پیدرت هارون الرشید کرده‌اند در اینجا حضور دارند وارد هستند با آنها مشورت کن اگر صلاح دانستند انجام ده.

گفت: مثل که؟ فضل گفت: از قبیل علی بن ابی عمران و ابن مونس و جلودی. اینها همان کسانی بودند که با ولایت عهدی حضرت رضا مخالفت کردند و راضی نشدند، مأمون بهمین علت ایشان را زندانی کرده بود. گفت: بسیار خوب فردا حضرت رضا پیش مأمون آمده فرمود: چه کردی. جریان ذو الریاستین را نقل کرد. مأمون آن چند نفر را خواست و از زندان احضار کرد اولین کسی که وارد شد علی بن ابی عمران بود دید حضرت رضا کنار مأمون نشسته گفت:

ترا بخدا میسپارم یا امیر المؤمنین از اینکه خلافت را از خاندان خود خارج کنی و در اختیار کسانی قرار دهی که آباء و اجدادت آنها را میکشند و به اطراف جهان متواری می‌کردند. مأمون گفت: زنا زاده تو باز هم همان عقیده سابق را داری. جلاد گردن او را بزن. او را گردن زدند.

ابن مونس را وارد کردند همین که چشمش بحضرت رضا افتاد کنار مأمون، گفت: یا امیر المؤمنین بخدا قسم این کسی که پهلوی تو نشسته مثل بت پرستیده می‌شود (یعنی مردم باو علاقه شدید دارند) مأمون گفت: زنزاده همان افکار سابق خود را داری. جلاد! گردن او را بزن. گردنش را زدند، بعد جلودی را وارد کردند جلودی در زمان خلافت هارون الرشید که محمد که محمد بن جعفر بن محمد در مدینه قیام کرده بود مأمور شد با سپاهی بمدینه رود و اگر بر محمد دست یافت او را بکشد و خانه‌های اولاد علی را غارت کند و هر چه زنان آنها از لباس و زینت آلات دارند بغنیمت بگیرد فقط یک جامه بر تن ایشان باقی بگذارد جلودی این کارها را کرد آن وقت موسی بن جعفر علیه السلام از دنیا رفته بود جلودی رفت بدرب خانه حضرت رضا علیه السلام با سپاهش حمله بخانه ایشان کرد این وضع را که حضرت رضا مشاهده کرد تمام زنان را داخل یک اتاق نمود و خودش جلو درب اتاق ایستاد. (۱) جلودی گفت: من باید وارد اتاق شوم و هر چه این زنان دارند بگیرم دستور امیر المؤمنین است حضرت رضا فرمود: من هر چه دارند از آنها برای تو میگیرم. سوگند خورد که هر چه داشته باشند خواهم گرفت پیوسته آن جناب از جلودی تقاضا میکرد و قسم می‌خورد تا بالاخره او راضی شد. حضرت رضا علیه السلام وارد اتاق گردید هر چه داشتند از گوشواره و خلخال

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(زینتی است که بپا میبندند) و جامه از آنها گرفت و هر چه در خانه وجود داشت از کم و زیاد برداشت باو داد.

امروز که جلودی را وارد کردند حضرت رضا علیه السلام بمأمون گفت: یا امیر المؤمنین این پیرمرد را بمن ببخش مأمون گفت: آقا میشناسید این مرد را همان کسی است که نسبت بدختران پیامبر آن ستم را روا داشت و آنها را غارت نمود. جلودی میدید حضرت رضا با مأمون صحبت میکند خیال کرد از او بد گوئی مینماید بواسطه کارهائی که در مدینه انجام داده رو بمأمون نموده گفت: ترا بخدا و بخدمتی که برای هارون الرشید انجام داده‌ام مبادا سخن این شخص را در باره من بپذیری.

(۱) مأمون بحضرت رضا علیه السلام عرضکرد خودش نمیخواهد، ما هم قسم او را می‌پذیریم رو بجلودی نموده گفت: نه بخدا سخن او را در باره تو نمی‌پذیرم او را نیز بدو رفیقش ملحق کنید جلاد پیش آمده گردن او را نیز زد.

ذو الریاستین پیش پدر خود سهل آمد مأمون دستور داده بود که مقدمه سفر آماده شود و پیش قراولان خارج گردند اما ذو الریاستین آنها را برگرداند وقتی مأمون این سه نفر را کشت فهمید دیگر تصمیم قطعی گرفته حضرت رضا علیه السلام از او پرسید چه شد سپاه جلودار. مأمون گفت: آقا شما بروید امر کنید حرکت کنند.

حضرت رضا علیه السلام خارج شده فریاد زد پیش قراولان و جلودارها بروند.

مثل اینکه آتش در میان افروختند مقدمه سپاه بجنبش در آمده از شهر خارج شدند.

ذو الریاستین در خانه نشست مأمون از پی او فرستاد وقتی آمد گفت: چرا خانه‌نشین شده‌ای؟ گفت: من پیش فامیل و خانواده تو گناه بزرگی انجام داده‌ام و هم در نظر مردم، مرا برای کشته شدن برادرت و بیعت حضرت رضا سرزنش میکنند اطمینان ندارم که سخن چینان و حسودان از من بدگوئی کنند اجازه بده من در خراسان نماینده تو باشم. مأمون گفت: ما بتو احتیاج داریم و اما اینکه مدعی هستی ممکن است از تو سخن چینی کنند ما بتو اطمینان داریم و مورد اعتماد مائی برای خود هر چه مایلی از ضمانت و امان نامه بنویس و هر چه مایلی آن را محکم کن تا اطمینان حاصل کنی.

ذو الریاستین نامه بلند بالائی نوشت و علماء و دانشمندان را گواه گرفته پیش مأمون آورد مأمون هر چه او خواسته بود قبول کرد و با خط خود نامه‌ای که شامل عطا و بخششهای او بود بذو الریاستین نوشت: من بخشیدم بتو فلان مبلغ و فلان باغ و بوستان را و بتو این اختیارات را دادم و هر چه دلش میخواست باو داد.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

ذو الریاستین گفت: باید حضرت رضا علیه السلام نیز خطش در این نامه باشد و آنچه شما بخشیده‌اید ایشان نیز امضا کنند چون ولیعهد شما است. (۱) مأمون گفت: تو میدانی که حضرت رضا با ما شرط کرده که دخالت در چنین کارهائی نکند من از او تقاضا نمیکنم ممکن است مایل نباشد خودت از او درخواست کن هرگز ترا رد نمیکند. در این مورد ذو الریاستین اجازه ورود بخدمت حضرت رضا را خواست یاسر گفت: حضرت رضا بما فرمود: حرکت کنید دور شوید ما متفرق شدیم او وارد شد و یک ساعت در مقابل امام ایستاد.

آنگاه حضرت رضا علیه السلام سر بلند کرده فرمود: فضل چه میخواهی. عرضکرد: آقا این عطا و بخشش امیر المؤمنین است نسبت بمن، شما شایسته ترید باین لطف و عنایت چون ولیعهد مسلمانان هستید.

حضرت رضا فرمود: بخوان، نامه در یک پوست بزرگ بود همان طور ایستاده تمام نامه را خواند وقتی تمام کرد حضرت رضا علیه السلام فرمود: فضل تمام اینها که در نامه قید کرده‌ای بتو ارزانی میدارم تا وقتی از خدا پرهیزی.

یاسر گفت: با یک کلمه تمام آن شرایط را باطل کرد از خدمت ایشان خارج شد مأمون نیز حرکت کرد ما هم با حضرت رضا علیه السلام خارج شدیم.

چند روز گذشت در یکی از منازل بین راه نامه‌ای به ذو الریاستین رسید از طرف برادرش حسن بن سهل در آن نامه نوشته بود که من در تحویل امسال در حساب نجوم دقت کردم چنین دیدم که تو در فلان ماه روز چهار شنبه مبتلا بحرارت آهن و آتش می‌شوی من صلاح میدانم که در آن روز تو و مأمون و حضرت رضا داخل حمام شوید و تو خون خواهی گرفت که خون خواهی گرفت که خون حجامت روی بدنت بریزد و نحسی برطرف شود. فضل برای مأمون یادداشتی فرستاد و جریان را گوشزد کرد تقاضا نمود که با او بحمام برود و از حضرت رضا نیز درخواست کند با آنها بیاید مأمون نامه‌ای برای حضرت رضا فرستاد و این تقاضا را نمود.

در جواب ایشان نوشت من فردا وارد حمام نمیشوم صلاح تو و فضل نیست که فردا وارد حمام شوید. (۱) باز دو مرتبه مأمون نامه نوشت در جواب حضرت رضا فرمود: من فردا بحمام نمیروم پیغمبر اکرم را در خواب دیدم دیشب بمن فرمود: علی جان فردا بحمام نرو! برای شما و فضل نیز صلاح نمیدانم فردا بحمام بروید. در جواب مأمون نوشت: صحیح فرموده است پیغمبر اکرم و شما نیز صحیح میفرمائید من فردا بحمام نمیروم فضل خودش میداند هر چه میخواهد انجام دهد.

یاسر گفت: شب که شد و خورشید غروب کرد حضرت رضا علیه السلام بما فرمود بگوئید: «نعوذ باللّٰه من شر ما ينزل فی هذه اللیلة» ما همین کلمات را میگفتیم حضرت رضا که نماز صبح را خواند باز فرمود بگوئید: بخدا پناه میبریم از شریکه امروز پدید می آید پیوسته ما این سخن را تکرار میکردیم.

نزدیک طلوع آفتاب حضرت رضا بمن فرمود: بالای پشت بام برو گوش بده بین چیزی میشنوی همین که بالا رفتم دیدم صدای ضجه و ناله بلند است و پیوسته زیاد می شود در این موقع دیدم مأمون وارد خانه حضرت رضا شد از دربی که از خانه او بخانه آن جناب بود بایشان میگفت: آقا ابو الحسن فضل از دنیا رفت خدا بشما اجر بدهد وارد حمام شده بود گروهی با شمشیر حمله کرده او را کشتند کسانی که مرتکب این کار شده بودند گرفته اند یکی از آنها پسر خاله خود فضل است بنام: ذو القلمین.

سپهداران و سپاهیان آنها که طرفدار فضل بودند درب خانه مأمون اجتماع کردند و فریاد میزدند مأمون او را کشته ما میخواهیم انتقام خون او را بگیریم.

مأمون بحضرت رضا عرضکرد: اگر صلاح بدانید شما خارج شوید و اینها را متفرق کنید. یاسر گفت: حضرت رضا علیه السلام سوار شد بمن نیز فرمود: سوار شو همین که از خانه خارج شدیم حضرت رضا دید جمع شده اند و آتش افروخته اند تا درب خانه را آتش بزنند فریاد زد و با دست اشاره کرد متفرق شوید همه متفرق شدند.

یاسر گفت: چنان مردم با عجله از هم فاصله میگرفتند که رویهم می - افتادند بهر کس اشاره میکرد میدوید و میرفت احدی باقی نماند. (۱) عیون اخبار الرضا: ابا صلت هروی گفت: آمدم درب خانه ای که حضرت رضا علیه السلام زندانی بود در سرخس در آنجا ایشان را در قید کرده بودند از زندانبان اجازه خواستم گفت: نمیتوانی خدمت ایشان بروی. گفتم چرا؟ گفت: چون ایشان در شبانه روز هزار رکعت نماز میخواند فقط یک ساعت اول روز فارغ است و قبل از ظهر و موقع غروب آفتاب که در همین ساعات نیز در محل نماز نشسته بمناجات مشغول است.

گفتم: در یکی از همین مواقع برای من اجازه بگیر. اجازه گرفت دیدم در محل نماز نشسته و در اندیشه است عرضکردم: یا بن رسول الله این چه چیزی است که مردم از شما حکایت میکنند پرسید چه چیز؟ گفتم: میگویند شما مدعی هستید که مردم بنده شما هستند. دست بجانب آسمان دراز کرده گفت: ای خدای آفریننده آسمان و زمین که آشکار و پنهان را میدانی تو خبر داری که من چنین چیزی نگفته ام هرگز و نه شنیده ام که یکی از اجدادم مدعی شده باشد خدایا تو میدانی این امت چه ستمها بما روا داشته اند که این یکی از آنها است.

السّلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

آنگاه رو بمن نموده فرمود: اگر آن طوری که میگویند مردم تمام برده و بنده ما باشند بچه کس آنها را بفروشیم عرض کردم: صحیح میفرمائید یا ابن رسول الله سپس فرمود: مگر تو منکری ولایت ما را که خدا واجب نموده چنانچه دیگران انکار دارند عرض کردم: معاذ الله هرگز! من اقرار بولایت شما دارم. (۲) عیون: محمد بن ابی عباده گفت: وقتی جریان کشته شدن فضل بن سهل پدید آمد مأمون خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید و گریه میکرد و گفت: اکنون موقع احتیاج من بشما رسیده که با دقت مرا کمک کنی. فرمود: تو باید با فکر و مصلحت بینی نقشه خود را اجرا کنی و ما دعا کنیم وقتی مأمون خارج شد عرض کردم: آقا چرا قبول نکردید و بتأخیر انداختید. فرمود: این کارها به من ربطی ندارد.

در این موقع متوجه شد که من افسرده شدم. فرمود: بتو چه نفعی میرسد از این کار اگر آن طور که تو میگوئی اوضاع تغییر کند و تو نسبت بمن همین طور که هستی باشی خرج زیادی نداری و مثل یکی از بقیه مردم خواهی بود. (۱) آبی در نثر الدر نوشته است که فضل بن سهل روزی در حضور مأمون عرض کرد بحضرت رضا علیه السّلام: آقا مردم در کارهای خود مجبورند. فرمود:

خدا عادلتر است از اینکه مجبور کند باز عذاب نماید گفت: پس آزاد هستند فرمود: او حکیم تر از آنست که بنده خود را رها کند و او را بخود واگذارد.

روزی مردی نصرانی را آوردند که با زنی هاشمی زنا کرده بود همین که چشمش باو افتاد مسلمان شد مأمون عصبانی شد و از فقهاء پرسید این شخص را چه باید کرد گفتند: اسلام آوردن گناهان قبل او را از بین میبرد از حضرت رضا علیه السّلام پرسید، فرمود: او را بکش زیرا او موقعی که شکنجه و کیفر را مشاهده کرد اسلام آورد خداوند میفرماید: قَلَمًا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ تَا آخِر سوره. (۲) کشف الغمه: آبی گفت مردی را پیش مأمون آوردند خواست گردن او را بزند حضرت رضا علیه السّلام حضور داشت مأمون گفت: آقا شما چه میفرمائید فرمود: من میگویم خداوند با بخشش بتو عزت میبخشد. مأمون او را بخشید.

مأمون بحضرت رضا عرض کرد: آقا بفرمائید، جدت علی بن ابی طالب چگونه تقسیم کننده بهشت و جهنم است. فرمود: مگر خودت این روایت را از پدرت و ایشان از آباء خود از عبد الله بن عباس نقل کردی که گفت: شنیدم پیامبر فرمود: محبت علی ایمان و کینه و بغض او کفر است. مأمون گفت چرا. فرمود: پس بهشت و جهنم را تقسیم نمود مأمون گفت: خدا مرا پس از شما زنده نگه ندارد واقعا شما وارث علم پیامبری. ابو صلت گفت: وقتی حضرت رضا بمنزل خود برگشت من خدمتش رسیدم عرض کردم: خوب جوابی به امیر المؤمنین دادی فرمود: من جواب او را بنحوی که می پسندید دادم از پدرم شنیدم که از آباء گرام خود کرد از حضرت علی علیه السّلام که گفت: پیغمبر اکرم بمن فرمود: علی جان تو بهشت و جهنم را تقسیم میکنی

بآتش میگوئی این شخص مال من است و این شخص از تو است. (۱) عیون: ریان بن صلت گفت: حضرت رضا در مجلس مأمون حضور داشت در مرو گروهی از دانشمندان عراق و خراسان نیز بودند مأمون گفت: معنی این آیه را بیان کنید ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا دانشمندان گفتند: منظور تمام امت مسلمان است مأمون رو بحضرت رضا نموده گفت: شما چه میفرمائید؟.

فرمود: من سخن آنها را نمیگویم، من میگویم منظور خداوند عترت پاک پیامبر است آنگاه امام آیات و روایاتی استدلال فرمود تا بالاخره مأمون و علما گفتند: خداوند بشما اهل بیت پیامبر جزای خیر دهد از طرف امت ما توضیح و تفسیر مسائل مشکل را فقط از شما میتوانیم فرا گیریم. (۲) عیون: حسن بن محمد نوفلی هاشمی گفت: وقتی حضرت رضا علیه السلام از مدینه تشریف آورد مأمون بفضل بن سهل دستور داد دانشمندان و صاحب نظران ادیان از قبیل جاثلیق و رأس الجالوت و پیشوایان صابئین (ستاره پرستان) و بزرگ زردشتیان (هربد اکبر) و نسطاس رومی را جمع نماید تا شاهد مناظره آنها با حضرت رضا باشد.

فضل تمام آنها را در مجلسی جمع کرد و بمأمون خبر داد که همه حاضر هستند اجازه ورود بآنها داد و احترام از دانشمندان نمود گفت: برای عملی پسندیده شما را جمع کرده ام پسر عمویم از مدینه آمده فردا صبح زود همه بیایید و برای مناظره حاضر باشید کسی تخلف نجوید همه قبول کردند.

نوفلی گفت: من در خدمت حضرت رضا بودم که یاسر خادم وارد شد یاسر متصدی کارهای حضرت رضا بود عرض کرد: آقای من امیر المؤمنین سلام میرساند و عرض میکند برادرت فدایت شود دانشمندان مذاهب اجتماع نموده اند چنانچه مایل باشید فردا صبح تشریف بیاورید اگر ناراحت میشوید لازم نیست خود را بزحمت بیاندازید چنانچه خواسته باشید ما خدمت شما می آئیم فرمود: سلام مرا باو برسان و بگو ان شاء الله صبح زود خواهم آمد. (۱) پس از رفتن یاسر حضرت رضا روبمن نموده فرمود: تو مردی عراقی و خوش قریحه هستی میدانی منظور مأمون از جمع نمودن دانشمندان و مشرکین چیست؟ عرض کردم: منظورش امتحان نمودن شما است میخواهد بفهمد اطلاعات شما چقدر است ولی کار را بر پایه ای سست بنا نهاده.

فرمود: چطور؟ عرض کردم متکلمین بر خلاف علما هستند زیرا عالم آنچه مقبول نیست قبول نمیکند ولی آنها پیوسته جدل مینمایند و انکار حقایق را میکنند اگر اثبات وحدانیت خدا را بنمائی میگویند یگانگی او را برای ما توجیه نما استدلال در باره نبوت پیغمبر که بنمائی میگویند رسالت او را ثابت کن آنقدر ستیزه و مغالطه مینمایند تا طرف سخن خود را پس بگیرد فدایت شوم از آنها بر حذر باش.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت رضا علیه السلام تبسمی نموده فرمود: میترسی که بر من پیروز شوند و دلائل مرا رد نمایند عرض کردم: نه نمیترسم امیدوارم خداوند شما را پیروز نماید فرمود: میدانی مأمون چه وقت پشیمان می شود وقتی من با اهل تورات بوسیله تورات خودشان و با اصحاب انجیل بوسیله انجیل و یا زبوریان بوسیله زبور و یا صابئین عبرانی و با زردشتیان بزبان فارسی و با رومیان بزبان رومی، با هر یک از دانشمندان بزبان محلی خودشان استدلال کنم وقتی تمام فرقه ها را مغلوب نمودم و رأی خود را رها کرده گفتار مرا پذیرفتند مأمون پشیمان می شود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. (۱) صبحگاه فضل بن سهل آمد. عرض کرد فدایت شوم پسر عمویت انتظار شما را دارد تمام دانشمندان جمع شده اند تشریف بیاورید. فرمود شما بروید منهم از پی شما خواهم آمد.

سپس وضو برای نماز گرفت و مختصر غذائی میل نمود بمن نیز دستور داد در خدمتش باشم از جای حرکت کرده پیش مأمون رفتیم. تمام دانشمندان اجتماع کرده بودند. محمد بن جعفر و عده ای از طالبین و بنی هاشم و سرلشکران و سپهداران حضور داشتند.

همین که حضرت رضا علیه السلام وارد شد مأمون از جای حرکت کرد محمد بن جعفر و سایر بنی هاشم نیز حرکت کردند همان طوری که ایستاده بودند حضرت رضا و مأمون نشستند بعد به آنها اجازه نشستن داد نشستند. ساعتی مأمون با حضرت رضا گرم صحبت بود آنگاه رو بجائلیق نموده گفت: این پسر عمویم علی بن موسی الرضا است از فرزندان فاطمه زهرا دختر پیغمبر ما است و پسر علی بن ابی طالب است مایلیم با او مناظره کنی ولی انصاف را از دست ندهی.

جائلیق گفت: یا امیر المؤمنین چگونه میتوان مناظره کرد با شخصی که استدلال بکتابی میکند که من منکر آن هستم و بگفتار پیغمبری که من قبول ندارم علی بن موسی الرضا فرمود: اگر من با انجیل خودت با تو استدلال نمایم می پذیری جواب داد ممکن است قبول نکنم کتاب خود را بخدا قسم قبول میکنم اگر چه بر خلاف میلیم باشد.

در این هنگام حضرت رضا علیه السلام شروع بخواندن انجیل نمود و اثبات کرد که پیغمبر ما در انجیل نام برده شده سپس عده ی حواریین را برای روش و استدلال های زیادی نقل کرد که تمام آنها را پذیرفت. کتاب شعیای نبی و کتابهای دیگری را برای او خواند تا اینکه جائلیق گفت کسی دیگری از شما سؤال کند قسم به عیسی مسیح خیال نمیکنم در میان دانشمندان مسلمان نظیری داشته باشی. (۱) در این موقع حضرت متوجه رأس الجالوت شد و با تورات و زبور و کتاب شعیای و حقیق پیغمبر با او مناظره کرد تا مغلوب شد و نتوانست جواب بگوید پس از آن با هر یک از بزرگ زردشتیان مناظره نمود او را نیز مغلوب کرد.

پس از پایان بحث با هر بند اکبر رو بجمعیت نموده فرمود: اگر کسی در میان شما مخالف اسلام هست و مایل است سؤالی کند مبدا خجالت بکشد هر چه مایل است بپرسد از میان دانشمندان عمران صابی که از متکلمین بی نظیر بود گفت: اگر شما خودتان دعوت به سؤال نمیکردید من جسارت نمی نمودم من کوفه و بصره و شام و جزیره را زیر پا گذاشته ام و با بسیاری از دانشمندان بحث کرده ام هیچ کدام نتوانسته اند اثبات کنند یکتائی خدا را که احتیاج بغیر ندارد اکنون اگر اجازه می دهید از شما بپرسم.

حضرت رضا فرمود: اگر در میان جمعیت عمران صابی باشد تو هستی عرض کرد: بلی من عمرانم. فرمود: بپرس ولی متوجه باش انصاف را از دست ندهی مبدا ستیزه و ستم روا داری. عرض کرد: بخدا قسم مایلم برایم ثابت کنی تا دست آویزی داشته باشم و برای خودم نیز ثابت شود فرمود: بپرس.

موقعیت حساس عمران و گفتگوی او با حضرت رضا چنان اثری گذاشت که مردم آهسته با هم اظهار نظر میکردند و بهم نزدیک شدند سکوت تمام مجلس را فرا گرفت همه دقت میکردند مناظره بکجا منتهی خواهد شد.

احتجاج حضرت رضا با عمران بطول انجامید تا اذان ظهر را اعلام کردند در این موقع امام علیه السلام رو بمأمون نموده فرمود: هنگام نماز است عمران عرض کرد: آقا بحث را قطع نفرمائید پرتوی از انوار هدایت بر قلبم تابیده احساس میکنم دلم خیلی نرم گردیده. فرمود: نماز میخوانم باز برمیگردیم.

حضرت رضا علیه السلام در داخل مجلس نماز خواند، مردم در خارج پشت سر محمد بن جعفر نماز خواندند. پس از نماز مجلس برای مرتبه دوم تشکیل شد حضرت رضا عمران را پیش خواند فرمود: سؤال کن عمران از آفریدگار و صفاتش سؤال کرد جواب کافی شنید تا اینکه فرمود: فهمیدی جوابداد: بلی آقای من فهمیدم و گواهی میدهم خداوند همان طوری است که شما توصیف فرمودی و اینکه محمد بنده و برگزیده خداوند است و دین او دین حق و حقیقت است پس رو بجانب قبله نموده بسجده افتاد و اسلام آورد. (۱) دانشمندان همین که دیدند عمران صابی که دانشمندی توانا بود و هیچ کس در مناظره با او تاب و توان نداشت اسلام آورد دیگر کسی جرات اشکال پیدا نکرده و چیزی سؤال نکردند. شب شد مأمون و حضرت رضا از جای حرکت کردند و داخل منزل شدند سایرین نیز متفرق گردیدند.

نوفلی گفت: محمد بن جعفر از پی من فرستاد پیش او رفتم گفت: دیدی و درست توجه کردی من هیچ سابقه چنین قدرت علمی را از ایشان نداشتم.

سؤال کرد در مدینه هم علماء با او مناظره میکردند؟ گفتم آری حاجیان در هنگام حج خدمتش میرسیدند از مسائل حلال و حرام سؤال میکردند گاهی با بعضی از دانشمندان ادیان مناظره نیز میکرد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

محمد بن جعفر گفت: میترسم این مرد بر او رشک برد و مسمومش کند و یا بلائی بر سرش آورد بگو خودداری کند. گفتم: از من نمیپذیرد. مأمون میخواهد آزمایش کند که آیا از علوم و آثار اجدادش در اختیار دارد یا نه گفت: بگو عمومیت مایل نیست این قسمت‌ها تکرار شود علاقمند است ترک مناظره نمائی بواسطه چند جهت.

خدمت حضرت رضا رسیدم و گفتار محمد بن جعفر را عرض نمودم حضرت رضا تبسمی نموده فرمود: خدا حفظ کند عمویم را، نمیدانم چرا علاقه باین کار ندارد در این هنگام بغلامی فرمود که از پی عمران صابی برود عرضکردم: من جای او را میدانم پیش رفقایم منزل دارد فرمود: وسیله سواری برایش ببر او را بیاور. عمران آمد حضرت رضا احترامش نمود و خلعتی باو ارزانی داشت و موکبی سواری باضافه ده هزار درهم باو هدیه نمود عرضکردم پیروی از امیر المؤمنین علیه السلام جد بزرگوارت نمودی فرمود: این کار لازم است. آنگاه دستور داد غذا بیاورند مرا طرف راست و عمران را طرف چپ نشانید پس از صرف غذا بعمران فرمود اکنون خواهی رفت فردا صبح می آئی تا از غذاهای مدینه برایت تهیه نمایم. عمران بعد از اسلام آوردن با دانشمندان و صاحب نظران بحث میکرد و دلائل آنها را رد مینمود بطوری که احتراز میکردند با او مناظره کنند.

مأمون نیز باو ده هزار درهم داد فضل بن سهل به او مقداری بخشید و موکبی سواری داد حضرت رضا او را متصدی موقوفات بلخ نمود ثروتی انبوه بدست آورد. (۱) عیون: حسن بن محمد نوفلی گفت: سلیمان مروزی که دانشمندی بی نظیر در خراسان بود پیش مأمون آمد خلیفه از او احترام زیاد نموده گفت: پسر عمویم علی بن موسی الرضا از حجاز آمده و علاقه‌ای بمنظره دارد چنانچه مایل باشی در روز تروییه بیا با او مناظره کن سلیمان گفت: یا امیر المؤمنین میترسم در حضور شما و بنی هاشم از او سؤال کنم نتواند جواب بگوید در این صورت دنبال گیری بحث صلاحیت ندارد مأمون گفت اتفاقاً منم از پی تو فرستادم چون می دانستم قدرت مناظره داری نظر منم همین است که او را در یک مسأله هم اگر شده مغلوب کنی سلیمان گفت: در این صورت اشکالی ندارد مجلسی ترتیب بده ولی دیگر بر من ایراد نکنی و سرزنش نمائی بعد از مغلوب شدن ایشان. مأمون از پی حضرت رضا فرستاده و پیغام داد مردی از اهل مرو که یگانه خراسان است آمده در صورتی که ناراحت نشوید اینجا تشریف بیاورید. حضرت رضا علیه السلام وضو گرفت بمن و عمران صابی فرمود: شما جلو بروید من می آیم ما رفتیم یاسر و خالد دست مرا گرفته پیش مأمون بردند پرسید کو برادرم ابو الحسن خدا او را حفظ نماید گفتم لباس می پوشید بما دستور داد زودتر بیائیم خدمت شما. گفتم:

عمران صابی که بدست شما ایمان آورد اینجاست اگر اجازه بفرمائید وارد شود دستور داد عمران را داخل نمایند خیلی نسبت باو احترام کرد به عمران گفت: بالاخره آخر کار جزء بنی هاشم شدی عمران جواب داد خدای را ستایش میکنم که این شرافت را بوسیله شما بمن ارزانی داشت.

مأمون گفت این شخص سلیمان متکلم خراسان است، عمران در جواب گفت: خیال میکند در خراسان نظیر ندارد با اینکه مخالف بداء است مأمون گفت: چرا با او مناظره نمیکنی؟ عمران پاسخ داد بسته بمیل اوست در همین موقع حضرت رضا علیه السلام وارد شد پرسید در باره چه چیز صحبت میکردید عمران عرض کرد: این شخص سلیمان مروزی است سلیمان گفت: هر چه علی بن موسی الرضا علیه السلام در مورد بحث ما فرمود راضی هستی؟ عمران پذیرفت و درخواست کرد امام علیه السلام دلیلی بیاورد که او بوسیله آن دلیل برای دیگران مطلب را اثبات نماید علی بن موسی الرضا علیه السلام در مورد بداء و اراده و سایر مسائل توحید بطوری استدلال نمود که سلیمان نتوانست سخن بگوید در این موقع که او از جواب عاجز شد مأمون گفت: این شخص دانشمندترین بنی هاشم است پس از آن مجلس خاتمه پذیرفت و متفرق شدند. (۱) صدوق رحمه الله علیه ذکر کرده که مأمون دانشمندان و صاحب نظران ملتهای مختلف را برای حضرت رضا علیه السلام جمع میکرد تا شاید بتوانند علی بن موسی الرضا علیه السلام را مغلوب کنند و در مقابل یکی از آنها شاید فروماند از رشک و حسدی که بآن جناب در علم و دانش میبرد. هر کس با آن جناب بحث میکرد اقرار بفضل و دانش او مینمود و مغلوب میگردد زیرا خداوند پیشوایان خود را کمک میفرماید خودش در قرآن میفرماید: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنْظُورٍ از کسانی که ایمان آورده اند ائمه علیهم السلام و پیروان عارف آنها است و کسانی که از ایشان استفاده کرده اند که آنها را بوسیله دلیل بر مخالفین خود پیروز میگرداند در دنیا و در آخرت خداوند وعده خلافی نمی نماید.

(۱) عیون: هروی گفت: وقتی مأمون دانشمندان و صاحب نظران مسلمان و سایر ادیان از یهود و نصاری و مجوس و صابئین را برای بحث با حضرت رضا علیه السلام جمع نمود هر کدام مناظره کردند چنان مغلوب شدند که دهان آنها قفل گردید علی بن محمد بن جهم از جای حرکت کرده گفت: یا بن رسول الله شما مدعی هستید که پیمبران معصوم هستند فرمود: آری گفت: پس این آیه را چه میکنی «وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» تا آخر - اشکالهایی که گرفت حضرت رضا علیه السلام تمام آنها را جواب داد بطوری که علی بن محمد بن جهم گریه اش گرفت گفت: یا ابن رسول الله من توبه میکنم از اینکه در باره انبیاء و پیمبران جز گفته شما را نگویم. (۲) عیون: علی بن محمد بن جهم گفت: در مجلس مأمون بودم حضرت رضا علیه السلام نیز حضور داشت مأمون اخباری که اشاره داشت باینکه پیمبران معصوم نیستند سؤال میکرد تمام آنها را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جواب داد مأمون پیوسته میگفت: شما واقعا پسر پیامبری گاهی نیز میگفت: خدا بشما چه نعمتی ارزانی داشته! گاهی هم میگفت: خدا از این بیشتر بشما نعمت دهد و یک وقت هم میگفت خدا از جانب انبیاء بشما پاداش نیک عنایت کند.

وقتی هر چه پرسید جواب فرمود. مأمون گفت: دلم را شفا دادی یا ابن رسول الله و آنچه در باره آن اشتباه داشتم واضح نمودی خداوند از طرف انبیاء و اسلام بتو خیر دهد.

علی بن محمد بن جهم گفت: مأمون برای نماز حرکت کرد و دست محمد بن جعفر را که در مجلس حضور داشت گرفت من نیز از پی آن دو رفتم مأمون باو گفت: دیدی پسر برادرت چه کرد؟! محمد بن جعفر او دانشمندی است که ندیده‌ام از دانشمند دیگری استفاده کرده باشد مأمون گفت: پسر برادرت از خاندان پیامبر است که در باره آنها پیامبر اکرم میفرماید: خاندان من و پاک‌سرشتان فرزندانم در کودکی از همه مردم بردبارترند و در بزرگی از همه داناتر به آنها چیزی نیاموز که آنها از شما داناترند هرگز شما را از راه راست منحرف نمیکند و بگمراهی نمیکشاند.

حضرت رضا علیه السلام بخانه خود برگشت. فردا صبح خدمت آن جناب رسیدم و سخن مأمون و جواب عمویش را عرض کردم لبخندی زده فرمود: پسر جهم مبادا حرف او ترا گول بزند او بزودی مرا مسموم میکند ولی خدا از او انتقام خواهد گرفت.

این اخبار را بتفصیل در کتاب احتجاجات و کتاب نبوت ذکر کرده‌ام آنچه در اینجا نوشته‌ام همان مقداری بوده که با مقام مناسبت داشته. (۱) عیون: حضرت امام حسن عسگری از پدر خود از جد بزرگوارش نقل کرد که حضرت رضا علیه السلام وقتی ولیعهد مأمون شد. مدتی باران نیامد گروهی از اطرافیان مأمون و طرفداران او میگفتند بین از وقتی که علی بن موسی الرضا ولیعهد شد باران قطع گردید این حرف بمأمون رسید، ناراحت شد. بحضرت رضا عرض کرد: باران مدتی است نمی‌بارد اگر صلاح بدانید دعا بفرمائید شاید خداوند باران عنایت کند فرمود: بسیار خوب پرسید، چه وقت برای طلب باران میروید آن روز جمعه بود.

فرمود: روز دوشنبه پیغمبر اکرم دیشب بخوابم آمد با امیر المؤمنین علیهما السلام فرمود: پسر من انتظار روز دوشنبه را داشته باش بصحرا برو و طلب باران کن خداوند باران میبارد به آنها نشان بده مقامی را که خداوند بتو اختصاص داده تا بیشتر از فضل و مقامت در نزد خدا مطلع شونی.

روز دوشنبه بصحرا رفت مردم تمام بتماشا آمده بودند روی منبر رفت حمد و سپاس خدا را کرده گفت: بار خدایا تو مقام ما خاندان نبوت را بالا برده‌ای مردم بما توسل میجویند همان طوری که دستور داده‌ای و امیدوارند که مشمول فضل و عنایت و لطف و نعمت تو شوند خدایا بارانی نافع و همه جا گیر بدون تأخیر و

بی ضرر، این باران وقتی ببارد که آنها از اینجا رفته‌اند و بمنزل‌های خود رسیده باشند. (۱) گفت: بخدائی که محمد را نبوت ارسال داشت ابرها را بیکدیگر پیوستند و رعد و برق شروع شد مردم بخود جنبیدند و تصمیم رفتن داشتند بواسطه باران حضرت رضا فرمود: صبر کنید مردم این ابر مال شما نیست مربوط به فلان شهرستان است ابر رد شد باز ابر دیگری آمد که دارای رعد و برق بود مردم حرکت کردند فرمود: صبر کنید این ابر برای شما نیست مربوط به فلان ناحیه است همین طور تا ده ابر می‌آمد و رد میشد حضرت رضا میفرمود صبر کنید این ابر مربوط بشما نیست برای فلان ناحیه است تا ابر یازدهم آمد فرمود: این یکی را خدا برای شما فرستاده سپاسگزاری کنید بر لطف و نعمت خدا و بروید بمنزل‌های خود ولی او نمی‌بارد تا وقتی شما وارد منزل‌های خود شوید بعد آن طور که شایسته کرم و لطف خداست خواهد بارید در این موقع از منبر پائین آمد مردم باز گشتند. ابر پیوسته در هوا بود ولی نمی‌بارید تا نزدیک منزل‌های خود رسیدند آنگاه بارانی شدید بارید که تمام نهرها و حوض‌ها و گودی‌ها و بیابانها پر آب شد مردم میگفتند واقعا چه مقامی دارد پسر پیامبر گوارا باد او را این مقام و لطف خدا.

بعد حضرت رضا علیه السلام بیرون آمد گروهی از مردم نیز اجتماع داشتند بآنها فرمود: مردم از خدا بپرهیزید و قدر نعمت او را بدانید مبادا با معصیت نعمت را از خود سلب کنید بوسیله اطاعت و بندگی و شکر و سپاسگزاری دوام و بقای آن نعمت‌ها را بخواهید بدانید که شما سپاس و شکر چیزی را بعد از ایمان بخدا و اعتراف بحقوق اولیاء خدا از آل محمد نخواهید داشت که محبوبتر نزد شما باشد از کمک به برادران دینی خود در امور دنیا که وسیله رسیدن بهشت خدا است، کسی که چنین کند از مقربین درگاه خدا خواهد بود.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد فرمایشی فرموده که با تأمل و اندیشه در باره فرمایش آن جناب کسی کناره‌گیری نمیکند از کمک برادران دینی خود با این پاداش و لطفی که خدا میفرماید. (۱) عرضکردند یا رسول الله فلانی از کثرت گناه اگر بیچاره شد چون فلان و فلان کارهای زشت را انجام میدهد پیغمبر اکرم فرمود: اتفاقا او رستگار است خداوند عاقبتش را بخیر ختم میکند تمام گناهانش از بین میرود و تبدیل بثواب می‌شود یک روز او از راهی رد میشد مرد مؤمنی را دید که عورتش مکشوف است و خودش متوجه نیست عورت او را پوشاند بدون اینکه مطلعش کند مبادا خجالت بکشد بعد آن مؤمن در بازگشت بمنزل متوجه شد باو گفت خدا پاداش ترا بدهد و در آخرت جزای ترا عنایت کند و در حساب قیامت بر تو آسان بگیرد خداوند دعای او را مستجاب کرد این شخص سعادتمند است بواسطه دعای آن مؤمن.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمایش پیغمبر اکرم به آن مرد رسید توبه کرد و از کارهای خود دست کشید و رو بدر خانه خدا آورد هنوز یک هفته نگذشته بود که گروهی اطراف مدینه را غارت کردند پیغمبر اکرم مسلمانان را بتعقیب ایشان فرستاد که این مرد نیز جزء آنها بود و شهید شد.

حضرت جواد فرمود: خداوند بدعای حضرت رضا علیه السلام در آن سرزمین برکت و نعمت را فراوان کرد.

کسانی اطراف مأمون بودند که خود را نامزد ولیعهدی میدانستند قبل از ولیعهد شدن حضرت رضا علیه السلام و حسودانی وجود داشتند که پیوسته بدگوئی میکردند. یکی از آنها بمأمون گفت: یا امیر المؤمنین مبادا این شرافت و عظمت را از خاندان بنی عباسی خارج کنی که کاری بی سابقه در میان خلفا خواهد شد و خلافت منتقل باولاد علی شود که خود و خانوادهات را نابود کرده ای این جادوگر جادوگرزاده را که در گوشه ای افتاده بود و کسی او را نمیشناخت آوردی و باین مقام رساندی و مشهورش کردی از یاد رفته بود بمردم او را معرفی کردی دنیا را پر کرده از دروغ و بخود بالیدنش راجع ببارانی که در موقع دعای او آمد. من میترسم خلافت را از خاندان عباسی خارج کند و باولاد علی منتقل شود من میترسم که ترا کنار بزند و تکیه بر مقاومت کند، کسی مثل تو بر خود و مملکت خویش خیانت نکرده. (۱) مأمون گفت این با فاصله ای که از ما داشت مردم را بجانب خود دعوت میکرد او را ولیعهد خود کردم تا مردم را بطرف من دعوت کند و اعتراف بخلافت و زمامداری ما بکند در ضمن کسانی که فریفته او شده اند متوجه شوند که جز از آنچه آنها معتقد بوده اند نیست و خلافت حق ما است، ترسیدم اگر بهمان حال او را واگذارم شکافی بر ضرر ما بوجود آورد که امکان جلوگیری آن نباشد و وقتی متوجه شویم که قدرت دفاع نداشته باشیم اکنون که او را باین مقام رسانده ایم و اشتباهی که در موردش نموده ایم و با این بزرگ کردن او خود را بخطر انداخته ایم صحیح نیست باو بی احترامی کنیم باید کم کم از قدر مقامش بکاهیم تا مردم چنین بفهمند که او لیاقت این مقام را ندارد سپس چاره ای بیاندیشیم که بطور کلی خطر او را رفع نماید.

آن مرد گفت مجادله و جواب او را بمن واگذار من او و یارانش را مغلوب میکنم و قدر قیمتش را پائین می آورم اگر از شما نمیترسیدم او را بمقام و منزلت خودش جای میدادم و بمردم میفهماندم که شایسته این مقام نیست.

مأمون گفت از این کار چیزی در نظرم محبوبتر نیست گفت پس در این صورت بزرگان کشور از فرماندهان و قاضیان و دانشمندان را جمع کن تا من در مقابل آنها نقص او را ثابت کنم و از مرتبه ای که باو داده ای پائین بیاورم با اینکه آنها خیال میکنند کار خوبی کرده ای.

مأمون دستور داد برجستگان کشور را در مجلس بزرگی دعوت کنند حضرت رضا علیه السلام را نیز پهلوی خود در همان مقامی که باو داده بود نشانده همان (۱) مرد که تصمیم داشت از مقام آن جناب بکاهد ابتدا گفت مردم از شما داستانها نقل میکنند و مبالغه در تمجید و توصیف شما مینمایند بطوری که خود شما اگر مطلع شوید از حرفهای ایشان متنفر خواهید بود اول موضوعی که حرف میزنند همان باران آمدن است که بموقع خودش می آمد شما دعا کردی پس از دعای شما که آمد این پیش آمد را برای شما معجزه قرار داده اند که شما را در دنیا نظیری نیست این امیر المؤمنین که اکنون حاضرند اگر با هر کسی در دنیا مقایسه شوند برتری دارند ایشان شما را باین مقام امتیاز داد اینک صحیح نیست اجازه دهی دروغ بافان این مطالب را که بامیر المؤمنین کنایه و گوشه دارد منتشر نمایند.

حضرت رضا فرمود: من نمیتوانم جلو مردم را بگیرم که صحبت نکنند از نعمتهائی که خداوند بمن ارزانی داشته گر چه تصمیم اختلاف و شورش ندارم اما آنچه توضیح دادی که دوست تو مرا باین مقام رسانیده این مقامی که بمن داده عینا شبیه مقامی است که پادشاه مصر یوسف صدیق داد و خود از آن واقعه اطلاع داری.

حاجب در این موقع عصبانی شده گفت پسر موسی خیلی ادعای بزرگی میکنی و از حد خود پا را فراتر گذاشته ای بارانی که خداوند بموقع میفرستد بدون تقدیم و تأخیر تو آن را برای خود معجزه گرفته ای و این قدر بزرگ کرده ای مثل اینکه معجزه ابراهیم خلیل را انجام داده ای که سر مرغان را بدست گرفت و اعضای کوبیده شده و درهم آمیخته آنها را فرا خواند آمدند و بر سرها متصل شدند و باز زندگی از سر گرفته با اجازه خدا پیروز در آمدند اگر راست میگوئی در این ادعا این دو شکل و صورت را زنده کن و بر من مسلط گردان آن وقت معجزه و نشانه ای درست خواهد بود اما بارانی که در موقع خود می آید نمیتوانی ادعا کنی که بدعای شما آمده یا آن کسانی که با شما شرکت در دعا داشته اند. حاجب اشاره بنقش دو شیر کرد که روی پشتی مأمون بود و بر آن تکیه داشت و هر دو روبروی هم بودند.

(۱) علی بن موسی الرضا علیه السلام خشمگین شده فریاد زد (دونکما الفاجر) این مرد پست را بگیرید و پاره پاره کنید و اثری از او باقی نگذارید. در این موقع آن دو نقش تجسم پیدا کرده و دو شیر شدند حاجب را با دندانهای خود پاره پاره کردند او را خوردند و خونس را از روی زمین لیسیدند مردم از آنچه میدیدند در حیرت و شگفت بودند همین که از کار او فراغت حاصل کردند بحضرت رضا علیه السلام گفتند یا ولی الله چه دستور میدهی همین بلا را بر سر این دیگری نیز میاوریم اشاره بمأمون کافر کردند. مأمون از شنیدن این کلام بیهوش شد حضرت رضا فرمود صبر کنید و بایستید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

دستور داد بسر و صورت او گلاب بپاشند تا بهوش بیاید همین کار را کردند باز دو شیر گفتند اجازه میدهید این ظالم را هم بدوستش ملحق کنیم؟ فرمود: نه خدا را در باره او تدبیری است که اجرا خواهد کرد پرسیدند پس ما را چه دستور میفرمائید، فرمود برگردید بمحل اول خودتان همان طور که بودید دو مرتبه برگشتند به پستی و دو نقش شدند.

مأمون گفت خدا را شکر که شر حمید بن مهران را از سر من رفع کرد منظورش همان کسی بود که شیرها او را پاره پاره کردند بعد بحضرت رضا عرض کرد این قدرت در اختیار جدتان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود اینک در اختیار شما است اگر بخواهی از خلافت بنفع شما کناره گیری میکنم فرمود اگر خلافت را میخواستم با تو در این مورد مناظره نمیکردم و از تو درخواست نمیکردم خداوند در اختیارم قرار داده فرمانبرداری سائر مخلوقات را چنانچه مشاهده کردی در مورد این دو نقش مگر آدمهای نادان که آنها گر چه زیان میکنند ولی خداوند در باره آنها تدبیری دارد و بمن دستور داده که با تو معارضه نکنم و هر چه انجام میدهم زیر نظر تو باشد چنانچه یوسف صدیق مأمور بود زیر نظر فرعون مصر کار کند.

مأمون از آن پس پیوسته خوار و ذلیل بود تا بالاخره کار خود را نسبت بحضرت رضا انجام داد. (۱) عیون: احمد بن عیسی بن زید گفت مأمون بمن دستور داد مردی را بکشم آن مرد گفت اجازه بده مرا شکری است انجام دهم. مأمون گفت تو که هستی که شکر کنی. حضرت رضا علیه السلام فرمود یا امیر المؤمنین ترا بخدا قسم میدهم از اینکه مانع شوی از شکر کردن دیگری گر چه کم باشد زیرا خداوند دستور میدهد بندگانش سپاس او را بدارند آنها سپاسگزاری میکنند خداوند نیز ایشان را میبخشد. (۲) عیون: هرثمه بن اعین گفت خدمت آقا و مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام در خانه مأمون رسیدم چنان مشهور شده بود میان خانه مأمون که حضرت رضا از دنیا رفته ولی این حرف صحت نداشت وارد شدم و اجازه خواستم که خدمتش برسم.

میان غلامان مورد اعتماد مأمون شخصی بود بنام: صبیح دیلمی که بواقع ارادتمند حضرت رضا علیه السلام بود در این موقع دیدم صبیح خارج می شود تا چشمش بمن افتاد گفت: هرثمه مگر نمیدانی من مورد اعتماد و اطمینان مأمون هستم در اسرارش. گفتم: چرا. گفت: مرا مأمون با سی نفر غلام از کسانی که مورد اعتمادش بود خواست ثلث اول شب وارد شدم در تالاری روشن نشسته بود که از زیادی شمع مثل روز بود جلو او شمشیرهای زهر آلود و برهنه قرار داشت.

یکنفر یکنفر از ما را خواست و عهد و پیمان گرفت هیچ کس غیر از ما در آنجا نبود گفت: پیمان ببندید که هر چه بشما دستور دادم انجام دهید و مخالفت نکنید همه قسم یاد کردیم. گفت: هر کدام یک شمشیر را

بردارید بروید بخانه علی بن موسی الرضا اگر دیدید ایستاده یا نشسته یا خواب است با او هیچ صحبت نکنید شمشیرهای خود را به پیکرش بگذارید و خون و گوشت و پوست و موی او را با مغز استخوانش مخلوط کنید بعد فرش اطاقش را برمیگردانید و دم شمشیرهای خود را با آن پاک میکنید پس از انجام مأموریت پیش من برمیگردید در مقابل این کار و کتمان آن برای هر کدام شما ده کیسه درهم و ده باغ عالی و تا زنده باشم بهره‌های کافی میدهم.

(۱) ما شمشیرها را برداشتیم و وارد اطاق حضرت رضا شدیم دیدیم در بستر است و دست خود را تکان میدهد و چیزی میگوید که ما نمیفهمیدیم غلامان با شمشیرها حمله کردند ولی من شمشیر نکشیدم ایستاده تماشا میکردم گویا اطلاع داشت که ما برای کشتنش می‌آئیم در زیر لباسهای خود چیزی پوشیده بود که شمشیر در آن کارگر نبود. فرش را درهم پیچیدند و پیش مأمون رفتند پرسید چه کردید گفتند: آنچه دستور دادی انجام دادیم گفت: مبدا بکسی چیزی بگوئید نزدیک صبح مأمون بمجلس خود نشست با سر برهنه و گریبان چاک زده خود را تعزیه دار نشان میداد بعد حرکت کرد با پای برهنه رفت تا حضرت رضا را ببیند منهم با او بودم وارد اطاق که شد صدای حرف شنید لرزه بر اندامش افتاد پرسید کیست نزد او؟ گفتم نمیدانم. گفت زود برو بین من بسرعت رفتم دیدم مولایم نشسته در محراب مشغول نماز و تسبیح است گفتم: یا امیر المؤمنین یکنفر در محراب مشغول نماز و تسبیح خدا است مأمون سخت بلرزه افتاد گفت: مرا فریب دادید خدا لعنت کند شما را بعد از میان آنها رو بمن کرده گفت: صبیح تو او را میشناسی برو بین کیست نماز میخواند.

صبح گفت وارد شدم، مأمون برگشت همین که بدرب خانه رسیدم صدای امام بلند شد فرمود: صبیح عرض کردم: بلی آقای من برو بزمین خوردم: فرمود: حرکت کن خدا ترا رحمت کند یُریدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.

برگشتم پیش مأمون دیدم صورتش چون شب تار سیاه شده گفت: صبیح چه چیز؟ گفتم: یا امیر المؤمنین بخدا قسم در میان خانه نشسته است مرا صدا زد و بمن این سخنان را گفت، در این موقع گریبان خود را بست و دستور داد لباسهایش را بیاورند. گفت: بگوئید بیهوش شده بود ولی بهوش آمد.

هرثمه گفت من شکر و سپاس خدا را بجا آوردم بعد خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم همین که مرا دید فرمود: هرثمه مبدا آنچه صبیح بتو گفت بدیگری بگوئی مگر کسانی را که میدانی خداوند دلهای آنها را بنور ولایت و محبت ما روشن کرده عرض کردم بسیار خوب سپس فرمود: هرثمه بخدا قسم مکر و حيله آنها در ما اثر ندارد تا توقعش برسد. (۱) سید مرتضی در کتاب عیون و محاسن از شیخ مفید (رضی الله

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

عنهما) نقل میکند که گفت: روایت شده وقتی مأمون بخراسان میرفت حضرت رضا علیه السّلام نیز با او بود در بین راه مأمون گفت: یا ابو الحسن من در یک موضوعی فکر کرده‌ام بالاخره حقیقت را کشف کردم. در باره خودمان و شما اندیشیدم از نظر نژاد دیدم مقام و مرتبه یکی است اختلافی که دوستان و طرفداران ما با یک دیگر دارند یک کار بیهوده و تعصب بیجا است.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این سخن جوابی دارد اگر مایل باشی جوابش را بدهم و گر نه ساکت باشم. مأمون گفت: من این حرف را نزد مگر اینکه بفهمم شما چه خواهی گفت. فرمود: ترا بخدا قسم میدهم اگر خداوند پیامبرش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را زنده کند از همین پشت تپه‌ها بیاید و دختر ترا خواستگاری کند آیا باین ازدواج راضی هستی؟

گفت: سبحان الله! آیا کسی هست که میل بازدواج پیغمبر با دخترش نداشته باشد. فرمود: حالا بگو ببینم آیا حلال است که پیغمبر از دختر من خواستگاری کند. مأمون لحظه‌ای سکوت کرد آنگاه گفت: بخدا قسم شما به پیغمبر از ما نزدیک‌ترید. (۲) در همان کتاب مینویسد: که روزی مأمون بحضرت رضا عرضکرد:

بزرگترین فضیلت امیر المؤمنین علیه السّلام را برایم نقل کن که شاهی از قرآن داشته باشد. حضرت رضا فرمود: فضیلتی که در آیه مباهله است که خداوند میفرماید: *فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ* تا آخر آیه. پیغمبر اکرم امام حسن و امام حسین که دو فرزندش بودند آورد با فاطمه علیهما السّلام که در آیه تعبیر بزنان شده امیر المؤمنین علیه السّلام را نیز آورد که او نفس پیامبر است تصریح آیه، پس ثابت شد که هیچ کس از پیامبر اکرم بالاتر و برتر نیست، در نتیجه کسی نیز از نفس پیامبر بالاتر نخواهد بود بنا بحکم خدا.

مأمون گفت: مگر خداوند در این آیه فرزندان را بلفظ جمع نگفته ولی پیغمبر دو فرزندش را فقط آورد و نساء نیز بلفظ جمع است که ایشان فقط دخترشان را آوردند چرا این طور نباشد که منظور از فرا خواندن نفس خود واقعا خود پیغمبر باشد نه دیگری در این صورت فضیلتی که نقل فرمودی ثابت نمیشود.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این صحیح نیست. بجهت اینکه انسان دیگری را فرا میخواند نه خودش را چنانچه امر بدیگری میکند درست نیست که واقعا خودش را فراخواند چنانچه نمیتواند بخودش امر کند و در صورتی که پیامبر اکرم غیر از امیر المؤمنین علیه السّلام مرد دیگری را در مباهله دعوت نکرد ثابت می‌شود که منظور از نفسی که خداوند در آیه تصریح میکند هم ایشان است و این مقام را در قرآن باو اختصاص داده.

مأمون گفت: وقتی جواب صحیح داده شد دیگر جای سؤال نیست.

بخش پانزدهم کارهایی که مأمون برای تقرب به حضرت رضا میکرد از قبیل مناظره با مخالفین

(۲) عیون: ج ۲ ص ۱۸۴- اسحاق بن حماد گفت: مأمون مجالس مناظره تشکیل میداد و مخالفین اهل بیت را جمع میکرد و با آنها در باره امامت علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین و برتری او از تمام صحابه بحث میکرد تا بدین وسیله خود را نزدیک بحضرت رضا علیه السلام نماید حضرت رضا علیه السلام باصحاب و دوستانی که بآنها اعتماد داشت میفرمود گول کارهای او را نخورید جز او دیگری مرا نخواهد کشت چاره‌ای ندارم باید صبر کنم تا آن زمان فرا رسد. (۳) عیون: اسحاق بن حماد بن زید گفت: از یحیی بن اکثم قاضی شنیدم که گفت: مأمون بمن دستور داد گروهی از اهل حدیث و گروهی از دانشمندان علم کلام و استدلال را احضار نمایم. من از هر دو دسته در حدود چهل نفر جمع کردم بآنها گفتم در تالار نگهبان و اطاق انتظار باشند تا من بمأمون اطلاع بدهم، بمأمون اطلاع دادم دستور داد آنها را وارد کنم. وارد شدند ساعتی با آنها صحبت کرد و ملاطفت نمود سپس گفت: من میخواهم امروز بین خود و شما خدا را حجت قرار دهم هر کس احتیاج بقضای حاجت دارد برود حاجت خود را انجام دهد آزاد باشید و کفشهای خود را درآورید و ردای خویش را کنار بگذارید.

آنچه مأمون توصیه کرد انجام دادند. آنگاه گفت: من شما را آورده‌ام تا با شما مناظره کنم و حجت را بر شما تمام نمایم از خدا بپرهیزید مواظب خود و اعتقاد خویش باشید مبادا مقام و موقعیت من شما را مانع از حقیقت گویی شود و با رد کردن یک باطل هر کس که ادعا کرد از آتش جهنم بترسید و خود را بخدا نزدیک کنید در فرمانبرداری او که هر کس خود را به مخلوقی نزدیک کرد بوسیله معصیت و نافرمانی خدا همان شخص را بر او مسلط میگرداند با تمام نیرو و هوش و عقل خود با من مناظره کنید.

من معتقدم که علی بهترین انسان است پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اگر صحیح است تصدیق کنید و گر نه با دلیل رد نمائید مایل هستم من از شما در این مورد سؤال کنم، میخواهید شما از من پرسید. (۱) علماء حدیث گفتند ما سؤال میکنیم. گفت: سؤال کنید ولی یکنفر را انتخاب نمائید چنانچه شخص دیگری دلیل اضافی داشت دلیل خود را می‌آورد و اگر اشتباهی برای شخص رخ داد شما اصلاح نمائید.

یکی از آنها گفت: ما میگوئیم بهترین مردم بعد از پیغمبر ابو بکر است زیرا روایتی که تمام بر آن اعتراف دارند از پیغمبر نقل شده که فرمود: «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» پیرو دو نفر بعد از من ابا بکر و عمر باشید.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

مأمون گفت: روایتها زیاد است یا همه آنها صحیح است یا همه باطل و یا بعضی صحیح و برخی باطل. چنانچه همه درست باشد لازم است همه باطل باشد زیرا برخی از روایات نقیض بعض دیگر است، اگر همه باطل باشد دین از بین میرود. چون ممکن نیست همه صحیح یا همه باطل باشد پس بعضی صحیح و بعضی باطل است در این صورت هر روایتی باید بوسیله دلیلی اثبات شود تا بتوان در آن اعتقاد نمود چنانچه مضمون روایت دلیل در صحت آن باشد چه بهتر.

این روایت تو از روایاتی است که دلیل بطلان آن با خودش همراه است بدلیل اینکه پیغمبر راستگوترین مردم است آنها را بکار محال تکلیف نمیکند زیرا این دو مرد یا از تمام جهات یکسان هستند در این صورت لازم است دو فرد متمایز از یک دیگر یکفرد باشند این غیر ممکن است، چنانچه آنها با یک دیگر اختلاف داشته باشند چگونه صحیح است پیروی هر دو چون انجام تکلیف محال می شود اگر از یکی پیروی کنی مخالفت با دیگری است. دلیل اختلاف آن دو اینست که ابا بکر اهل زده را اسیر نمود عمر آنها را آزاد بشمرد عمر بابی بکر گفت خالد را عزل نماید و او را بانتقام خون مالک بن نوبره بکشد ابا بکر امتناع ورزید عمر متعه را حرام نمود این کار را ابو بکر نکرد عمر دفتر عطایا برای خلافت تشکیل داد ابا بکر نکرد ابا بکر برای خود جانشین تعیین کرد عمر این عمل را انجام نداد. (۱) یکی دیگر از دانشمندان گفت: پیغمبر فرمود: «لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابا بکر خلیلاً» اگر دوستی برای خود می گرفتم ابا بکر را انتخاب مینمودم.

مأمون جواب داد: این صحیح نیست زیرا روایات خودتان این طور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بین اصحاب خود برادری قرار داد و علی را نگهداشت علی از نگهداشتن خود سؤال کرد فرمود: تو را برای برادری خود نگهداشته ام هر کدام صحیح باشد دیگری باطل است.

نفر سوم گفت: علی علیه السلام روی منبر گفت: بهترین مردم بعد از پیغمبر ابو بکر و عمر است. مأمون گفت: این محال است زیرا پیغمبر اگر آن دو را بهترین مردم میدانست یک مرتبه عمرو بن عاص و مرتبه دیگر اسامه بن زید را امیر بر آنها قرار نمیداد.

از شواهد کذب این روایت فرمایش علی علیه السلام است که فرمود پیغمبر از دنیا رفت من پیراهن خود بمقامش شایسته تر بودم ولی بواسطه اینکه مردم از دین برنگردند صبر کردم.

(۱) و فرمایش دیگر آن حضرت که فرمود کجا آن دو بهتر از منند با اینکه خدا را پرستش کردم قبل از آنها و بعد از آنها. دیگری گفت: ابا بکر در خانه خود را بست و گفت هر کس بیعت خود را پس بگیرد من بیعت او را فسخ میکنم علی علیه السلام فرمود: پیغمبر تو را مقدم داشته چه کس میتواند از این مقام محروم نماید.

مأمون گفت: این سخن باطل است زیرا خودتان روایت میکنید که علی از بیعت با ابا بکر تا بعد از درگذشت فاطمه علیها السلام خودداری نمود و آن با تو وصیت کرد شب دفنش نمایند تا آنها در تشییع جنازه اش حضور پیدا نکنند.

از جهت دیگر اگر پیغمبر ابا بکر را جانشین خود قرار داده بود چگونه میتوانست بیعت خود را فسخ نماید دیگر نمیگفت به آن مرد انصاری من برای جانشینی پیغمبر یکی از این دو نفر را میپسندم عمر و ابو عبیده. دانشمند دیگری گفت: عمرو بن عاص به پیغمبر عرض کرد: کدامیک از زنان نزد شما محبوب ترند فرمود: عایشه عرض کرد از مردان فرمود: پدرش.

مأمون در جواب گفت این نیز باطل است زیرا خودتان روایت کرده اید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرغ بریانی در مقابل گذارده بود گفت: بار خدایا محبوبترین بنده خود را برسان تا از این غذا بخورد، علی علیه السلام وارد شد.

کدام یک از این دو روایت شما صحیح است؟ دیگری از دانشمندان گفت: علی علیه السلام گفته هر کس مرا بر ابا بکر و عمر فضیلت دهد او را حد افترا میزنم. مأمون گفت: چگونه ممکن است تازیانه بزند به کسی که حد بر او لازم نیست در این صورت مخالفت با فرمان خدا نموده و این تفضیل آیا دروغ نیست شما خودتان روایت کرده اید که ابا بکر گفت: «ولیتکم و لست بخیر کم» من امیر بر شما شده ام با اینکه از شما بهتر نیستم کدامیک از این دو نفر نزد تو راستگو تر هستند ابو بکر نسبت بخودش یا علی در باره ابو بکر با اینکه حدیث متناقض است.

ابو بکر در این گفتار راستگو است یا دروغگو از کجا فهمیده این موضوع را اگر بوحی باشد که وحی قطع شده است اگر نظر شخصی اوست که خیال و نظر تحیر و سرگردانی است در صورتی که دروغگو باشد محال است عهده دار پیشوائی و متصدی احکام و حدود مسلمانان گردد کسی که دروغگو باشد. (۱) دیگری گفت: از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: (ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة) ابو بکر و عمر دو آقای پیرمردهای بهشت هستند مأمون جوابداد این حدیث محال است زیرا در بهشت پیری نیست.

روایت شده که پیره زن اشجعیه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود آن جناب فرمود: در بهشت پیره زن ها داخل نمی شوند اشکهایش جاری شد حضرت رسول فرمود: خداوند در قرآن میفرماید: إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرُباً أَتْرَاباً «۱». اگر شما خیال میکنید وقتی داخل بهشت شوند خداوند آنها

اگر من مبعوث به پیغمبری نمیشدم عمر مبعوث میشد. مأمون گفت: این نیز صحیح نیست زیرا خداوند میفرماید: **إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالتَّيِّبِينَ مِنْ بَعْدِهِ وَدَاوُدَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ** خلاصه ترجمه آیه اول - ما بسوی تو وحی نمودیم همان طوری که بنوح و سایر پیغمبران وحی کردیم. در آیه دوم می - فرماید: آن زمان که پیمان از پیغمبران گرفتیم هم از تو و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم.

آیا ممکن است کسی که از او پیمان نبوت نگرفته‌اند برانگیخته شود و آن کس که پیمان از او گرفته‌اند مبعوث نشود. (۱) دیگری از دانشمندان گفت: پیغمبر در روز عرفه بعمر نگاهی نموده تبسم کرد فرمود: خداوند یک مرتبه بتمام بندگانش مباحثات نمود و به عمر تنها افتخار کرد. مأمون گفت این هم محال است در صورتی که پیغمبرش جزء عموم مردم باشد این روایت خنده‌دارتر از آن روایت دیگر نیست که میگویند پیغمبر فرمود داخل بهشت شدم ناگاه متوجه صدای نعلین گردیدم نگاه کردم دیدم غلام ابو بکر بلال زودتر از من ببهشت رفته شیعه میگوید: علی بهتر از ابو بکر است شما میگوئید غلام ابو بکر بهتر از پیغمبر است زیرا آن کس که زودتر ببهشت رود البته بهتر خواهد بود.

روایت دیگری که میگوئید شیطان همین که احساس وجود عمر را میکند فرار می نماید در صورتی که همان شیطان بنا بگفته شما بزبان پیغمبر انداخت «أنهن الغرائق العلی» از عمر میترسید ولی بزبان پیغمبر کفر جاری میکند.

دانشمند دیگری گفت: پیغمبر فرمود: اگر عذاب نازل شود جز عمر کسی نجات نخواهد یافت. مأمون جوابداد این مخالف قرآن است زیرا خداوند می - فرماید: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ تا وقتی تو در میان امت باشی آنها را عذاب نخواهد نمود عمر را مانند پیغمبر قرار داده‌اید.

دیگری گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی نموده است که عمر یکی از ده نفر صحابه‌ای است که بهشت می‌روند، مأمون گفت: اگر این حدیث صحیح باشد آن طوری که می‌گوئید عمر به حذیفه نمی‌گفت ترا بخدا سوگند میدهم آیا من از منافقین هستم؟ در صورتی که پیغمبر بعمر فرموده باشد تو اهل بهشتی او را تصدیق نکند تا حذیفه تزکیه‌اش نماید با وصف این حذیفه را تصدیق نموده و پیغمبر را به درست‌گوئی

قبول نکرده است این خلاف دین است اگر سخن پیغمبر را تصدیق کرده پس چرا از حذیفه می پرسد این دو خبر با یک دیگر تناقض دارد. (۲) دیگری گفت: پیغمبر فرموده مرا در یکطرف ترازو و اتم را در طرف دیگر گذاشتند من سنگین تر بودم بجای من ابو بکر را گذاشتند او هم سنگین تر شد سپس عمر را گذاشتند او نیز سنگین تر شد ترازو را برداشتند. مأمون گفت: این هم محال است زیرا از نظر جسم سنگینتر شده اند و یا از نظر عبادت، اگر از لحاظ جسم باشد که معلوم است درست نیست زیرا جسم آنها سنگین تر از امت نیست و اگر سنگینی بواسطه اعمال صالح آن دو باشد این حرفی است ولی چگونه آنها با نداشتن عمل فضیلت میابند.

پرسید به چه چیز مردم از یک دیگر امتیاز پیدا میکنند یک نفر جواب داد بعمل صالح مأمون گفت: آیا کسی که در زمان پیغمبر فضیلت و برتری بر دیگری داشته باشد بعد از درگذشت پیغمبر آن دیگری بیشتر از شخص برتر عمل نماید آیا باز او میرسد اگر بگویید می رسد خودتان می یابید کسانی را در این زمان که بیشتر از اصحاب پیغمبر جهاد و حج و روزه و صدقه دارند همه اعتراف نمودند شخصی که امروز برتری داشته باشد بمقام آن کسی که در زمان پیغمبر برتری دارد نمی رسد. (۱) مأمون اضافه نمود دلیل دیگر اینکه دقت کنید کسانی که دین و ایمانتان را از آنها اقتباس مینمائید چه مقدار در فضائل علی روایت نقل نموده اند سپس مقایسه نمائید فضائلی که در باره آن ده نفر بشارت داده شده نقل نموده اند اگر بیک جزء از اجزاء بسیار زیاد فضائل علی رسید حرف شما درست است چنانچه فضائل علی بسیار بیشتر شد پس از پیشوایان خود پیروی کنید دیگر چنین سخن ها نگوئید.

در این موقع همه سر بزیر انداخته سکوت اختیار نمودند مأمون گفت: چرا ساکت شدید گفتند ما سؤالات خود را تمام کردیم گفت: حالا من سؤال میکنم بگوئید در اول بعثت چه عمل بهترین اعمال محسوب میشده گفتند: سبقت باسلام آوردن زیرا خداوند میفرماید: السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ آنهائی که سبقت ایمان دارند مقرب پیشگاه خداوند.

پرسید آیا کسی زودتر از علی ایمان آورده در جواب گفتند: او هنوز بالغ نشده بود که ایمان آورد و بایمانش حکمی جاری نمیشود ولی ابو بکر در حال پیری اسلام را پذیرفت این نوع ایمان مورد توجه است و بین این دو ایمان فرق است.

مأمون این اشکال را بدین طریق پاسخ داد پرسید آیا اسلام علی بن ابی طالب بوسیله الهام از جانب خدا بود یا بدعوت پیغمبر اگر بگویید خدا الهام نمود او را بر پیغمبر مزیت داده اید چون به پیغمبر الهام نشد جبرئیل بر او نازل گردید اگر پیغمبر او را دعوت باسلام نمود یا از طرف خودش علی را دعوت کرده یا از طرف خدا

السَّلامُ عَلَیْکُمْ يَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ السَّلامُ عَلَیْکُمْ يَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ السَّلامُ عَلَیْکُمْ يَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَالنَّبُوهُ

اگر بگوئید بدلتخواه خودش بوده این خلاف گفته خدا است که فرموده: «وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» و آیه دیگر میفرماید: مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ از روی هوای نفس سخن نمیگوید، اگر خداوند او را امر کرده که علی را باسلام دعوت نماید در این صورت خداوند که دانای تمام رازهاست علی را از میان تمام بچه‌ها باین امتیاز اختصاص داده است چون او را خوب میشناخته. (۱) دلیل دیگر، بفرمائید آیا ممکن است خداوند بنده‌اش را تکلیف بکاری نماید که نتواند انجام دهد اگر بگوئید ممکن است، کافر شده‌اید چنانچه بگوئید تکلیف نمیکند چگونه ممکن است به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور بدهد که علی را بایمان دعوت نماید با اینکه ایمانش بواسطه کوچکی و عدم بلوغ پذیرفته نمیشود و از جهت دیگر آیا بچه‌ی دیگری از خویشاوند یا غیر خویشاوند را دعوت نموده تا پیروی از علی بنماید چنانچه بگوئید دعوت نموده این امتیاز مخصوص علی بن ابی طالب است که از بین تمام فرزندان عرب این فضیلت را تنها دارا باشد.

سپس پرسید بگوئید کدام عمل بعد ایمان در صدر اسلام بهتر بود جواب دادند پیکار در راه خدا. مأمون پرسید آیا سابقه جهاد برای یکی از آن ده نفر باندازه علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده در جنگ بدر شصت و چند نفر از کفار کشته شدند که بیست و چند نفر را تنها علی کشت و چهل نفر را سایر مسلمانان. یکنفر گفت: ابو بکر با پیغمبر در تخت روان تدبیر جنگ مینمود.

مأمون گفت سخنی شگفت انگیز گفتی آیا در تخت روان شخصا تدبیر جنگ را می نمود بدون پیغمبر یا با حضرت رسول در تدبیر شریک بود و یا پیغمبر به صوابدید و صلاح او احتیاج داشت کدام شق را انتخاب مینمایی در جواب گفت: پناه میبرم بخدا از اینکه بگویم به تنهایی تدبیر میکرد یا با شرکت پیغمبر و یا آن حضرت به ابا بکر احتیاج داشت.

مأمون گفت: پس چه فضیلتی است بودن در تخت روان اگر فضیلت به گوشه گیری از جنگ است باید هر کس از جنگ تخلف جوید برتری بر مجاهدین داشته باشد با اینکه خداوند می فرماید: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِّ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا «۱».

(۱) اسحاق بن حماد میگوید: در این موقع مأمون بمن گفت بخوان سوره هل أتى را خواندم تا رسیدم باین آیه وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا تا این قسمت از سوره وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا سؤال کرد آیا شنیده‌ای که علی علیه السلام در موقعی که فقیر و یتیم و اسیر را اطعام نمود بآنها گفته باشد إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا این غذا را بشما فقط در راه خدا می دهیم هیچ پاداشی و تشکری از شما توقع نداریم چنانچه خداوند در سوره بیان می فرماید جواب دادم نه من نشنیده‌ام.

مأمون گفت: خداوند از قلب و نیت علی آگاه بود از این جهت برای شناساندن نیت علی علیه السلام این قسمت را در قرآن آورده آیا خداوند در قرآن یک جای دیگر این مقدار توصیف بهشت را نموده از قبیل «قواریر من فضة» شیشه‌های بلورین مانند نقره، جواب دادم نه. مأمون گفت: این فضیلت دیگریست از برای علی که در سوره اختصاصی او این مقدار بهشت را وصف نموده پرسید میدانی چطور شیشه از نقره می‌شود؟ گفتم نمیدانم.

مأمون گفت: منظورش این است که ظرفهای بلورین باندازه‌ای شفاف است که مانند نقره سفید است داخل آنها میدرخشد و از خارج مشاهده می‌شود این آیه از نظر او بی‌مانند فرمایش پیغمبر است که به انجشه می‌فرمود: «رویدا سوقک بالقواریر»

اکنون که شترها کند می‌روند آوازی که برای شیشه‌ها می‌خوانی بخوان منظورش زنها است که آنها را از نظر لطافت و صفا به شیشه تشبیه نموده با این سخن عرب که می‌گویند: «رکبت فرس ابی طلحة فوجدته بحرا» سوار بر اسب ابی طلحة شدم آن را دریائی یافتم، کنایه از تندرستی اسب است و این آیه که می‌فرماید: وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ منظورش اینست که گوئی مرگ بر او وارد می‌شود با اینکه مرگ نیامده اگر آمده بود می‌میرد. (۱) بعد بمن گفت: اسحاق تو نیز از کسانی نیستی که معتقدند آن ده نفر در بهشت هستند؟ «۱» جواب دادم چرا. مأمون گفت: بنظر تو اگر یکنفر بگویند نمیدانم این حدیث صحیح است یا نه به این سخن کافر می‌شود جواب دادم نه پرسید اگر بگویند همان شخص نمیدانم این آیه از قرآن است یا نه کافر می‌شود.

گفتم: بلی کافر می‌شود. مأمون گفت: این باعث فضیلت بیشتری برای علی علیه السلام می‌گردد مأمون رو بمن نموده گفت: اسحق آیا حدیث پرنده بریان در نزد تو صحیح است؟ گفتم: آری.

مأمون گفت: لجاجت و ستیزه تو آشکار گردید زیرا از این سه وجه خارج نیست یا همان طوری که پیغمبر درخواست نمود محبوبترین خلق خدا پیش او آمد و یا خواسته‌اش پذیرفته نشد. (۱) وجه دیگر اینکه خداوند با فضیلت‌ترین بنده‌اش را می‌شناخت ولی آن کس که فضیلتش کمتر بود بیشتر مورد محبتش قرار داشت (منظور علی علیه السلام است که بنظر آن دانشمندان ابو بکر بر او فضیلت دارد).

وجه سوم اینکه بگوئی خداوند نمیداند کدام بنده فضیلت بر دیگری دارد از این سه قسمت کدام یک را انتخاب مینمایی اسحاق می‌گوید مدتی سر بزیر انداختم سپس گفتم خداوند در باره ابو بکر می‌گوید: ثَانِيًا اَتَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللَّهَ مَعَنَا «۱».

چنانچه ملاحظه میکنید خداوند امتیاز مصاحبت با پیغمبر را به ابو بکر میدهد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مأمون گفت: تعجب میکنم چقدر اطلاع شما در باره لغت و قرآن کم است مگر در قرآن نخوانده‌ای که خداوند کافر را مصاحب با مؤمن قرار داده اینکه ابا بکر مصاحب پیغمبر باشد چه فضیلتی برایش ثابت میکند.

در این آیه می‌فرماید: قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّكَ رَجُلًا كَفْتُ: بشخص مصاحبش در حالی که با او گفتگو میکرد کافر شدی نسبت بکسی که ترا از خاک و سپس از نطفه آفرید و ترا مردی آراسته نمود، چنانچه ملاحظه میکنید شخص کافر را مصاحب مؤمن قرار داده است در این شعر هذلی اسب خویش را مصاحب خود قرار داده

و لقد غدوت و صاحبی وحشیة تحت الرداء بصيرةً بالمشرق

ازدی نیز در این شعر همین کار را کرده:

و لقد دعوت الوحش فيه و صاحبی محض القوائم من هجان هیکل

پس تنها مصاحب بودن شخصی با پیغمبر فضیلتی را ایجاب نمیکند و اما این قسمت از آیه «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» خدا با ما است نیز دلیل بر فضیلت نمیشود زیرا خداوند با نیکوکار و بدکردار هست نشنیده‌ای این آیه را ما يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا «۱».

این قسمت آیه که می‌فرماید: لَا تَحْزَنْ * غمگین مباش.

اینک جواب ده که آیا حزن ابی بکر طاعت خدا بود یا معصیت اگر بگوئی طاعت بوده پس چرا پیغمبر نهی از طاعت و بندگی کرده این کار از شخصی حکیم سر نمیزند اگر معصیت باشد معصیت فضیلتی بوجود نمی‌آورد بگو ببینم در همین آیه: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ خداوند می‌فرماید: آرامش خویش را بر او نازل فرموده بر چه کسی نازل کرده.

در جواب گفتم: بر ابا بکر نازل فرموده زیرا پیغمبر بی‌نیاز از آرامش بود. (۱) مأمون گفت: در این آیه که خداوند اشاره به جنگ حنین میکند تصریح می‌فرماید که آرامش و سکون را بر پیغمبر و مؤمنین نازل کرده وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَ لَيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ. «۲» ضمناً اسحق آیا میدانی مراد از مؤمنین در این آیه کیانند گفتم: نه گفت تمام مسلمانان در جنگ حنین فرار کردند مگر هفت نفر از بنی هاشم علی علیه السلام با شمشیر دفاع از پیغمبر میکرد عباس لجام استر را گرفته بود پنج نفر دیگر آن حضرت را در میان گرفته بودند تا آسیبی بحضرتش نرسد تا بالاخره خداوند پیروزی عنایت کرد.

منظور از مؤمنین در این آیه علی و بقیه بنی هاشم هستند که حضور داشتند حالا بگو بینم کدام یک از این دو نفر دارای فضیلت بیشتری هستند کسی که در جنگ حنین با جان دفاع میکرد و سکون و آرامش بر او و پیغمبر نازل شد یا آن کسی که در غار به همراه پیغمبر بود و شایسته سکون و آرامش هم نبود.

کدامیک فضیلت بیشتری دارند. آن کسی که در غار با پیغمبر بود یا کسی که در رختخواب پیغمبر خوابید و جان خویش را سپر بلای او نمود تا جریان هجرت بطور کامل وقوع پیدا کرد. (۱) خداوند به پیغمبر دستور داد علی را مأمور کند در رختخوابش بخوابد و جان خویش را فدای پیغمبر نماید وقتی مأموریت را باو فرمود عرض کرد:

من در رختخواب شما بخوابم شما سالم میمانید؟ فرمود آری عرض کرد: با جان و دل میپذیرم.

در رختخواب خوابید و لحاف را بر خود پیچید مشرکین او را محاصره کردند همه یقین داشتند پیغمبر خوابیده تصمیم داشتند هر کدام یک شمشیر بزنند تا خونس میان قبائل پراکنده شود و بنی هاشم نتوانند کسی را بجای او بکشند علی کاملاً متوجه بود و میشنید چه تدبیری اندیشیده‌اند و چگونه میخواهند او را از میان بردارند.

این موقعیت خطرناک ولی حساس بهیچ وجه او را وادار نکرد که التماس و زاری کند و ناراحت شود چنانچه ابو بکر در غار ناراحت شد خداوند از آشفته‌گی خاطرش حکایت میکند با اینکه ابو بکر با پیغمبر ولی علی تنها در رختخواب خوابید کوهی استوار و مردی استوار بود خداوند با قدرت خویش از آسیب قریش او را محفوظ نگه داشت.

صبحگاه سر برداشت پرسیدند: کو محمد؟ گفت: از کجا میدانم. گفتند: تو ما را فریب دادی پس از تمام شدن این جریان خدمت پیغمبر رسید.

علی همیشه بر تمام صحابه برتری داشت بواسطه جانبازیها و فداکاریها که مینمود و عظمتی که داشت تا خدای او را بجوار رحمتش برد آن پسندیده مرد مورد مغفرت و عنایت پروردگار است. (۱) آنگاه مأمون گفت: اسحاق حدیث ولایت را روایت نمیکنی «۱»؟ گفتم: چرا. گفت: حدیث را برایم بازگو کن. خواندم گفت: بین در این حدیث پیغمبر بگردن ابو بکر و عمر برای علی حقی اثبات میکند که آن دو را هرگز چنین حقی بر علی نیست.

گفتم مردم میگویند این سخن را بواسطه زید بن حارثه فرموده (چون زید غلام پیغمبر بود یعنی علی بعد از من بر زید تسلط خواهد داشت) پرسید چه وقت این فرمایش را فرموده جواب دادم در غدیر خم بعد از مراجعت از مکه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سؤال کرد زید چه وقت از دنیا رفت، در جواب گفتم در جنگ موته گفت: مگر زید قبل از غدیر خم از دنیا نرفته بود. جوابدادم چرا.

مأمون گفت: از طرف دیگر اگر تو فرزندی داشته باشی بسن پانزده سالگی در میان مردم فریاد زند مردم بدانید غلام من غلام پسر عمویم خواهد بود از این پسر ناراحت نمیشوی و تنفر نداری. گفتم: چرا.

گفت: مایلی پسر از چنین کرداری منزّه باشد ولی به پیغمبر این نسبت را میدهی. آنگاه رو بجمعیّت نموده گفت: وای بر شما اختیارتان را بدست علماء خود داده اید خداوند میفرماید: اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ بخدا سوگند نه نماز برای ایشان میخوانند و نه روزه میگیرند آنها دستور میدهند مردم اطاعت میکنند.

(۱) سپس گفت: قبول داری فرمایش پیغمبر را نسبت به علی که فرمود: «انت منی بمنزله هارون من موسی» تو نسبت بمن مانند هارون هستی نسبت بموسی. جوابدادم بلی. گفت: مگر هارون برادر پدر مادری موسی نبود. تصدیق کردم. گفت: علی هم همین طور برادر پدر مادری پیغمبر می شود؟! گفتم: نه. گفت: هارون پیغمبر بود علی که پیغمبر نبود.

پس این دو مقام برای علی نیست دیگر چیزی جز خلافت و جانشینی باقی نمیماند که هارون جانشین موسی بود علی هم جانشین پیغمبر است این فرمایش را در موقعی فرمود که ناسپاس و دورو مردم گفته بودند علی را در مدینه گذاشت چون میل نداشت او را با خود ببرد آن حضرت برای ردّ گفتار منافقین و تنزیه ساحت قدس علی، حدیث منزلت را بیان نمود همان طوری که خداوند از حضرت موسی حکایت میکند که ببرادرش گفت: اخْلُقْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ جانشین من باش در میان مردم و آنها را براه راست وادار نما مبدا پیروی تبهکاران را نمائی.

گفتم: حضرت موسی، هارون را در زمان حیات جانشین خود نمود وقتی بدعوت پروردگار بطور میرفت. پیغمبر نیز علی را جانشین خود قرار داد، هنگامی که بجنگ رهسپار بود (منظورش اینکه جانشینی اختصاص بزمان حیات داشته نه بعد).

مأمون گفت: مگر موسی هنگام رفتن، کسی از اصحاب بهمراهش بود جوابدادم بلی، پرسید هارون را جانشین خود بر همه ی اصحاب آنها که باقی بودند و آنهایی که رفته بودند قرار نداده بود؟ گفتم چرا همین طور است.

مأمون گفت: در این صورت علی جانشین پیغمبر است بر تمام مردم اگر چه بیشتر آنها را بجنگ برده بود فقط زنان و ناتوانان و بچه‌ها باقی مانده بودند دلیل بر اینکه جانشین اوست در زمان حیات و هنگام غیبت و هم پس از مرگ این فرمایش پیغمبر است: «علی منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی»

علی نسبت بمن مانند هارون است نسبت بموسی جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود، صریح است در اینکه علی جانشین بعد از من است ولی پیغمبر نمیتواند باشد چون پیغمبری بمن ختم شده است.

از همین فرمایش بیشتر استفاده می شود که علی وزیر پیغمبر نیز هست زیرا موسی در بین مناجات خود عرض کرد: وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونُ أَخِي اَشْدُّ بِهِ اُزْرِي وَ اَشْرِكُهُ فِي اَمْرِي از میان بستگانم یکنفر را وزیر من قرار ده هارون برادرم را، بوسیله او نیرویم را زیاد کن و او را شریک در مأموریت من بفرما.

وقتی علی مقامش نسبت به پیغمبر مانند هارون نسبت بموسی باشد پس وزیر پیغمبر خواهد بود همان طور که هارون وزیر موسی و جانشین او بود. (۱) در این موقع رو بجانب متکلمین؟ و دانشمندان علم کلام کرد گفت من از شما سؤال کنم یا شما از من میپرسید، گفتند ما سؤال میکنیم: گفت: بگوئید.

یکی از آنها گفت: مگر امامت علی از جانب خدا نبود که میگوئید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن را بیان نموده بطور وجوب و لزوم مثل نماز ظهر که چهار رکعت است و در دوست درهم باید پنج درهم زکات داد و حج خانه خدا. گفت گفت چرا. گفت پس چرا در هیچ کدام از واجبات اختلاف پیدا نشده تنها در خلافت حضرت علی اختلاف بوجود آمد.

مأمون گفت: زیرا آن علاقه و میل و رغبتی که در بدست آوردن مقام خلافت هست در سایر واجبات دین چنین کشمکش و فعالیت برای احراز آن نیست.

دیگری گفت: من میگویم پیغمبر اکرم بخودشان وا گذاشت تا یک نفر را از میان خویش انتخاب کنند از ترس اینکه اگر خودش انتخاب کند مبدا مخالفت با جانشینش نمایند در نتیجه مشمول عذاب گردند از شفقت و مهری که بامت داشت خلیفه تعیین نکرد. مأمون. گفت این حرف را قبول ندارم چون خدا بمردم مهربانتر است یا پیغمبر اکرم. پیغمبر میفرستد با اینکه میدانند بعضی مخالفت میکنند و برخی می پذیرند شفقت و محبتی که بمخلوق دارد مانع از فرستادن پیامبر نمیشود. (۱) دلیل دیگر: اگر آنها را امر کند از میان خود انتخاب نمایند از دو صورت خارج نیست یا بهمه دستور داده یا به بعضی اگر بهمه دستور دهد که انتخاب کنند کسی باقی نماند برای انتخاب اگر بیک عده امر کند باید آنها را مستحضر نماید اگر بگوئی آنها دانشمندان و فقیهان هستند باید حد و مرز و خصوصیات چنین دانشمندی را معین فرماید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

دیگری گفت: از پیغمبر اکرم روایت رسیده که هر چه را مسلمانان خوب میدانند در نظر خدا همان خوب است و هر چه را بد بدانند بد است. مأمون گفت آیا تمام مؤمنین خوب بدانند یا بعضی اگر منظور همه است که این امکان ندارد چون اجتماع همه آنها در چنین مورد محال است اگر بعضی باشد باز درست نیست چون هر دسته برای پیشوای خود فضل و منقبتی نقل کرده‌اند چنانچه شیعه در باره علی و معتقدین مذهب حشویه برای دیگران پس چگونه میتوان امامت را ثابت کرد.

دیگری گفت: ممکن است بگوئیم که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم اشتباه و خطا کرده‌اند گفت چگونه ما نسبت خطا و اشتباه باصحاب میتوانیم بدهیم با فرض اینکه چنین کاری را آنها نه واجب و نه مستحب میدانند زیرا بنا بر عقیده تو امامت از طرف خدا تعیین نشده و نه سنت پیامبر اکرم بود در کاری که خدا و پیامبر دستوری نداده‌اند نسبت خطا و اشتباه صحیح نیست.

دیگری گفت: اگر تو مدعی امامت علی هستی دلیل و بینه بیاور بر ادعای مأمون گفت من مدعی نیستم من معتقدم کسی که معتقد و معترف باشد بینه و گواه لازم ندارد مدعی کسی است که میگوید اختیار عزل و نصب و حکومت با اوست و او میتواند انتخاب کند که شما هستید اکنون اگر گواه بخواهید از میان خود بیاورید که تمامتان مدعی هستید و نمیتوانید گواه باشید اگر بخواهید از مخالفین خود گواهی بیاورید بنا بر عقیده شما که میگوئید اجماع بر خلافت ابا بکر شده دیگر غیری باقی نمی‌ماند پس چگونه بینه و گواه می‌آورید. (۱) دیگری گفت: بعد از درگذشت پیغمبر علی وظیفه‌اش چه بود و چه میباید انجام دهد. مأمون گفت همان کارهایی که کرد. گفت مگر لازم نبود که بمردم اعلام کند من امام هستم. مأمون گفت امام بخواست خود انسان نیست و نه مردم چنین اختیاری دارند که تعیین امامت کنند. منصب امامت از جانب خدا بامام داده می‌شود چنانچه بابراهیم می‌فرماید: *إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا* و چنانچه بداود میفرماید: *يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ* و چنانچه بملائکه در مورد آدم می‌گویند: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً* پس تعیین کننده امام خدا است که او انتخاب میکند بواسطه شخصیت و عظمت نژادی و پاکی طینت و عصمت در آینده اگر بانتخاب شخصی باشد کسی که دارای این شرایط شد شایسته امامت می‌شود وقتی بر خلاف رفتار کرد کناره‌گیری میکند در این صورت تا آن وقت که این افعال را انجام نداده خلیفه است.

دیگری گفت: بچه دلیل امامت را برای علی علیه السلام لازم می‌شمارید پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت بواسطه اینکه از کودکی ایمان داشت مانند خود پیامبر اکرم و چون قوم و قبیله خویش مشرک و کافر نبود چنانچه پیغمبر اکرم نیز چنین بود زیرا شرک گناه بزرگی است.

هرگز ظالم امام نمیشود و نه کسی که بت پرستیده باشد باتفاق جمیع کسی که مشرک باشد دشمن خدا است او از جمعیت مسلمان خارج است زیرا اجتماع مسلمانان شاهد شرک اوست تا باز گواهی بر اسلامش دهند. دلیل دیگر: شخصی که محکوم باشد جایز نیست حاکم شود چون حاکم خود خطا کار و محکوم بوده دیگر فرقی بین حاکم و محکوم نخواهد بود.

(۱) دیگری گفت: چرا علی با ابا بکر و عمر و عثمان جنگ نکرد چنانچه با معاویه جنگ کرد مأمون گفت این سؤال صحیح نیست زیرا پرسیدن اینکه چرا چنین شد مقتضی و علت میخواهد اما اینکه میگوئی جنگ نکرد. نفی است. نکردن که نفی است دلیل نميخواهد. کردن که اثبات است دلیل لازم دارد ضمناً باید دقت کنیم که آیا امامت علی از جانب خدا است یا از طرف دیگری اگر ثابت شد از جانب خداست اعتراض بر کاری که او کرده کفر است بدلیل این آیه فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.

پس کار او برگشت باصل مطلب دارد اگر بتعیین خدا بوده کارهایش نیز از جانب او است و مردم باید تسلیم محض باشند. پیغمبر اکرم نیز در جریان حدیبیه که مشرکین نگذاشتند قربانی خود را بخانه خدا برساند از جنگ کردن خودداری نمود همین که نیرو گرفت و مسلمانان زیاد شدند جنگ کرد چنانچه خداوند در مورد جریان اول می فرماید: قَاصِّحَ الصَّفْحِ الْجَمِيلِ «۱». بعد دستور می دهد قَافِلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخَذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ «۲».

دیگری گفت: شما که امامت علی را از جانب خدا می دانید و اطاعتش را واجب می شمارید چرا او مثل انبیا مردم را تبلیغ و دعوت نکرد و از دعوت مردم باطاعت نمودن از خودش خودداری نمود گفت ما ادعا نمی کنیم که علی علیه السلام دستور داشت که تبلیغ کند بعد او را پیامبر بدانیم او واسطه بین خدا و مردم بود هر که پیروی کرد از او مطیع است و هر که مخالفت نمود عاصی اگر قدرت و نیرو یافت جهاد می کند اگر نیرو نداشت سرزنش بر او نیست بر مردم است زیرا آنها باید در هر صورت از علی پیروی کنند بعلی علیه السلام دستور نداده با آنها پیکار کند مگر با داشتن یار و یاور او مانند خانه کعبه است مردم برای انجام حج باید رهسپار خانه خدا شوید اگر حج بجا آوردند وظیفه خود را انجام داده اند اگر حج نگذارند ایراد بر مردم است نه بر خانه خدا. (۱) دیگری گفت: در صورتی که بناچار برای مردم امامی لازم است که از او پیروی کنند چرا آن امام باید علی باشد و دیگری نباشد.

گفت چون خدا چیز نامعلومی را واجب نمی کند و هرگز چیزی که واجب شود ممتنع نخواهد بود اگر مجهول و نامعلوم باشد ممتنع است و امکان تشخیص آن نیست باید پیامبر راهنمایی کند مردم را بدستور

السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه

واجب تا بهانه مردم بین خود و خدا از میان برود. مثلاً اگر خدا روزه گرفتن یکماه را واجب کند ولی مردم ندانند کدام ماه است و نه او معین کرده باشد. تو می‌گویی مردم بوسیله عقل خود آن ماه را در آورند تا دستور خدا را انجام دهند در این صورت دیگر احتیاج به پیامبر و امام نیست که توضیح دهند.

دیگری گفت: چگونه شما ادعا میکنید علی در هنگام ایمان آوردن بالغ بوده با اینکه مردم میگویند موقعی که او را دعوت کرده‌اند کودکی غیر مکلف بوده و بحد بلوغ نرسیده بود گفت علی علیه السّلام یا از آن گروه بشمار میرفته که پیامبر برای دعوت آنها آمده اگر چنین باشد که دارای حد تکلیف بوده و میتوانسته فرایض را انجام دهد اگر پیامبر مأمور تبلیغ او نبوده در این صورت آن جناب مشمول این آیه می‌شود: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ (۱). بدون اجازه خدا چنین کاری را کرده باضافه اینکه پیامبر مردم را دعوت بکاری کرده که خدا قدرت آن را هنوز بایشان نداده چنین چیزی محال است و امکان ندارد و شخص حکیم این کار را نمیکند و پیامبر هم اقدام باین عمل نمینماید خدا بزرگتر از آن است که امر بمحال کند و پیامبر بزرگوارتر است از اینکه بر خلاف آنچه حکمت خدا اقتضا میکند کاری انجام دهد. در این موقع تمام دانشمندان سکوت کردند. (۱) مأمون گفت: شما از من سؤال کردید و بر من ایراد گرفتید حالا اجازه میدهید من سؤال کنم: گفتند: آری گفت آیا باجماع و اتفاق است این روایت از پیامبر اکرم نقل نشده که فرمود: «من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار» هر که بر من عمدا دروغ ببندد نشیمنگاهش پر از آتش می‌شود. گفتند صحیح است گفت باز روایت کرده‌اند که فرموده است هر که معصیت خدا را کند چه کوچک و چه بزرگ و این کار را دین خود بشمارد و از دنیا برود با اصرار بر آن کار در طبقات جهنم مخلد خواهد بود گفتند صحیح است.

گفت: بفرمائید آیا کسی را که مردم انتخاب نمایند و او را بمقام خلافت برسانند میتوان او را جانشین پیغمبر گفت که از جانب خدا تعیین شده یا اینکه پیغمبر او را جانشین خود قرار نداده اگر بگوئید میتوان گفت لجبازی کرده‌اید اگر بگوئید نه در این صورت باید اعتراف کنید که ابا بکر خلیفه پیغمبر نیست و از جانب خدا معین نشده و شما بر پیغمبر دروغ می‌بندید و از همان دسته‌ای هستید که پیغمبر اکرم وعده آتش بایشان داده.

بگوئید ببینم از این دو ادعای شما کدام یک صحیح است اینکه میگوئید پیامبر اکرم از دنیا رفت و کسی را بجانشینی خود تعیین نکرد با این گفته شما نسبت بابا بکر که خلیفه پیامبر است اگر هر دو صحیح است که این محال است زیرا با هم نقیض هستند اگر یکی از آن دو صحیح باشد دیگری باطل است.

از خدا به پرهیزید مواظب خود باشید تقلید را رها کنید و از پی مطالب نادرست نروید بخدا قسم خداوند نمی پذیرد از بنده مگر چیزی را که درک کند و قدم بجائی بگذارد که میداند صحیح است اما تردید شک است و ادامه شک کفر بخداست و کسی که در شک بماند اهل آتش است.

بگوئید آیا میتواند یکی از شما بنده ای را بخرد وقتی او را خرید همان بنده بشود مالک و آقای خریدار. گفتند نه گفت پس چگونه ممکن است کسی را که اجتماع نموده و از روی خواهش نفس او را برگزیدید و خلیفه گردید مگر نباید خلیفه و نماینده شما باشد چون او را شما تعیین کردید باز باو میگوئید خلیفه پیغمبر و موقعی که از دستش ناراحت میشوید او را میکشید چنانچه در باره عثمان بن عفان کردید یکی از آنها گفت زیرا امام نماینده مسلمانان است وقتی راضی از او باشند باو نمایندگی میدهند موقعی که ناراضی بودند عزل مینمایند پرسید مسلمانان و بندگان و جهان مال کیست؟ گفتند از خداوند. گفت باید خدا وکیل و نماینده در میان مردم و در جهان تعیین کند زیرا تمام مسلمانان اتفاق دارند که هر کسی در ملک دیگر تصرفی بدون اجازه اش بکند ضامن است و نباید بدون اجازه اش تصرف کند اگر چنین کرد گناه کرده و باید غرامت پردازد. (۱) گفت: بگوئید آیا پیغمبر وقتی از دنیا رفت کسی را بجانشینی خود تعیین کرد. یا نه گفتند: نه جانشین تعیین نکرد گفت این تعیین نکردن جانشین خوب بود یا بد؟ گفتند: خوب بود گفت پس باید مردم هم پیروی از همین کار خوب پیغمبر بنمایند و از گمراهی پرهیز کنند. گفتند مردم نیز همین کار را کردند. پرسید پس چرا مردم خلیفه تعیین کردند با اینکه پیغمبر خودش نکرده بود پیروی نکردن از او ضلالت است غیر ممکن است ضد کار خوب، خوب باشد اگر جانشین تعیین نکردن خوب بود چرا ابو بکر جانشین تعیین کرد و بعد از خود عمر را خلیفه نمود یا اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین نکرد و چرا باز عمر خلافت را بشوری بین مسلمانان محول نمود بر خلاف رفتار ابا بکر.

میگوئید: پیغمبر اکرم خلیفه تعیین نکرد و ابا بکر جانشین تعیین نمود و عمر نیز بکلی تعیین کردن جانشین را رها نکرد چنانچه پیامبر اکرم رها کرده بود و نه مثل ابو بکر تعیین کرد یک کار تازه و راه سومی را در پیش گرفت بفرمائید کدامیک از این سه کار درست است اگر کار پیغمبر را درست بدانید ابا بکر را خطاکار دانسته اید بهمین ترتیب بقیه.

و نیز بگوئید کدامیک بهتر است بنظر شما کار پیغمبر که خلیفه تعیین نکرده یا کار دیگران که تعیین کردند و باز بگوئید ممکن است تعیین نکردن پیغمبر کار خوبی باشد و تعیین کردن دیگران نیز کار خوب باشد در این صورت دو کار ضد و نقیض هر دو خوب خواهند شد دیگر کار بد چه خواهد بود. (۱) بگوئید آیا بعد از پیامبر اکرم کسی بوسیله انتخاب صحابه تا امروز فرمانروا و رهبر آنها شده اگر بگوئید نه، لازم می آید

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

که تمام مردم پس از پیغمبر بگمراهی مبتلا شده باشند اگر بگوئید: چرا تعیین کرده‌اند نسبت دروغ بامت اسلام داده‌اید و سخن شما بر خلاف واقع موجود است.

این آیه را توضیح دهید که خداوند میفرماید: قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ صَحِیح است یا دروغ؟ گفتند درست است گفت طبق این آیه مگر هر چه جز خدا است متعلق بخدا نیست؟ جوابدادند چرا. همین آیه عمل شما را باطل میکند که خلیفه‌ای انتخاب کنید و خودتان برگزینید بعد او را خلیفه پیغمبر بنامید وقتی بر او خشم میگیرید بر کنارش میکنید که بر خلاف میل شما رفتار کرده و اگر بر کنار نرفت او را می‌کشید. متوجه باشید بر خدا دروغ نبندید که نتیجه این اعمال زشت خود را فردا که در پیشگاه او ایستادید خواهید دید آن موقع که خدمت پیامبر اکرم برسید که عمداً بر آن جناب دروغ می‌بندید زیرا خودش فرمود هر کسی بر من عمداً دروغ ببندد نشیمنگاهش پر از آتش خواهد شد.

در این موقع رو بقبله نمود دست‌های خود را بلند کرده گفت بار خدایا من نصیحت خود را کردم و راهنمایی نمودم وظیفه خود را انجام دادم دیگر شک و شبهه‌ای برای ایشان باقی نماند. خداوند عقیده دینی من اینست که علی بن ابی طالب علیه السلام پس از پیامبر اکرم از تمام مردم برتر و بالاتر است همان طوری که خود پیامبر ما را باین معنی امر کرده.

گفت: ما متفرق شدیم دیگر تا مأمون از دنیا رفت چنین اجتماعی پیدا نکردیم. (۱) محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری در حدیث دیگری گفت. در این موقع همه ساکت شدند مأمون گفت چرا سکوت کردید. گفتند: نمیدانیم چه بگوئیم. گفت همین قدر مرا کافی است که حجت بر شما تمام شد دستور داد ایشان را خارج کنند.

گفت: شرمنده و متحیر خارج شدیم سپس مأمون نگاهی بفضل بن سهل نموده گفت این نهایت قدرت و نیروی استدلال آنها بود جای این گمان برای کسی باقی نماند که خیال کند مقام و موقعیت من مانع از این شد که دلایل مرا رد کنند. (۲) طریق: از مطالب شنیدنی که مشهور شده مدح و ستایشی است که مأمون از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اولادش مینماید. در جواب نامه‌ای که بنی هاشم «۱» باو مینویسند و درخواست میکنند جوابش را بدهد این مطلب را ابن مسکویه صاحب تاریخ حوادث الاسلام در کتاب خود بنام ندیم - الفرید نوشته مأمون در جواب ایشان چنین مینویسد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - حمد و سپاس خدا جهان را سزا است درود بر خاتم انبیاء و اهل بیت آن جناب بر خلاف گروهی که خوششان نمی‌آید (که بر اهل پیغمبر هم صلوات بفرستم).

نامه شما را متوجه شدم و منظورتان را درک کردم و کاملاً برخاسته کوچک و بزرگ شما واقفم می‌دانم چگونه اشخاصی هستید وقتی روی می‌آورید و زمانی که از کسی برمیگردید و نتیجه این نامه را نیز میدانم که قبل از آن چقدر در پی باطل بودید و حق را پایمال می‌کردید و کتاب و سنت پیامبر را پشت سر انداخته بودید. گویا شما از ملت‌های پیامبران گذشته هستید که زمین آنها را فرو برد یا بطوفان و غرق و صاعقه گرفتار شدند.

در باره آیات قرآن اندیشه نمی‌کنید بر دل‌های شما مهر نادانی زده شده بآن خدائی که از رگ گردن بمن نزدیک‌تر است اگر نمی‌گفتید که نتوانست جواب نامه را بدهد جواب شما را نمیدادم بواسطه اخلاق بد و بی‌ارزشی شما و نادانی و منظوره‌های پستی که دارید اینک گوش دهید و بدیگران نیز برسانید. (۱) خداوند بزرگ، پیامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در فاصله ممتدی از پیامبران فرستاد زمانی که قریش سرگرم افتخار خویش باموال و مقام خود بودند و خیال نمیکردند کسی برتر و بالاتر از آنها باشد پیامبر ما شخص امین و مورد اعتمادی از خانواده‌های متوسط آنها بشمار میرفت و از همه تهیدست‌تر بود اولین کسی که باو ایمان آورد خدیجه دختر خویلد بود که ثروت خویش را در اختیار آن جناب گذاشت پس از او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ایمان آورد هفت سال بود که ایمان داشت و یک چشم بهمزدن برای خدا شریک قائل نبود نه بت پرستید و نه خدای خویش را خورد و در نادانیهای مردمان جاهلیت شرکت نداشت با اینکه عموهای پیغمبر بعضی مسلمان بودند ولی کاری از دستشان بر نمی‌آمد و بعضی کافر و دشمن سرسخت بودند بجز حمزه که او سرپیچی از اسلام نکرد و اسلام نیز او را پذیرفت با اعتقاد کامل زندگی را بدرود گفت.

ابو طالب عهده دار نگهداری و حمایت از پیغمبر بود و پیوسته از او دفاع میکرد و جانبداری مینمود همین که او از دنیا رفت اجتماع کردند و تصمیم گرفتند که پیغمبر را بکشند بناچار مهاجرت کرد بسوی گروهی که خانه و آشیانه خویش را در اختیارش گذاشتند و از مهاجرین بگرمی استقبال نمودند و آنها را بر خویش مقدم میداشتند گرچه خود نیز وضع خوبی نداشتند آری کسی که جلو آرزو و طمع خویش را بگیرد رستگار است.

هیچ کدام از مهاجرین مانند علی بن ابی طالب حمایت از پیغمبر اسلام نکردند او جان خویش را در طبق اخلاص نهاده از پیغمبر حمایت میکرد و در رختخواب او خوابید پس از مهاجرت نیز مرزبان اسلام و جوابگوی شجاعان عرب او بود که هرگز از دشمن نه‌راسید و از سپاهی روی برنگرداند دلیری بود که فرمانروائی و سپهداری بر تمام مسلمانان آن زمان نمود ولی کسی فرمانروا و سپهدار بر او نشد از تمام

بسیار با شخصیت و بزرگواری بود و این آیه در باره او نازل گردید: يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا او همسر فاطمه زهرا بهترین زن عالم و سرور زنان بهشت بود. داماد خدیجه و پسر عموی پیغمبر اسلام که در دامن او پرورش یافت او پسر ابو طالب بود در کمک و پشتیبانی از اسلام و او جان پیغمبر بشمار رفت در روز مباحله او کسی بود که ابا بکر و عمر بدون صلاح- دید و مشورتش کاری را انجام نمیدادند اگر او صلاح میدید اجرا میکردند و آنچه را نمیداد صرف نظر مینمودند او تنها کسی بود از بنی هاشم که در شوری شرکت داشت. قسم بجان خودم اگر دوستان علی می توانستند مثل عباس از او دفاع کنند و راهی میداشتند این کار را میکردند. (۱) اما اینکه عباس را بر او مقدم داشتید کار صحیحی نیست زیرا خداوند در این آیه میفرماید: أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ بَخْدًا قِسْمَ أَفْضَالٍ وَمَنَاقِبٍ وَآيَةُ هَآئِي که در باره امیر المؤمنین علی علیه السلام هست یکی از آن فضائل یا آیه را یکنفر از شماها یا اشخاص دیگر میداشت شایسته و سزاوار خلافت بود با همین یک امتیاز مقدم بر سایر صحابه پیامبر میشد، بالاخره بمقام خلافت رسید بهیچ کس از بنی هاشم اهمیت نگذاشت جز عبد الله بن عباس که او را محترم میشمرد و باو اعتماد داشت و مراعات حق خویشاوندیش را میکرد. او نیز وضعی را داشت که خدایش پیامزد اینک ما و آنها آن طور که شما گمان کرده اید متحد شده ایم تا خداوند خلافت را در اختیار ما گذاشت باولاد علی علیه السلام سخت گرفتیم و آنها را ترسانیدیم و بیشتر از بنی امیه بکشت و کشتار اولاد علی پرداختیم.

میدانید: بنی امیه کسانی را از اولاد علی میکشند که شمشیر بر روی آنها بکشید ولی ما بنی عباس از هیچ کدام چشم پوشی نداشتیم باید جوابگوی آن باشیم که بچه دلیل اینها را کشته‌ایم، پاسخ آن جوانان و مردانی

که در دجله و فرات افکندیم و اشخاصی که در بغداد و کوفه زنده بگور نمودیم بدهیم، ای وای که باید هر کس باندازه یک ذره کار نیک یا کار بد کرده پاداش و کیفر خود را ببیند!! اما آنچه در باره برادر امین گفتید و اشتباهی که در مورد او شده بجان خود قسم یاد میکنم که این اشتباه را شما برای او بوجود آوردید زیرا او را وادار بشکستن پیمان نمودید و دغلبازی را پیش چشمش جلوه دادید باو گفتید چرا باید برادرت در خلافت سهم داشته باشد او که فاصله زیادی از بغداد دارد اکنون که قدرت در اختیار تو است میفرستیم تا او را بیاورند دروغ گفتید و بد پیشنهادی کردید از این آیه فراموش کردید که خداوند میفرماید: وَمِنْ... * بُغِيَ عَلَيْهِ لِيَنْصُرَهُ اللَّهُ هَر که بر او ستم شود خدا یاریش خواهد کرد. (۱) اما آنچه در باره انتخاب و بیعت با علی بن موسی الرضا نوشته‌اید که آیا من وارد بودم و از روی فکر این کار را کردم بخدا قسم با کمال دقت و اطلاع کافی این کار را نمودم زیرا روی زمین کسی داناتر و عفیف‌تر و پاکدامن‌تر و پارسا‌تر و گویا‌تر و محبوب‌تر در نزد خاص و عام و خداپرست‌تر از او نبود و این بیعت که باو کردم فقط بخاطر خشنودی خدا بود خیلی کوشش کردم و در راه خدا کسی نمی‌تواند مرا سرزنش کند! بجان خود قسم یاد میکنم اگر بیعت من از روی عشق و علاقه بود علاقه‌ام بفرزندم عباس و سایر بچه‌هایم بیشتر بود و آنها در نظرم بیشتر جلوه داشتند ولی من یک تصمیم دیگری داشتم که خدا اراده دیگری کرد من نتوانستم تصمیم خود را در مقابل اراده خدا اجرا کنم.

اما مطالبی که در باره ستم‌هایی که بشما شده در زمان حکومت من نوشته‌اید باید آن را از جانب خود بدانید که پشتیبانی از برادرم کردید بعد از اینکه کشته شد متفرق شدید و هر دسته‌ای بیک نفر پیوستند گروهی اطراف پسر ابی خالد را گرفتید و گروهی پیرو آن اعرابی شدید و دسته‌ای اطراف ابراهیم این شکله را گرفتید آن وقت همه شمشیر بر روی من کشیدید اگر عادت بر عفو و گذشت نداشتم باید یکنفر از شما را زنده نگذارم خون همه شما حلال بود.

آنچه پیشنهاد کرده‌اید در باره بیعت با پسر عباس شما میخواهید آن کس که لیاقت دارد و برای شما بهتر است کنار بزنم و با کسی که شایستگی ندارد بیعت کنم بخدا قسم عباس بچه کوچکی است که بحد رشد نرسیده و خود را نمیتواند نگهدارد هنوز بی تجربه است باید زنها و دایه‌ها از او نگهداری کنند با اینکه اطلاعات دینی ندارد و حلال و حرام را تشخیص نمیدهد. اطلاعات او بقدری است که کافی برای حکومت و فرمانروائی نیست گرچه در صورتی که تجربه نیز داشته باشد و فقه هم بیاموزد بمقامی برسد که رهبری عادل و پارسا و بی علاقه دنیا باشد از خلافت در نظر من سهمی ندارد مگر باندازه یکنفر از مردم قبیله عک و حمیر (که دو قبیله پست در میان عرب هستند) زیاد در این باره حرف ننید مدتها است که زبان خود را از

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ابراز و افشای بعضی مطالب بسته‌ام مبدا در صورتی که آشکار کنم گروهی از شما بیعت خود را بشکنید با اینکه میدانیم خدا کار خود را خواهد کرد و هر وقت باشد قضای خویش را اجرا مینماید. (۱) اکنون که اصرار دارید و میگوئید پرده بردارم میگویم که هارون الرشید بمن خبر داد از طرف پدران خود از شخصی که اطلاع از آینده خلافت و فرمانروائی دارد که او گفت هفتمین خلیفه بنی عباس (یعنی خود مأمون) بعد از او دیگر برای بنی عباس خلافت خوبی نخواهد بود ریاست و نعمت تا زمان زندگی او برای ایشان دوام دارد همین که از دنیا رفت نعمت از ایشان سلب می‌شود من که از میان شما بروم باید برای خود پناهگاهی بجوئید اما افسوس جز شمشیر پناهی ندارید. مردی که از نژاد حسنی است می‌آید که انتقامجو است و چون گندم شما را درو میکند یا سفیانی خواهد آمد و یا قائم مهدی می‌آید که او خون ناحق نمی‌ریزد هر که را او بکشد شایسته کشته شدن است.

اما منظوری که از بیعت با حضرت رضا علیه السلام داشتم با اینکه ایشان واقعا شایسته بود و این انتخاب جز برای جلوگیری از خونریزی و دفاع از شما و ایجاد محبت و علاقه بین دو فامیل نبود که همین راه را طی میکنم در احترام، باولاد علی و مواسات و برابری با آنها در مختصر سهمی که از بیت المال دارند. گر چه شما خیال میکردید من میخوام سود و نفع و مقام و موقعیت بآنها برسد با اینکه من در فکر شما و آینده فرزندان و نسل شما بودم ولی شما بیازبچه گرفتید و در گمراهی و بدبختی غوطه‌ور بودید نمیدانستید چه وظیفه دارید پیوسته در گرفتاری و از دست دادن نعمت بودید تمام کوشش و همت شما آن بود که مرکبی برای سواری داشته باشید و شرابی برای خماری، افتخار شما بآلودگی در معصیت بود و پیوسته مشغول ساز و نواز و عیش و عشرت با زنان خوش‌آواز بودید یکنفر از شما بفکر زندگی و ادامه نعمت و کسب موقعیت و شخصیت و بدست آوردن ثواب نبود که بوسیله آن روز قیامت بتواند سر بلند باشد. (۱) نماز را نابود کردید و در پی شهوترانی رفتید غرق در لذت از نعمت‌های نغمه‌سرایان و بربط زنان بودید بزودی نتیجه گمراهی خود را خواهید دید.

بخدا گاهی در اندیشه شما میشوم، می‌بینم هر کدام از امت‌های گذشته که مستوجب عذاب شدند دارای یک کار زشت و رفتار ناپسند بودند که عینا در میان شما آن کارها هست با کارهای ناپسند بسیار دیگری که شیطان به آن کارها وارد نیست و اطلاع ندارد و نه امر بانجام آن کارها میکند خداوند از قوم صالح در قرآن کریم خبر میدهد که در میان آنها نه طایفه بودند که بکار زشت پرداختند و نظر اصلاحی نداشتند کدام یک از شما نود و نه مفسد و تبه‌کار ندارید که آنها را بخود نزدیک و مقرب گردانیده‌اید چون اعتنائی بمعاد در روز قیامت و حساب رستاخیز ندارید کدام یک از شما عقیده‌ای شایسته و راه و روشی پسندیده از پیش

گرفته‌اید خاک بر سر شما پلید مردم! (۲) اما مطلبی که تذکر داده بودید که در مورد حضرت رضا علیه السلام اشتباه و لغزشی از من صادر شده بجان خود سوگند میخورم این تنها عملی است که امیدوارم بوسیله آن از صراط بگذرم و نجات و رستگاری را در آغوش گیرم در روز رستاخیز که همه حیران و سرگردانند خیال نمیکنم کاری شایسته‌تر از این انجام داده باشم مگر اینکه دو مرتبه بمثل چنین شخصی خلافت را واگذارم، کجا میتوانم مثل او را بیابم و چنین سعادت‌ی کجا برای شما فراهم خواهد شد؟

اما آنچه تذکر داده‌اید که من نظر آباء و اجداد شما را ناپسند شمرده‌ام و آنها را بنادانی نسبت داده‌ام همین حرف را کفار قریش نیز میزدند «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» بیچاره‌ها!! دین را باید از پیامبران آموخت نه از آباء و اجداد، شما شعور ندارید! اما سرزنشی که مرا کرده بودید که رفتار و سیاست مجوسی را در میان شما اجرا میکنم شما که ننگی ندارید گرچه خوکها و میمونها رهبر شما باشند شما امیر المؤمنین میخواهید. بجان خود قسم مجوسی بودند مسلمان شدند مثل پدران و مادرانمان در قدیم که کافر بودند و ایمان آوردند ولی شما مسلمان بودید مرتد شدید. (۱) مجوسی که مسلمان شود بهتر است از مسلمان مرتد زیرا آنها از کار بد باز میدارند و بکار خوب وادار میکنند نیکوکارند و از بدی پرهیز مینمایند و از سربلندی اسلام و مسلمانان خوشحالند که بالاخره با همین وضع جهان را بدرود گفتند.

اما تمام شما مردمانی هستید که خود را مسخره کرده‌اید و اندیشه و تدبیری ندارید یا آوازه خوان و یا نوازنده و یا نی زنید. بخدا اگر بنی امیه که دیروز آنها را کشتید زنده شوند بآنها میگویند ننگ نداشته باشید از کارهای زشت خود چون افعال و رفتار آنها را شما بجان پذیرفته و کردار ایشان را اخلاق خویش قرار داده‌اید.

هر کدام از شما گرفتار شد شروع بناله و زاری میکند و اگر وضعش خوب شد دیگران را از نعمت خود بی بهره میگذارد از کار خود ننگ ندارید و برگشت نمیکنید مگر از ترس چگونه ننگ خواهد داشت کسی صبح تا شب بگناه آلوده است و سر از خواب که برمیدارد بکار خود افتخار میکند گوئی کار خوبی کرده تمام همش شکم خوارگی و شهوترانی است باکی از شهوترانی ندارد گرچه وسیله شهوترانی او با کشتن هزار پیامبر مرسل ملک یا مقرب فراهم آید.

از میان همه مردم بکسی بیشتر علاقه دارد که او را بگناهکاری تشویق نماید و یا در انجام عمل ناشایست یاریش کند کار خویش شرابخواری و شکم پرستی است بوضع بس دشوار مبتلا شده‌اید اگر از کارهای زشت و اعمال ناپسند خود دست برداشتید بهتر و گر نه لب تیز شمشیر شما را فرا میگیرد «لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» علیه توکلی و هو حسبی».

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بخش شانزدهم شرح زندگی زنان و فرزندان و برادران و خویشاوندان امام علیه السلام

(۲) عیون: پسر ابی عبدون گفت: وقتی زید بن موسی برادر حضرت رضا را پیش مأمون آوردند که در بصره قیام کرده بود و خانه‌های بنی عباس را آتش زد در سال صد و نود و نه و زید النار مشهور شد مأمون باو گفت: زید در بصره قیام می‌کنی قبل از اینکه خانه‌های دشمنان ما از بنی امیه و ثقیف و غنی و باهله و آل زیاد را آتش بزنی شروع بآتش زدن خانه‌های پسر عموهای خویش بنی عباس می‌کنی.

زید مردی شوخ بود. گفت: یا امیر المؤمنین از هر جهت اشتباه کرده‌ام اگر دو مرتبه برگردم اول خانه‌های دشمنان خود را آتش خواهم زد.

مأمون خنده‌اش گرفت او را پیش حضرت رضا علیه السلام فرستاد و پیغام داد که جرمش را بتو بخشیدم. وقتی او را خدمت حضرت رضا آوردند خیلی سرزنش و توبیخ کرد و قسم خورد تا زنده باشد با او صحبت نکند. (۳) ابو الخیر علی بن احمد نسابه از استادان خود نقل کرد که زید بن موسی ندیم منتصر بود مردی بذله گو و زیدی مذهب بود در بغداد سکنی داشت نزدیک نهر کرخایا. این همان زید است که در ایام ابو السرایا در کوفه بود و از طرف او بفرمانداری منصوب شد پس از کشته شدن ابو السرایا اولاد علی متفرق شدند بعضی در بغداد خود را پنهان نمودند و گروهی در کوفه، بعضی نیز به مدینه رفتند.

از جمله کسانی که مخفی شد همین زید بن موسی بود که حسن بن سهل در جستجویش برآمد بالاخره محل زید را باو خبر دادند او را گرفت و زندانی کرد بعد از زندان خارج کرد تا گردنش را بزنند. جلاد شمشیر خود را کشید همین که جلو آمد تا او را بکشد. حجاج بن خثیمه حضور داشت گفت: اگر اجازه دهی عجله در کشتن او ننمائید من یک سخن خیرخواهانه دارم، جلاد خودداری کرد حجاج پیش رفته گفت: در مورد این کار امیر المؤمنین دستوری داده است؟

گفت: نه. گفت: پس چرا پسر عموی امیر المؤمنین را بدون اجازه‌اش میکشی با اینکه از او در این مورد نظری نخواسته‌ای بعد جریان ابو عبد الله بن افطس را نقل کرد که هارون الرشید او را پیش جعفر بن یحیی زندانی کرد. جعفر او را کشت بدون اجازه هارون و سرش را با هدایای نوروز برای هارون فرستاد.

هارون وقتی مسرور کبیر را دستور داد جعفر بن یحیی را بکشد گفت اگر جعفر از گناه خود پرسید که چرا مرا میکشد بگو برای اینکه پسر عمویش افطس را بدون اجازه‌اش کشتی.

سپس حجاج بن خثیمه بحسن بن سهل گفت: نمیترسی از اینکه بین تو و امیر المؤمنین تیره شود و با کشتن این شخص همان استدلالی که هارون برای جعفر بن یحیی نمود او نیز برای تو مینماید.

حسن بن سهل بحجاج گفت: خدا ترا جزای خیر دهد دستور داد او را بزندان ببرید پیوسته در زندان بود تا ابراهیم بن مهدی قیام کرد اهالی بغداد بی آنکه از حسن بن سهل حسابی ببرند او را از زندان خارج کردند باز زندانی شد تا وقتی که او را پیش مأمون فرستاد و مأمون زید را خدمت حضرت رضا علیه السلام فرستاد آن آقا رهایش کرد.

زید بن موسی تا آخر خلافت متوکل زنده بود و در سرمن رأی دفن شد. (۱) عیون: ابن متوکل و همدانی از علی از پدرش نقل کرد که گفت: یاسر گفت: برادر حضرت رضا زید بن موسی در مدینه قیام کرد و خانه‌ها را آتش زد و گروهی را کشت که بزید النار لقب یافت مأمون بسرکوبی او کس فرستاد زید اسیر شد او را پیش مأمون آوردند گفت او را ببرید پیش حضرت رضا علیه السلام.

یاسر گفت: همین که زید را وارد کردند حضرت رضا باو گفت: زید ترا گول زده سخن مردمان نادان کوفه که میگویند فاطمه زهرا علیها السلام پاکدامن است خداوند فرزندان او را بر آتش جهنم حرام نموده.

این حرف اختصاص بحسن و حسین دارد اگر بنا باشد تو معصیت خدا را کنی و داخل بهشت شوی موسی بن جعفر نیز اطاعت خدا را نماید و داخل بهشت گردد در این صورت تو در نزد خدا گرامیتری از موسی بن جعفر علیه السلام بخدا هیچ کس بمقامی در نزد خدا نمیرسد مگر باطاعت و بندگی، تو خیال میکنی با معصیت بجائی میرسی بدگمانی کرده‌ای. (۱) زید عرضکرد: من برادر شمایم فرمود تو برادر منی تا وقتی مطیع خدا باشی نوح پیامبر گفت: «رَبِّ اِنَّ اِبْنِي مِنْ اَهْلِي وَاِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَاَنْتَ اَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» خدا فرمود ای نوح پسر تو از خانواده تو محسوب نمیشود «اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ». او را بواسطه معصیت از خانواده نوح خارج کرد.

در خبر دیگر حسن بن موسی و شاء بغدادی گفت: زید با کسانی که پهلویش نشسته بودند سخن میگفت و افتخار میکرد که ما چنین و ما چنان کردیم حضرت رضا علیه السلام با چند نفر دیگر مشغول صحبت بود رو بزید نموده آن سخنان را فرمود تا اینجا که پس تو از موسی بن جعفر گرامی تری. حضرت زین العابدین علیه السلام میفرمود نیکوکار ما خانواده دو برابر پاداش دارد و گناهکار ما دو برابر کیفر می‌بیند.

حسن بن و شاء گفت در این موقع بمن توجه نموده فرمود حسن این آیه را چگونه میخوانند قَالَ يَا نُوحُ اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ گفتیم بعضی از مردم میخوانند: «اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» و برخی میخوانند: «اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» هر کس «اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» بخواند او را از پدرش جدا نموده و پسر نوح نمیداند فرمود نه این طور نیست پسر نوح بود ولی چون معصیت خدا را کرد از نسبت داشتن با پدرش او را جدا نمود همین طور هر که از ما خانواده اطاعت خدا را ننماید از ما محسوب نمی‌شود اگر تو نیز اطاعت خدا را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بنمائی از ما خانواده محسوب میشوی. (۱) عیون: حسن بن جهیم گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم زید بن موسی برادرش نیز حضور داشت باو میفرمود زید ما بهر مقامی که رسیده‌ایم از تقوی و پرهیزگاری است هر که تقوی و پرهیزگاری نداشته باشد از ما نیست و ما نیز از او بیزاریم مبادا بهر کسی از شیعیان ما میرسی توهین کنی که ارزش از بین میرود. زید! مردم شیعیان ما را دشمن میدانند و با آنها کینه می‌ورزند و جان و مالشان را حلال می‌دانند بواسطه محبتی که با ما دارند و معتقد بولایت مایند اگر تو نسبت بآنها بدرفتاری کنی بخود ستم نموده‌ای و حق خویش را از بین برده‌ای.

حسن بن جهیم گفت: در این موقع متوجه من شده فرمود پسر جهیم هر که مخالف دین خدا باشد از او بیزار باش هر کس باشد و از هر قبیله‌ای که هست و هر که دشمن خدا است او را دوست مدار هر که و از هر قبیله‌ای که هست عرض کردم یا ابن رسول الله چه کسی دشمن خداست فرمود کسی که معصیت خدا را نماید. (۲) قرب الاسناد: بزنی گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم پیوسته می‌فرمود سخن او را رها کن منظورش ابو جعفر بود یک روز عرض کردم کدام یک از عموهایت بشما مهربانتر است فرمود حسین. پدرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نیز فرمود بخدا راست گفته او بخدا از همه مهربان‌تر و خیرخواه‌تر است نسبت بایشان. درود خدا بر همه آنها باد. (۳) عیون: عمیر بن برید گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم سخن از محمد بن جعفر بن محمد شد فرمود من با خود قرار گذاشته‌ام که با او زیر یک سقف ننشینم با خود گفتم این شخص بما دستور صله رحم و مهربانی با خویشاوند می‌دهد خودش در باره‌ی عمویش چنین می‌گوید.

نگاهی بمن نموده فرمود همین کار نیکی و صله رحم است زیرا او هر وقت پیش من می‌آید در بارهام حرفهائی می‌زند مردم باور می‌کنند وقتی رفت و آمد با من نداشت و من پیش او نرفتم حرفش را نمی‌پذیرد. (۱) عیون اخبار: محمد بن ائرم که رئیس شهربانی محمد بن سلیمان علوی بود در مدینه زمان ابو السرایا گفت: گروهی از خویشاوندان محمد بن سلیمان و دیگران از قریش جمع شده با او بیعت کردند و پیشنهاد نمودند اگر بفرستی از پی ابو الحسن علی بن موسی الرضا بیاید و با ما همدستان شود ما متحد خواهیم شد محمد بن سلیمان بمن گفت برو از پی آن جناب سلام مرا باو برسان و بگو خویشاوندان شما اجتماع کرده‌اند مایلند شما نیز بجمع ایشان پیوندی اگر صلاح بدانی خوب است تشریف بیاوری.

من خدمت ایشان رفتم آن وقت در حمراء بود پیغام را رساندم فرمود سلام مرا باو برسان بگو پس از بیست روز خواهم آمد بمن جواب آن جناب را رساندم مدتی صبر کردیم روز هجدهم ورقاء سپهدار جلودی وارد شد با ما بجنگ پرداخت و ما را شکست داد من بجانب صورین فرار کردم یک وقت متوجه شدم که شخصی

از پی من فریاد میزند اثرم! بجانب او توجه کردم دیدم علی بن موسی الرضا است میفرماید: بیست روز گذشت یا نه؟ (۲) عیون: حسین بن موسی بن جعفر گفت ما اطراف حضرت رضا جمع بودیم گروهی از جوانان بنی هاشم در این موقع جعفر بن عمر علوی با لباسهای کهنه از جلو ما گذشت از لباس و جامه او بیکدیگر نگاه کرده خندیدیم حضرت رضا فرمود بزودی خواهید دید که او ثروتمند شده و گروهی از پشت سرش میروند یک ماه بیش نگذشت که فرماندار مدینه شد و اوضاعش خوب گردید از کنار ما رد میشد در حالی که غلامان و خواجهسرایان و حشم و خدم از پی او بودند.

این جعفر همان جعفر بن محمد بن عمر بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. (۱) عیون: بیعت حضرت رضا در پنجم ماه رمضان سال ۲۰۱ بود که مأمون دختر خود ام حبیب را در ۲۰۲ بازدواج ایشان در آورد. (۲) مناقب: زید بن موسی بن جعفر وارد بر مأمون شد حضرت رضا علیه السلام نیز حضور داشت. زید سلام بر آن جناب کرد جوابش را نداد عرضکرد من برادر شمایم جواب سلام مرا نمیدهی. فرمود: تو برادر منی تا وقتی که مطیع خدا باشی وقتی معصیت کار شدی دیگر برادری بین ما نیست. (۳) کشف الغمه: ج ۳ ص ۹۰- محمد بن طلحه گفت اولاد حضرت رضا شش نفر بودند پنج پسر داشت و یک دختر اسامی فرزندان محمد قانع. حسن. جعفر. ابراهیم حسین و عایشه بود.

عبدالعزیز بن اخضر گفت: حضرت رضا پنج پسر داشت و یک دختر بنامهای: محمد امام و ابو محمد حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عایشه. نقل از دلائل حمیری است که حنان بن سدير گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم، ممکن است امام فرزند نداشته باشد فرمود: برای من جز یک فرزند متولد نخواهد شد ولی از نسل او گروه زیادی بوجود می آیند.

ابو خدش گفت: این حدیث را سی سال است شنیده‌ام.

در اعلام الوری و مناقب مینویسد: فرزند حضرت رضا منحصر بود پسرش محمد بن علی جواد دیگر فرزندی نداشت. (۴) در کتاب الدر مینویسد: حضرت رضا از دنیا رفت در حالی که فرزندی جز ابو جعفر محمد بن علی علیهم السلام نداشت که در روز فوت پدر هفت سال و چند ماه داشت. (۵) رجال کشی: محمد بن احمد بن اسید گفت: پس از آنکه حضرت موسی ابن جعفر برایش آن پیش آمد شد ابراهیم و اسماعیل دو پسر ابو سمال گفتند: ما برویم پیش احمد پسر موسی بن جعفر علیه السلام مدتی با او رفت و آمد داشتند وقتی ابو السرایا خروج کرد احمد بن موسی بن جعفر نیز با او همدستان شد به ابراهیم و اسماعیل گفتیم پسر موسی بن جعفر با ابو السرایا خروج کرد شما چه میگوئید کار او را نپسندیدند و از او برگشتند. گفتند موسی بن جعفر زنده است ما بر مذهب وقف باقی میمانیم. راوی گفت: گمان میکنم اسماعیل با همان شک از

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

دنیا رفت. (۱) رجال کشی: سلیمان بن جعفر گفت: علی بن عبید الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بمن گفت: خیلی میل دارم خدمت حضرت رضا برسم و سلام عرض کنم گفتم: چرا نمیروی گفت: چنان جلال و هیبتش در نظرم هست که بیمناکم.

اتفاقاً حضرت رضا علیه السلام مختصر کسالتی پیدا کرد مردم بعیادتش رفتند من علی بن عبید الله باو گفتم آن موقعی که انتظار داشتی رسید حضرت رضا بیمار است و مردم بدیدنش میروند اگر مایلی خدمتش بررسی امروز موقع آن است برای عیادت بمنزل آن جناب رفت همین که آقا او را دید خیلی محبت کرد و بسیار باو احترام نمود و مقامش را گرامی داشت علی بن عبید الله از این همه لطف امام خیلی خوشحال شد.

بعد از مدتی علی بن عبید الله بیمار شد حضرت رضا بدیدن او رفت من نیز در خدمتش بودم آنقدر نشست تا همه مردم رفتند وقتی خارج شدیم کنیز من گفت:

همسر علی بن عبید الله ام سلمه پشت پرده بود و متوجه حضرت رضا شد همین که آن جناب خارج شد خودش را انداخت بجائی که امام نشسته بود. آنجا را میوسید و بدن خود را میمالید.

سلیمان گفت: وقتی علی بن عبید الله را دیدم کار همسرش ام سلمه را برایم نقل کرد من نیز بحضرت رضا علیه السلام جریان را عرض کردم فرمود: سلیمان! علی ابن عبید الله و همسرش و فرزندش اهل بهشت هستند. فرمود سلیمان وقتی اولاد فاطمه زهرا و علی علیهم السلام را خداوند عارف بمقام امام نماید مثل سایر مردم نیستند. (۱) کافی: یزید بن سلیط گفت: حضرت موسی بن جعفر برای وصیت خود ابراهیم بن محمد جعفری را با اسحاق بن محمد جعفری و اسحاق بن جعفر بن محمد و جعفر بن صالح و معاویه جعفری و یحیی بن حسین بن زید بن علی و سعد بن عمران انصاری و محمد بن حارث انصاری و یزید بن سلیط انصاری و محمد بن جعد بن سعد اسلمی که او نویسنده وصیت اولی بود شاهد گرفت.

گواه گرفت بر اینکه شهادت بلا اله الله وحده لا شریک له میدهد و اینکه محمد بنده و پیامبر اوست و در آمدن قیامت شکی نیست و خدا مردگان را زنده خواهد کرد و برانگیختن انسانها پس از مرگ واقعیت دارد آنچه خدا وعده داده صحیح است و حساب حق است و قضا حق، و ایستادن در مقابل خداوند حقیقت دارد و آنچه پیامبر اکرم آورد درست است و آنچه روح الامین آورده صحیح است بر این عقاید زندگی کرده‌ام و بر همین عقاید از دنیا خواهم رفت و ان شاء الله با همین عقاید محشور می‌شوم.

آنها را گواه گرفت بر اینکه این نوشته وصیت من است بخط خودم و وصیت جدم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و وصیت محمد بن علی را بدون کم و کاست یک حرف نسخه برداری کرده‌ام، همچنین وصیت جعفر بن محمد.

من فرزندم علی را وصی خود قرار میدهم و سایر فرزندانم را در صورتی که او صلاح بداند و کمال فهم و درک در آنها تشخیص دهد و میل داشت با او در وصیت شریک باشند اگر نخواست و مایل بود آنها را از وصیت خارج کند اختیار با او است آنها نمیتوانند او را اجبار کنند. او وصی من است در مورد موقوفه‌ها و اموال و غلامان و فرزندانم که از من باقی میمانند حتی ابراهیم و عباس و قاسم و اسماعیل و احمد و ام احمد ولی اختیار زنانم فقط در دست اوست نه دیگر فرزندان و ثلث موقوفه پدرم و ثلث اموال خودم که هر کار خواست میکند و بطور کلی اختیار تام با او است.

(۱) خواست میفروشد یا میبخشد و یا بکسی واگذار میکند و یا صدقه میدهد کارهایی که برایش توضیح داده‌ام و توضیح نداده‌ام اختیار با اوست، او مثل خود من است در زمان حیات و زندگیم در مورد مال و خانواده و فرزندانم اگر مایل بود آن برادرانی که در این وصیتنامه از آنها نام برده‌ام باشند در صورتی که نخواست می‌تواند آنها را از دخالت در وصیت خارج کند بدون اینکه کسی از آنها ناراحت باشد یا اعتراضی نماید. اگر از آنها رفتاری دید بر خلاف آنچه من مشاهده کرده‌ام خواست باز برگرداند و دخالت دهد این اختیار را دارد اگر یکی از آنها خواست خواهر خود را بشوهر دهد باید با اجازه او باشد علی بن موسی الرضا بهتر صلاح خانواده خود را در ازدواج میداند.

هر سلطان یا هر یک از مردم بخواهند مانع شوند علی را از انجام آنچه در وصیت نامه نوشته‌ام یا هر کدام از کسانی که نام بردم از خدا و پیامبر بیزارند و خدا و پیامبر نیز از آنها بیزار لعنت و خشم خدا و ملائکه و تمام لعنت کنندگان و ملائکه مقرب و انبیاء و مرسلین و تمام مؤمنین بر او باد هیچ کدام از سلاطین نمیتوانند او را از کار خود بازدارند من باو بدهی و طلبکاری ندارم و نه هیچ یک از فرزندانم از من چیزی طلبکار است و مالی نزد من دارد هر چه علی بگوید صحیح است اگر زیاد گفت او بهتر میداند و کم گفت راستگو است اینکه چند نفر از فرزندان خود را با او در وصیت نامه اسم بردم خواستم امتیاز و احترامی بآنها نموده باشم و نامشان در وصیت نامه‌ام باشد.

همسرانم هر کدام خواستند در خانه خود باشند و حفظ حجاب و مستوری خود را بنمایند مخارج آنها را همان طور که در زمان حیات خود می‌پرداختم فرزندم میپردازد اگر صلاح دانست و کسی که شوهر اختیار کرد دیگر نمیتواند بمنزل من برگردد مگر اینکه فرزندم علی صلاح بداند. دخترانم نیز همین طورند نمیتوانند برادران خواهران مادری خود را بازدواج دهند مگر با اجازه او و حق دخالت در کار آنها ندارند مگر برأی و مشورت علی اگر چنین کاری کردند مخالفت با خدا و پیامبر کردند و او را از اختیاری که دارد مانع شده‌اند زیرا فرزندم علی صلاح ازدواج خانواده خود را بهتر میداند اگر صلاح در ازدواج بداند شوهر می‌دهد و اگر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

صلاح نداند و امیدوارد. بدخترانم نیز همین سفارش را کرده‌ام و خداوند را گواه بر آنها گرفته‌ام پسر و ام احمد خواهند بر این کار و هر دو با هم اختیار دارند.

هیچ کس نمیتواند وصیت‌نامه مرا بگشاید و آشکار کند از کسانی که قید کرده‌ام که حق دخالت ندارند کسی که بد کرد بضرر خود او است و هر که خوبی کند نتیجه‌اش را می‌بیند خدا بکسی ستم روا نمیدارد و صلی الله علی محمد و آله هیچ سلطان و قدرتی حق ندارد این وصیت‌نامه‌ای که مهر بر آن زده‌ام بگشاید و مهرش را باز کند اگر کسی چنین کرد لعنت و غضب خدا و لعنت کنندگان و ملائکه مقرب و مرسلین و مسلمانان بر او باد که وصیت‌نامه‌ام را بگشاید. نوشت و بر آن مهر زد ابو ابراهیم و گواهان و صلی الله علی محمد و علی آله. (۱) ابو الحکم گفت عبد الله بن آدم جعفری از یزید بن سلیط نقل کرده: گفت ابو عمران طلحی قاضی مدینه بود پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر برادران، حضرت رضا را پیش طلحی قاضی بردند عباس بن موسی رو بقاضی نموده گفت: خدا شما را مؤید دارد و مسلمانان را از وجود شما بهره‌مند کند در داخل این وصیتنامه گنج و جواهری است که برادرم تصمیم دارد بخود اختصاص دهد پدرم هر چه داشته باو وا گذاشته و ما را تنگدست و محتاج نموده. اگر من خودداری نکنم در میان مردم یک چیزهای دیگر هم میگویم (منظورش مسأله امامت است که پیش قاضی پرده بردارد).

ابراهیم بن محمد از جای حرکت کرده گفت: ما حرف ترا قبول نداریم باعث سرشکستگی و شرمندگی خود می‌شوی از کوچکی ترا بدروغگوئی میشناختم پدرت بهتر ترا میشناخته اگر آدم خوبی بودی پدرت از ظاهر و باطن تو خبر داشت بتو اطمینان نداشت که دو دانه خرما بدست امانت بسپارد.

(۱) بعد اسحاق بن جعفر عمویش از جای حرکت کرده گریبانش را گرفته گفت تو مردی نادانی و بیچاره و احمق هستی با کاری که دیروز کردی مواظب خودت باش دیگران نیز بر عباس اعتراض کردند. قاضی ابو عمران بحضرت رضا علیه السلام گفت حرکت کن برو کافی است لعنتی که پدرت امروز بمن حواله داد، ولی ترا اختیار داده بخدا هیچ کس از پدر بهتر فرزند خود را نمیشناسد نه بخدا موسی ابن جعفر در نزد ما کم عقل یا سست رأی نبود.

عباس رو بقاضی نموده گفت شما مهر از نامه بردارید و بخوانید چه نوشته است ابو عمران گفت هرگز مهر وصیتنامه را پاره نمیکنم کافی است لعنتی که پدرت امروز بمن نموده عباس گفت خودم پاره میکنم - گفت اختیار با تو است. همین که مهر از وصیت نامه برداشت و خواندند معلوم شد آنها را خارج نموده و تنها اختیار را بحضرت رضا داده و آنها را تحت سرپرستی ایشان قرار داد و چه راضی باشند و چه راضی نباشند و از تصرف در موقوفات نیز خارج نموده گشودن وصیتنامه بیشتر موجب سرشکستگی و خواری و رسوائی

آنها شد و بنفع حضرت رضا علیه السلام بود وصیتنامه‌ای را که عباس باز کرد در زیر مهر نوشته بود گواهان عبارتند از ابراهیم ابن محمد و اسحاق بن جعفر و جعفر بن صالح و سعید بن عمران.

صورت ام احمد را در مجلس قاضی گشودند چون آنها ادعا کرده بودند که این زن ام احمد نیست تا شناختند و فهمیدند خود او است در این موقع ام احمد گفت بخدا مولایم موسی بن جعفر این جریان را برایم نقل کرد که ترا میگیرند و بزور در مجالس میبرند، اسحاق بن جعفر از ادامه سخن او جلوگیری کرده گفت ساکت باش زنان سست رأی هستند گمان نمیکنم چنین چیزی او فرموده باشد (جلو سخن او را میگیرد چون اشاره بامامت است که این سخنان مخالف تنبیه است).

آنگاه حضرت رضا علیه السلام رو بعباس نموده گفت برادر، من میدانم شما را بر این کار تنگدستی و قرض وادار نموده. بگرام خود سعید فرمود برو بین چقدر مقروض هستند تمام قرض ایشان را پس از گرفتن زکات آن پرداز و از طلبکاران رسید بگیر بخدا من مواسات و برابری و نیکی بشما را رها نخواهم کرد تا زنده باشم شما هر چه مایلید بگوئید. (۱) عباس گفت: هر چه بما بدهی از درآمد اموال خودمان داده‌ای ما بیشتر از اینها حق در نزد تو داریم فرمود هر چه مایلید بگوئید. آبروی من آبروی شما است اگر خوب رفتار کنید پاداش از خدا میگیرید و اگر بد رفتاری کنید خداوند بخشنده و مهربان است شما میدانید که من امروز فرزندی ندارم و جز شما وارث دیگری برای من نیست اگر بنا بگفته شما چیزی را از حق شما نگه دارم یا پنهان نمایم بشما برمیگردد. خدا میداند از وقتی که پدرت از دنیا رفته هر چه بدست آورده‌ام میدانی که چگونه مصرف نموده‌ام.

عباس از جای حرکت کرده گفت بخدا این حرف صحیح نیست تو اختیار دار ما نیستی حسادت پدرمان و تصمیم او موجب چنین کاری شده که برای تو و ایشان خدا تجویز نکرده تو میدانی که من صفوان بن یحیی پیراهن فروشی را در کوفه میشناسم اگر بنا به تسلیم باشد بر او سخت میگیرم و پولها را از او و تو میگیرم. فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

اما برادرانم! من مشتاق آسایش شمایم خدا شاهد است، بار خدایا و میدانی که من دوستدار صلاح آنها و خیرخواه ایشانم و مهربانم با آنها و توجه بکار ایشان شب و روز دارم. خداوندا بمن پاداش نیکو بده اگر بر خلاف این هستم تو عالم بر اسراری آن طور که شایسته هستم جزا بده خوب یا بد. خدایا ایشان را راهنمایی فرما و کارشان را اصلاح کن و شیطان را از آنها دور گردان و آنها را بر اطاعت و بندگی خود یاری کن و براه راست استوار دار!! برادر جان من که جز خوبی شما را نمیخواهم و کوشش در راه خیر شما میکنم خدا را بر این وضع شاهد میگیرم. عباس گفت من زبان بازی تو را خوب سابقه دارم دیگر حرف تو در من اثری

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نمیکند در این موقع از هم جدا شدند (درود بر پیامبر و آلش). (۱) کافی: علی بن اسباط گفت: حضرت رضا عرضکردم: مردی رفت پیش برادرت ابراهیم. ابراهیم باو گفت: که پدرت زنده است و شما هم از این جریان اطلاعی داری که او ندارد. فرمود: سبحان الله پیغمبر از دنیا رفت.

حضرت موسی بن جعفر نمیبرد بخدا قسم همان طوری که پیامبر اکرم از دنیا رفت او نیز از دنیا رفته است. اما خداوند پس از درگذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته نعمت و مزیت این دین را بفرزندان عجم و غیر عرب ارزانی میدارد و از خویشاوندان پیغمبر منصرف مینماید آنها میدهند اینها جلوگیری می کنند در اول ماه ذیحجه من هزار دینار قرض این برادرم را پرداخت کردم که نزدیک بود زنان خود را طلاق دهد و غلامان را آزاد نماید، ولی میشنوم اینک حرفهایی را که یوسف از برادرانش شنید. (۲) علل الشرائع: ریان بن صلت گفت: گروهی در خراسان خدمت حضرت رضا رسیده گفتند: بعضی از خویشاوندان شما کارهای زشتی انجام میدهند خوبست آنها را نهی کنی فرمود: چنین کاری نمی کنم عرض کردند برای چه فرمود: چون از پدرم شنیدم فرمود: نصیحت خشن است (یعنی پذیرش آن دشوار است قبول نمیکند). (۳) عیون: و شاء از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که فرمود: هر وقت هلال ذیحجه می شود و ما در مدینه هستیم چاره ای نداریم باید احرام بحج ببندیم چون ما از شجره محرم میشویم که آن را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میقات قرار داده ولی شما وقتی از عراق می آئید و هلال ماه ذیحجه می شود میتوانید قصد عمره کنید زیرا جلو شما ذات عرق و جز آن میقات دیگری نیز هست که پیغمبر برای شما تعیین نموده. فضل گفت: پس من با اینکه طواف خانه را نموده ام میتوانم قصد تمتع نمایم فرمود: بلی.

این جریان را محمد بن جعفر بسفیان بن عیینه و اصحاب او گفت که فلانی چنین و چنان گفت سفیان بر حضرت رضا علیه السلام خورده گرفت. (۱) صدوق رحمه الله علیه گفته است سفیان بن عیینه حضرت صادق علیه السلام را ملاقات کرده و از آن جناب روایت نقل نموده و تا زمان حضرت رضا علیه السلام زنده بود. (۲) در کتاب عدد مینویسد: از نژاد و نسل عباس بن امیر المؤمنین عباس بن حسن بن عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین است که خطیب در تاریخ بغداد نام او را برده، مینویسد در ایام هارون الرشید وارد بغداد شد و مصاحب هارون بود هارون باو احترام می کرد بعد مصاحب مأمون شد مردی فاضل و شاعری عالی و فصیح بود که علویها معتقدند بهترین شاعر از اولاد ابی طالب بوده.

روزی پیش مأمون رفت بسیار عالی صحبت کرد مأمون گفت بخدا تو خوب صحبت میکنی حضورت موجب زینت مجلس ما است و در غیاب مورد اعتمادی گفته است روزی بدر خانه مأمون آمد دربان نگاهی باو کرده سربریز انداخت عباس گفت: اگر اجازه بدهد وارد میشویم و عذر بخواهد میپذیریم، بگوید بر گرد

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

برمیگردیم، اما این بد نگاه کردن و سر بزیر انداختن و نمیدانم. گفتن را من نمی فهمم برای چیست. دربان شرمنده شد این شعر را خواند:

و ما من رضی کان الحمار مطیتی و لكن من یمشی سیرضی بما ركب
عباس چند برادر داشت که دانشمند و فاضل بودند بنام هادی محمد و عبید الله و فضل و حمزه که تمام ایشان فرزندان حسن بن عبید الله بن عباس بودند.

بخش هفدهم اشعار مدح و ستایشهای حضرت رضا علیه السلام

(۲) عیون: احمد بن اسماعیل بن خضیب گفت: وقتی حضرت رضا علیه السلام ولیعهد شد ابراهیم بن عباس و دعبل بن علی که پیوسته هر جا میرفتند با هم بودند بجانب امام علیه السلام رفتند رزین بن علی برادر دعبل نیز همراه آنها بود در بین راه دزدها سر راه بر ایشان گرفتند و هر چه داشتند بغارت بردند در بعضی از منازل مجبور شدند از خستگی سوار الاغی شوند که خواربار داشت ابراهیم این خط شعر را سرود:

اعیدت بعد حمل الشوک أحملاً من الخرف نشاوی لا من الخمره بل من شدة الضعف
رو بر زرین برادر دعبل کرده گفت: دنباله اش را بگو و این خط را سرود:

فلو كنتم علی ذاك تصیرون الى القصف تساوت حالكم فيه و لا تبقوا علی الخسف
آنگاه بدعبل گفت: تو دنبال این شعر را بگیر دعبل این خط را سرود:

إذا فات الذی فات فكونوا من ذوی الظرف و خفوا نقصف الیوم فانی بائع خفی

(۳) عیون: هارون بن عبد الله مهلبی گفت: وقتی ابراهیم بن عباس و دعبل خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدند که با آن جناب بولیعهدی بیعت شده بود دعبل این قصیده را برای حضرت رضا خواند:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

ابراهیم بن عباس نیز این شعر را سرود:

أزال عزاء القلب بعد التجلد مصارع اولاد النبی محمد

امام علیه السلام به آن دویست هزار درهم از سکه های نقره ای که مأمون دستور داده بود در آن وقت بنام ایشان بزنند داد، دعبل با ده هزار درهم سهم خود بجانب قم رفت هر درهم را فروخت به ده درهم صد هزار درهم بدست آورد ولی ابراهیم پولها را نگهداشت مقداری را هدیه داد و مقداری را بین خانواده خود تقسیم کرد تا وقتی که از دنیا رفت کفن و مخارج دفن، کارهای فوتش از همان پول بود. (۱) عیون: محمد بن سلیمان نوفلی گفت: وقتی مأمون حضرت رضا را ولیعهد خود گردانید شاعران بدربار مأمون آمده با مدح سرائی و ستایش از عمل مأمون در باره ولیعهدی حضرت رضا علیه السلام جایزه های گران گرفتند ابو

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نواس نیامد و مدحی نگفت روزی وارد بر مأمون شد باو گفت: ابو نواس تو مقام حضرت رضا را پیش من میدانی که چقدر نزد من گرامی است چرا تاکنون او را مدح نکرده‌ای با اینکه تو یگانه شاعر زمان هستی و نظیری نداری ابو نواس این شعر را سرود:

قیل لی أنت أوحده الناس طرا فی فنون من کلام النبیه
 لک من جوهر الکلام بدیع یثمر الدرّ فی یدی مجتنیه
 فعلی ما ترک مدح ابن موسی و الخصال التي تجمعن فيه
 قلت لا أهتدی لمدح امام کان جبریل خادما لاییه

مأمون گفت: احسن باندازه تمام جایزه‌هایی که بشعراء پرداخته بود به ابو نواس داد و او را اضافه بر جایزه تمام آنها بخشید. (۲) عیون: صولی گفت: از ابو العباس محمد بن یزید مبرّد شنیدم که میگفت روزی ابو نواس از منزل خود خارج شد رسید بشخصی که سوار بر مرکبی بود پرسید این آقا کیست صورتش را نمیدید باو گفتند علی بن موسی الرضا علیه السلام است همان جا این شعر را سرود:

إذا أبصرتک العین من بعد غایه و عارض فيه الشک أثبتک القلب
 و لو أن قوما أمموک لقادهم نسیمک حتی یستدل بک الرکب

(۱) عیون: محمد بن یحیی فارسی گفت: روزی ابو نواس چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد که سوار بر قاطری است تشریف می‌آورد ابو نواس نزدیک آن جناب رفت و سلام کرد و گفت یا بن رسول الله شعری در باره شما سروده‌ام مایلم آن را گوش دهی فرمود بخوان شروع کرد بخواندن این شعر:

مطهرون نقیات ثیابهم تجری الصلاة علیهم اینما ذکرها
 من لم یکن علویا حین تنسبه فما له من قدیم الدهر مفتخر
 فالله لما بدا خلقا فاتقنه صفاکم و اصطفاکم ایها البشر
 و أنتم الملاء الاعلی و عندکم علم الکتاب و ما جاءت به السور

حضرت رضا علیه السلام فرمود: اشعاری سروده‌ای که تاکنون سابقه ندارد فرمود: غلام آیا پولی از مخارج ما نزد تو هست عرض کرد: سیصد دینار باقیمانده. فرمود بده به ابو نواس سپس فرمود: شاید کم باشد غلام همین قاطر را هم در اختیار او بگذار.

در سال دویست و یک امیر الحاج اسحاق بن موسی بن عیسی بن موسی شد در ضمن خطبه دعا برای مأمون کرد و برای علی بن موسی الرضا بولایتعهد.

حمدویه پسر علی بن عیسی بن ماهان از جای حرکت کرد اسحاق لباس سیاهی خواست تا بپوشد (شعار بنی عباس بود) ولی نتوانست پیدا کند یک پرچم سیاه بود همان را بدور خود پیچید آنگاه رو بمردم کرده گفت: من آنچه دستور داشتم بشما رساندم ولی کسی را جز امیر المؤمنین مأمون و فضل بن سهل نمیشناسم آنگاه از منبر پائین آمد. (۲) روزی عبد الله بن مطرف بن ماهان پیش مأمون آمد حضرت رضا علیه السلام نیز حضور داشت مأمون باو گفت: در باره اهل بیت پیغمبر چه میگوئی؟

عبد الله گفت: چه بگویم در باره کسانی که طینت آنها با آب رسالت خمیر شده و درخت وجودشان از آب خوشگوار وحی نمو کرده آیا جز بوی مشک هدایت و بوی عنبر تقوی از این خاندان میتراود. مأمون جعبه‌ای را خواست که پر از مروارید بود دهانش را پر از مروارید کرد. (۱) در امالی: شیخ از محمد بن ابراهیم بن کثیر نقل شده که گفت: بعیادت ابو نواس پسر هانی رفتیم در همان بیماری که بسبب آن از دنیا رفت. عیسی بن موسی هاشمی باو گفت: ابو علی تو آخرین روزهای دنیا و اولین روز آخرت را طی میکنی بین خود و پروردگار خویش جرائمی داری توبه کن ابو نواس گفت: مرا بنشانید همین که راست نشست گفت مرا از خدا میترسانی حماد بن سلمه از ثابت بنانی و او از انس بن مالک نقل کرد که پیغمبر اکرم فرمود: هر پیامبری شفاعتی دارد من شفاعت خود را نگهداشته‌ام برای اهل کبائر از اتم (کسانی که مرتکب گناه کبیره شده‌اند) تو خیال میکنی من از اهل کبائر هم نباشم. (۲) عیون: ابو الصلت هروی گفت: دعبل بن علی خزاعی در مرو خدمت حضرت رضا علیه السلام رسید عرض کرد یا ابن رسول الله من قصیده‌ای در باره شما سروده‌ام و قسم خورده‌ام برای کسی قبل از شما نخوانم فرمود: بخوان. شروع کرد بخواندن:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

«۱» باین شعر که رسید:

اری فیئهم فی غیر هم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات

«۲» حضرت رضا علیه السلام گریه کرده فرمود: راست میگوئی خزاعی همین که رسید باین شعر:

اذا وتروا مدوا الی واترهم أكفا عن الاوتار منقبضات

حضرت رضا علیه السلام دستهای خود را زیر و رو میکرد و میفرمود: آری بخدا دستشان نمیرسد که انتقام بگیرند. باین شعر که رسید:

لقد خفت فی الدنيا و أيام سعيها و انی لارجو الا من بعد وفاتی

(۱) حضرت رضا علیه السلام فرمود: دعبل خدا ترا از گرفتاری قیامت در امان بدارد بنا بر روایت دیگری که در صفحه قبل نقل شده باین شعر که رسید:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خروج امام لا محاله واقع يقوم على اسم الله و البركات

يميز فينا كل حق و باطل و يجزى على النعماء و النقمات

حضرت رضا علیه السلام گریه شدیدی کرد بعد سربلند کرده فرمود: دعبل روح القدس این شعر را بزبان تو انداخته، میدانی این امام کیست و چه وقت قیام میکند عرض کرد: نه آقا، من شنیده‌ام از شما که امامی ظهور میکند از شما خانواده زمین را پاک میکند و پر از عدل و داد می‌نماید.

فرمود: دعبل امام بعد از من پسر محمد است بعد از او پسرش علی است و بعد از علی پسرش حسن است، بعد از حسن پسرش حجت قائم و امام منتظر است که انتظار ظهورش را در غیبت میکشند وقتی ظهور کند پیروز است اگر از دنیا حتی یک روز باقی باشد خدا آن روز را طولانی میکند تا او خروج کند و دنیا را پر از عدل و داد نمایند، همان طور که پر از ظلم و جور شده اما چه وقت. سخن از تعیین وقت است که پدرم از پدرش از آباء گرامش از علی علیه السلام نقل کرد که پیامبر اکرم عرض کردند چه وقت قائم از فرزندان شما ظهور میکند فرمود:

مثل او همچون قیامت است که در موقعش انجام می‌شود یک مرتبه خواهد شد.

وقتی رسید باین شعر: و قبر ببغداد لنفس زکیه تضمنها الرحمن فی الغرفات

حضرت رضا فرمود: دو خط باشعارت اضافه بکنم که قصیده‌ات تکمیل شود عرض کرد: بفرمائید یا ابن رسول الله این دو شعر را فرمود:

و قبر بطوس یا لها من مصیبه توقد بالاحشاء فی الحرقات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم و الکربات

(۱) دعبل عرض کرد: یا ابن رسول الله این قبری که میفرمائید در طوس متعلق بکیست؟ فرمود: قبر من است بزودی طوس مرکز رفت و آمد شیعیان و زائرین من می‌شود هر که مرا در غربت زیارت کند با من خواهد بود در درجه خودم روز قیامت و آمرزیده است.

حضرت رضا پس از پایان قصیده دعبل از جای حرکت کرد بدعبل فرمود:

حرکت نکن تا من برگردم داخل خانه شد پس از ساعتی خادم خارج شد و صد دینار از پولهای طلائی که بنام خود حضرت سکه زده شده بود برایش آورد گفت:

مولایت میفرماید: این پول را مصرف در زندگی خود کن، دعبل گفت: بخدا سوگند برای این نیامده بودم هرگز این قصیده را بطمع مال دنیا نگفته‌ام کیسه زر را رد کرد تقاضا نمود یکی از لباسهای خود را بدهند برای تبرک داشته باشد و موجب افتخارش گردد.

حضرت رضا یک جبه خز با کیسه زر برایش فرستاد و بخادم فرمود:

بگو این پول را بگیر بزودی احتیاج بآن پیدا خواهی کرد دیگر رد نکنی.

دعبل کیسه زر و جبه را گرفت «۱» بهمراه یک قافله از مرو خارج شد همین که رسید به (میان قوهان) دزدها بقافله حمله کردند و تمام وسائل آنها را گرفتند و شانه‌های اهل قافله را بستند دعبل نیز از کسانی بود که شانه‌اش بسته شد دزدها شروع کردند به تقسیم کردن اموال قافله یکی از آنها بعنوان شاهد مثال یک شعر از قصیده دعبل را میخواند:

اری فیئهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات

دعبل شنید باو گفت: این شعر از کیست؟ گفت: متعلق بمردی از قبیله خزاعه است بنام دعبل بن علی گفت من دعبل هستم این یک شعر از قصیده ایست که من گفته‌ام آن مرد پیش رئیس دزدها رفت که بالای تل مشغول نماز بود و مذهب شیعه داشت جریان را باو گفت خودش آمد پیش دعبل باو گفت: تو دعبل هستی؟ گفت: آری. تقاضا کرد قصیده‌اش را بخواند. قصیده را خواند.

شانه او و تمام اهل قافله را باز کرد. تمام آنچه را که گرفته بودند بآنها برگردانید باحترام دعبل. (۱) دعبل از آنجا بقم رفت اهالی قم درخواست کردند که قصیده را بخواند گفت همه در مسجد جامع اجتماع کنید. پس از اجتماع بالای منبر رفت و قصیده را خواند مردم مبالغ زیادی پول و خلعت باو صله دادند جریان جبه را شنیدند تقاضا کردند جبه را بآنها بفروشد بهزار دینار اما دعبل خودداری کرد گفتند:

مقداری از آن را بهزار دینار بفروشد باز امتناع کرد از قم خارج شد.

از نواحی شهر که دور شد گروهی از جوانان عرب جبه را بزور از او گرفتند. دعبل بقم بازگشت تقاضا کرد که جبه را باو بدهند ولی جوانهای عرب نپذیرفتند و گوش بحرف پیرمردا نکردند بدعبل گفتند دیگر جبه را نخواهی دید هزار دینار پول آن را بگیر ولی دعبل نپذیرفت. وقتی مأیوس شد تقاضا کرد یک تکه از جبه را بدهند این پیشنهاد را قبول کردند مقداری از جبه را دادند و بقیه را بهزار دینار از او خریدند دعبل بوطن بازگشت دید دزدها هر چه در منزل داشته است برده‌اند صد دیناری که حضرت رضا علیه السلام باو صله داده بود بشیعیان فروخت هر دینار را بصد درهم ده هزار درهم بدست آورد بیادش آمد از فرمایش حضرت رضا که فرمود احتیاج باین دینارها پیدا خواهی کرد.

دختری داشت که خیلی مورد علاقه‌اش بود بچشم درد سختی مبتلا شد.

پزشک برای او آورد پس از معاینه گفتند چشم راست که خوب شدنی نیست و کور شده ولی چشم چپ کوشش خود را میکنیم امید است که بهبودی پیدا کند.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

دعبل خیلی غمگین و افسرده شد و بسیار ناراحت گردید بعد بخاطرش آمد که مقداری از جبه حضرت رضا را بهمراه آورده جبه را روی چشم او مالید و با یک پارچه از اول شب بر روی چشم دخترک بست صبحگاه ببرکت حضرت رضا علیه السلام چشمهایش سالم تر از اول شده بود. (۱) عیون: ابو الحسن داود بکری گفت از علی پسر دعبل بن علی خزاعی شنیدم میگفت: پدرم وقتی بحال احتضار و مرگ رسید رنگش تغییر کرد و زبانش بند آمد و صورتش سیاه شد نزدیک بود از مذهب او برگردم پس از سه روز در خواب دیدم لباسهای سفید پوشیده و یک عرقچین سفید بر سر دارد گفتم بابا خدا با تو چگونه رفتار کرد، گفت: پسرم اینکه دیدی صورتم سیاه و زبانه بند آمد بواسطه شرب خمیری بود که در دنیا کرده بودم بهمان حال بودم تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که لباسی سفید و عرقچینی سفید رنگ بر سر دارد فرمود تو دعبل بن علی هستی عرض کردم آری یا رسول الله فرمود شعر خود را که در باره اولادم سروده‌ای بخوان این شعرم را خواندم:

لا أضحک الله سن الدهران ضحکت و آل احمد مظلومون قد قهروا

مشرّدون نفوا عن عقر دارهم كأنهم قد جنوا ما ليس یغتفروا

فرمود: احسن و در باره‌ام شفاعت کرد و لباسهای خود را بمن داد این همان لباسهای پیغمبر است. (۲) عیون: ابو نصر محمد بن حسن کرخی کاتب می گفت روی قبر دعبل ابن علی این اشعار نوشته بود:

أعد لله یوم یلقاه دعبل أن لا اله الا هو

یقول مخلصا عساه بها یرحمه فی القیامه الله

الله مولاه و الرسول و من بعدهما فالوصی مولاه

(۳) کشف الغمه: محمد بن طلحه گفت از مناقب حضرت رضا علیه السلام داستان دعبل ابن علی خزاعی است. دعبل گفت: وقتی قصیده (مدارس آیات) را سرودم تصمیم گرفتم خدمت مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام که در خراسان بود برسم آن زمان ولیعهد مأمون شده بود. خدمت آن جناب رسیدم قصیده را خواندم بسیار تحسین فرمود، فرمود برای کسی بخوان تا وقتی که من دستور نداده‌ام.

جریان اشعار من بخلیفه رسید مرا احضار کرد از حالم جو یا شد، سپس گفت قصیده «مدارس آیات خلت من تلاوة» را برایم بخوان. گفتم نمیدانم. رو بغلام خود کرده گفت حضرت رضا علیه السلام را بگو بیاید بیش از ساعتی نگذشت که امام آمد. گفت: آقا! من از دعبل درخواست کردم قصیده‌اش را بخواند گفت نمیدانم حضرت رضا فرمود برای امیر المؤمنین بخوان شروع کردم بخواندن مأمون بسیار تحسین کرد و دستور داد پنجاه هزار درهم بمن بدهند حضرت رضا علیه السلام نیز نزدیک بهمین مبلغ داد عرض کردم آقا اگر بر من

منت گذارید با لطف نمودن یکی از لباسهایتان باعث افتخار من است که آن را جزء کفن خود قرار دهم. فرمود بسیار خوب پیراهنی کهنه بمن لطف فرمود با یک حوله لطیف، فرمود این را نگهدار که برایت مفید است. (۱) بعد فضل بن سهل ذو الریاستین جایزه‌ای داد و یک مادیان زرد رنگ خراسانی بمن لطف کرد یک روز بارانی با او میرفتم خودش یک بارانی خز پوشیده بود که کلاهی نیز از همان جنس بر سر داشت بارانی و کلاه خود را بمن داد و خودش لباس تازه‌ای خواست و پوشید گفت اینکه لباسهای تنم را دادم چون بهترین بارانی است. دعبل گفت آن لباس را به هشتاد دینار از من خریدند راضی نشدم. دنباله روایت، جریان سرقت را نقل میکند با مختصر اختلافی که رئیس دزدها در موقع خواندن شعر گریه میکرد من جلو رفته و گفتم: این شعر از کیست گفت بتو مربوط نیست گفتم کاری دارم گفت از دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمد است خدا او را جزای خیر دهد گفتم بخدا من دعبل هستم ... (۲) در کتاب عدد از اغانی ابو الفرج اصفهانی نقل میکند که دعبل بن علی خزاعی با قصیده خود قصد عزیمت بجانب حضرت رضا علیه السلام کرد در خراسان آن جناب باو ده هزار درهم از سکه‌هایی که بنام خودش زده شده بود داد باضافه خلعتی از لباسهای خودش، اهالی قم سی هزار درهم در مقابل آن لباس دادند نفروخت در خارج شهر بر سر راه او نشستند و لباس را بزور از او گرفتند. گفت این بر خلاف دستور خداست و بر شما حرام است بالاخره قسم خورد که نمیفروشم مگر مقداری از آن را بمن بدهید که جزو کفن خود کنم یک آستین لباس را باو دادند که جزو کفن خود کرد.

گفته‌اند همان قصیده (مدارس آیات) را بر پارچه‌ای نوشت و احرام بست با آن و وصیت کرد جزء کفنش قرار دهند. خلفاء از زبان دعبل وحشت داشتند و میترسیدند آنها را هجو کند.

ابن مدبر گفت دعبل را دیدم باو گفتم خیلی نترس هستی و جرات داری با گفتن چنین شعری در باره مأمون:

انی من القوم الذین سیوفهم قتلت أخاک و شرفک بمقعد

رفعوا محلک بعد طول خموله و استنقذوک من الحضيض الاوهد

دعبل گفت: ابو اسحاق! من چهل سال است که چوبه دارم را بر شانه خود حمل میکنم کسی را نمی‌یابم که مرا بر آن چوبه بدار کشد. در پایان بخش مدح و ثناگوئی امام علیه السلام بی‌مناسبت ندیدم چند شعری فارسی که در باره حضرت رضا علیه السلام سروده‌اند و چکامه‌های با حالی است در این بخش بیاورم.

بندگی بر در دربار رضا دین من است رفتن خاک ره زائرش آئین من است

شکر لله که مقیم سر کوی شه طوس مهر وی نقش باین سینه‌ی بی‌کین من است

خاکروبی در بارگاه آن شه دین باعث مغفرت کرده ننگین من است

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بایدی با مژه گان خاک درش را روبم کاین عمل نزد خرد موجب تحسین من است
 بر ندارم ز گدائی درش هرگز دست چون گدائیش دواى دل غمگین من است
 دارد امید «مروج» نظر لطف کند بمن زار که این خواهش دیرین من است
 ز آستان رضایم خدا جدا نکند من و جدائی از این آستان خدا نکند
 به پیش گنبد زرینش آفتاب منیر زرنک زردی خود دعوی بها نکند
 بصر او نکند کس بدل هوای بهشت مگر کسی که ز روی رضا حیا نکند
 ز درگه کرمش دست التجا نکشم گدا که دامن صاحب کرم رها نکند
 بنزد حق نبود هیچ طاعتی مقبول از آن کسی که رضا را ز خود رضا نکند
 شها بزائر خود داده‌ای تو وعده لطف کجا بگفته خود چون توئی وفا نکند!
 نسیم قدسی یکی گذر کن بیارگاهی که لرزد آنجا لیل را دست ذبیح را دل مسیح را لب کلیم را پا
 نخست نعلین ز پای بر کن سپس قدم نه به طور ایمن که در فضایش ز صیحه‌ی (لن) فتاده بیهوش هزار موسی
 ز آستانش ملائک و روح رسانده بر عرش صدای سبوح بخاک راهش چو شاء مذبح رسل بذلت همی جبین سا
 نسیم جنت و زان ز کویش شراب تسنیم روان ز جویش حیات جاوید دمیده بویش بجسم غلمان بجان حورا
 مهین مطاف شه خراسان امین ناموس ضمین عصیان سلیل احمد خلیل رحمان علی عالی ولی والا
 نیر تبریزی

بخش هیجدهم شرح حال اصحاب و معاصرین آن جناب و مناظرات آنها

(۲) علل الشرائع: عبد الرحمن بن محمد بن محمود گفت از ابراهیم بن محمد بن سفیان شنیدم می‌گفت علت دشمنی احمد بن حنبل با علی بن ابی طالب علیه السلام از آن جهت بود که جد احمد بن حنبل ذو الثدیه بدست علی بن ابی طالب علیه السلام در نهروان کشته شد که رئیس خوارج بود ابو سعید نیز گفت همین جریان را بدون کم و کاست از ابراهیم بن محمد بن سفیان نیز شنیده. (۳) علل الشرائع: محمد بن احمد بن یعقوب جرجانی قاضی هرات گفت: از محمد بن عورک هروی شنیدم که گفت از علی بن حشرم شنیدم می‌گفت: در مجلس احمد بن حنبل بودم سخن از علی بن ابی طالب بمیان آمد او گفت: شخص سنی محسوب نمیشود مگر اینکه بمقدار کمی هم با علی دشمن باشد.

ابن حشرم گفت: من گفتم: شخص سنی محسوب نمیشود مگر اینکه علی را زیاد دوست داشته باشد، در غیر این حکایت نقل کرده که مرا زدند و از مجلس خارج کردند. (۱) سرائر: محمد بن فضل بصری گفت: حضرت رضا علیه السلام شبی به بصره آمد نماز مغرب را بالای پشت بامی خواند شنیدم در سجده می‌گفت:

«اللهم العن الفاسق بن الفاسق» از نماز که فراغت حاصل کرد گفتیم: آقا چه کسی را لعنت فرمودید در سجده. گفت: یونس غلام ابن یقظین را.

عرض کردم: او گروهی از دوستان شما را گمراه کرده فتوی میداد بآنها که نماز بعد از طلوع فجر تا طلوع خورشید و بعد از عصر تا خورشید غروب کند اشکالی ندارد فرمود: خدا او را لعنت کند دروغ بسته بر پدرم یا فرمود: پدرانم، چه ارزشی دارد یک غلام بیابانی. (۲) مناقب: دربان حضرت رضا علیه السلام محمد بن راشد بود و از اشخاص مورد اعتمادش محمد بن ابی نصر بزظی و محمد بن فضل کوفی و احمد بن محمد اشعری و عبد الله بن جندب بجلی و اسماعیل بن سعد احوص اشعری و احمد بن محمد اشعری بودند و از اصحاب آن جناب حسن بن علی خزاز معروف بوشاء و محمد بن سلیمان دیلمی و علی ابن حکم انباری و عبد الله بن مبارک نهاوندی و حماد بن عثمان ناب و سعد بن سعد و حسن بن سعید اهوازی و محمد بن فضل رخجی و خلف بصری و محمد بن سنان و بکر بن محمد ازدی و ابراهیم بن محمد همدانی و محمد بن احمد بن قیس بن غیلان و اسحاق بن معاویه خضیبی بودند. ابن شهر زوری در مناقب الابرار نوشته که معروف کرخی از غلامان علی بن موسی الرضا علیه السلام بود پدر و مادرش نصرانی بودند معروف را در کودکی بمعلمی سپردند معلم باو میگفت: بگو سومی سه تا (مطابق عقیده نصرانیان که سه اصل قائلند) او میگفت: یکتا. معلم او را سخت زد، فرار کرد و خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده بدست ایشان مسلمان شد.

بعد بدر خانه خودشان آمد در زد و پدرش پرسید پشت درب کیست؟

گفت: معروف است گفت با چه دین. جوابداد بر دین حنیف. پدر و مادرش نیز ببرکت حضرت رضا مسلمان شدند معروف گفت: مدتی زندگی کردم سپس تمام کارهای خود را منحصر بخدمتکاری حضرت رضا علیه السلام نمودم. (۱) قرب الاسناد: بزظی گفت: حضرت رضا علیه السلام وعده داد شبی بیاید در مسجد خانه معاویه. سر وعده تشریف آورد سلام کرده فرمود: مردم کوشش میکنند نور خدا را خاموش کنند از زمانی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت ولی خداوند نور خود را تکمیل مینماید علی بن ابی حمزه خیلی کوشش کرد نور خدا را خاموش کند پس از فوت موسی بن جعفر، اما خداوند بر خلاف تصمیم او نور خود را تکمیل نمود و شما را هدایت کرد بمقامی که دیگران عارف به آن نیستند بر این نعمت که بشما ارزانی داشته خدا را ستایش کنید.

حضرت صادق علیه السلام میفرمود: ایمان دو نوع است: ثابت و عاریه (مستقر و مستودع) خدا شما را راهنمایی کرد بچیزی که دیگران ندارند او را بر این نعمت سپاسگزار باشید. (۲) قرب الاسناد: ریان بن صلت

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم هشام ابن ابراهیم عباسی از شما نقل میکرد که گوش دادن غنا را اجازه فرموده‌اید.

فرمود: دروغ گفته آن فاسق چنین نیست از من راجع بشنیدن غنا پرسید گفتم: مردی خدمت حضرت باقر علیه السلام رسید از شنیدن غنا سؤال کرد فرمود بگو بینم اگر خداوند بین حق و باطل جمع نماید غناء جزء کدامیک از این دو است آن مرد گفت: جزء باطل خواهد بود آن جناب فرمود: کافی است خود را محکوم نمودی من باو این حرف را زدم. (۳) قرب الاسناد: ریان گفت: روزی وارد بر عباسی شدم با عجله دوات و کاغذ خواست گفتم: چه شده، گفت: از حضرت رضا علیه السلام مطالبی شنیده‌ام که باید آنها را بنویسم مبادا فراموش کنم، آن مطالب را نوشت. بیش از یک جمعه نگذشت که در هوای گرم در مرو پیش من آمد گفتم از کجا می آئی گفت: از پیش این. گفتم: از پیش مأمون گفت: نه. گفتم از پیش فضل بن سهل گفت: نه از پیش این می آیم گفتم: منظورت کیست؟ گفت: از پیش علی بن موسی. گفتم: بیچاره شدی بدبخت جریان چیست. گفت این حرفها را رها کن کی پدران او روی تخت می نشستند و با آنها بولایت عهد بیعت میشد این طوری که او کرده. گفتم: وای بر تو استغفار کن. گفت: فلان کنیزم از او داناتر است. سپس گفت: اگر من بگویم این حرف را شیعه‌ها نیز می پذیرند.

گفتم: تو دیوانه شده‌ای عقیده شیعه در باره آن جناب چنین است که اگر ببینند یک پیراهن گلی رنگ بر تن دارد و طبلی هم بگردن آویخته و میان این سپاه طبل میزنند میگویند هیچ وقت بیشتر از این موقع علی بن موسی الرضا علیه السلام خدا را اطاعت نکرده زیرا چاره‌ای نداشته از اینکه چنین کاری را نکند. عباسی سکوت کرد.

بعدها پشت سر هم سخن از آن جناب میگفت. من خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده گفتم: عباسی از شما بدگوئی میکند و نسبت‌های ناروا میدهد او بیشتر وقتها پیش من میخوابد اجازه میدهی گلوش را بگیرم و فشار دهم تا بمیرد بعد مشهور کنم که سخته کرده سه مرتبه دستهای خود را تکان داده فرمود: نه ریان نه. گفتم: فضل بن سهل مرا مأمور عراق کرده برای انجام کاری، عباسی نیز بعد از من خواهد آمد اگر اجازه میدهی بدوستان قمی شما اشاره کنم بیست یا سی نفر مثل سر راه بگیرها بر او بتازند یا بصورت عربهای بیابانی همین که خواست از آن راه بگذرد او را بکشند بعد بگویند بیابانگردان عرب او را کشته‌اند چیزی نگفت نه قبول کرد و نه رد نمود. (۱) وقتی بحوان رسیدم یک مأمور سوار فرستادم پیش زکریا بن آدم و نوشتم مطالبی هست که نمیتوان بوسیله نامه نوشت اگر ممکن است در فلان روز در مشکاء بیا ترا بینم وقتی من بمشکاء رسیدم او جلوتر از من آمده بود جریان را برایش توضیح دادم و تمام داستان را نقل کردم

و گفتم: او فلان روز باین محل خواهد رسید. گفتم: بسیار خوب او را بمن واگذار من خداحافظی کرده براه خود ادامه دادم آن مرد بقم برگشت. بمعمر برخورد با او مشورت کرد در باره آنچه من گفته بودم. معمر گفت نمیدانم سکوتش امر است یا نهی دستوری نداده صحیح نیست مزاحم آن مرد شوی زکریا متعرض او نشد عباسی از آنجا گذشت و سالم رد شد. (۱) قرب الاسناد: بزنی گفتم: نامه‌ای خدمت حضرت رضا علیه السلام نوشتم باین مضمون: من مردی از اهل کوفه هستم من و خانواده‌ام عقیده باطاعت شما داریم خیلی علاقه دارم که از نزدیک خدمت شما برسم تا سؤالهائی بنمایم از مسائل دینی و هم مطالبی را که گروهی دلیل بر امام نبودن شما گرفته‌اند از اشخاصی که معتقدند پدرتان موسی بن جعفر علیه السلام زنده است و از دنیا نرفته از جمله دلیل‌های آنها اینست که ما سؤالهائی کرده‌ایم ایشان بر خلاف آباء گرامش جواب داده در ضمن تقیه را برای خود لازم نمیشمارد با اینکه باید تقیه کند.

صفوان خدمت شما رسیده و بعضی از حرفهای آنها را نقل کرده این موضوع را شما اقرار کرده‌ای اما در مورد مسائل بر خلاف آنچه بآنها جواب داده‌ای بصفوان فرموده‌ای که مطابق با گفتار آباء گرامت هست مایل بودم خدمت شما برسم بینم چرا بصفوان جوابی بر خلاف جواب آنها داده‌ای این تحقیق بسرنوشت من و مردم بستگی دارد و موجب زنده شدن من و آنها می‌شود خداوند در قرآن میفرماید: وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا. (۲) در جواب نامه من نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - نامه‌ات رسید و متوجه شدم که علاقه بدیدار ما داری و در این مورد چقدر مشتاق هستی لازم است که روبرو با هم صحبت کنیم در مورد مطالبی که از طرف من نقل کرده‌اند که گمان میکنی آنها باین وسیله دلیل بر رد شما می‌آورند و میگویند من بر خلاف آباء گرامم بآنها پاسخ داده‌ام. قسم بجان خود میخورم که بگوش کر نمیتوان مطلب را فهماند و آدم کور را جز خدا نمیتواند هدایت کند. هر کس را خدا بخواهد هدایت بواقعیت نماید باو شرح صدر عنایت میکند و کسی را که بخواهد گمراه شود بر عکس کور دل مینماید گوئی بآسمان مخواهد بالا برود خداوند پلیدی این چنین نصیب کسانی میکند که ایمان ندارند، آیه دیگر میفرماید: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ. (۱) حضرت باقر علیه السلام فرموده است: اگر مردم بتوانند همه شیعه ما میشوند ولی خداوند عزیز پیمان از شیعیان ما گرفته.

در همان وقت که پیمان انبیا را گرفت. باز فرموده است که شیعیان ما کسانی هستند که تابع ما باشند و مخالفت نورزند در هنگام آسودگی و اطمینان خاطر ما مطمئن باشند و در هنگام وحشت و ترس ما بیمناک، اینها شیعیان مایند خداوند در قرآن کریم میفرماید: فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ* از آنها که میدانند بپرسید اگر نمیدانید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در آیه دیگر میفرماید: وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ بر شما لازم است که از ما بپرسید و بسوی ما پناه آورید و بر ما واجب نشده جواب دادن. خداوند در این آیه میفرماید: فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ منظور آیه در مورد کسانی است که دین خود را بر پایه نظر و رأی خودش قرار میدهند و پیروی از ائمه و رهبرانی که باید اطاعت از آنها کنند نمی‌نمایند.

باز نوشتم در مورد مطالبی که راجع پیدر عزیزت نقل میکنند در دلم خلجانی است. در جواب نوشت حضرت باقر فرموده کسی بیشتر خدا و رسولش را تکذیب نکرده از آن شخصی که ما خانواده را تکذیب میکند او دروغ بر ما می‌بندد زیرا وقتی ما را تکذیب کند و یا دروغ بر ما ببندد خدا و خدا و پیامبر را تکذیب کرده چون ما از جانب خدا و پیامبر بمردم چیزی میگوئیم. (۱) آن جناب در جواب مردی که عرض کرد شما خانواده‌ی رحمت هستید خداوند این امتیاز را بشما بخشیده فرمود ما چنین هستیم خدا را سپاسگزاریم کسی را بگمراهی نکشانده‌ایم و از هدایت خارج ننموده‌ایم عمر دنیا پایان نخواهد یافت تا یکی از میان ما خانواده بر انگیزخته شود که عمل بکتاب خدا نماید و مبارزه با هر کار زشت نماید.

نامه دیگری نوشتم: فدایت شوم فقط مطالبی که اینها در باره پدرت نقل میکردند مرا مانع میشد از اینکه شما را تسلیت گویم در باره فوت پدرتان اما دیگر فهمیدم که آن جناب از دنیا رفته بشما تسلیت میگویم خداوند پاداش شما را در مورد پدرتان زیاد کند و بهترین جزا عنایت فرماید گواهی میدهم بر وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و یکایک ائمه را نام برد تا منتهی بایشان شد.

نامه‌ای در جوابم نوشت که حضرت باقر فرموده: ایمان شخص کامل نمیشود مگر اینکه مقام و اطاعتی را که برای اولین امام قائل است برای آخرین امام نیز قائل باشد و حلال و حرام آنها را مساوی بداند و برای محمد و علی فضیلت و شخصیت آن دو را معترف باشد. پیغمبر اکرم فرموده است: هر کس از دنیا برود و قائل بامام زنده‌ای نباشد چون مردمان جاهلیت از دنیا رفته حضرت باقر فرمود حجت بر خلق تکمیل نمیشود مگر اینکه امامی را بفرستند که او را بشناسند.

حضرت باقر فرمود: کسی که مایل است بین او و خدا حجابی نباشد بطوری که خدایش ببیند و خدا او را در نظر داشته باشد دوستی و محبت با آل محمد بورزد و از دشمنان ایشان بیزار باشد و پیروی از امامی که از خاندان محمد است بنماید وقتی چنین باشد خدا باو توجه دارد و او نیز متوجه خدا است اگر نبود حرفی که حضرت باقر فرمود: عجله در باره شیعیان ما ننمائید اگر در یکقدم لغزش نمایند در قدم دیگری استوار و پابرجا میشوند.

و فرموده است نمیتوان شخصی را پیدا نمود که از هر جهت صاف و پاک و بی عیب باشد اگر این فرمایش حضرت باقر نبود سخنانی در باره ابن ابی حمزه و ابن سراج و پیروان ابن ابی حمزه میگفتم. (۱) اما ابن السراج که وادار بمخالفت ما شد و سرپیچی از دستور ما کرد علتش این بود که پول زیادی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در اختیارش بود در زمان پدرم آنها را بنفع خود نگهداشت و با من لجajt نمود و امتناع از تسلیم آن کرد تمام مردم آنچه در اختیار داشتند بمن رد کردند.

پس از درگذشت پدرم موسی بن جعفر کناره گیری علی بن ابی حمزه و یارانش را از من غنیمت شمرد و سوء استفاده نمود و خود را بمریضی زد با اینکه هیچ بیماری نداشت فقط تصمیم گرفته بود که پولها را بنفع خود نگهدارد.

ولی ابن ابی حمزه اشتباه کرد مطالب را چنان توجیه کرد که وارد نبود بمردم اعلام کرد و بعد سر حرف خود ایستاد نخواست خود را تکذیب نماید و سخن قبلی خود را باطل شمارد با خود میگفت اگر تصدیق نکند ائمه علیهم السلام در این مورد که فرموده اند حضرت موسی بن جعفر قائم است در نتیجه اعتماد باخبار ائمه از بین میرود شاید خبرهایی که در مورد خروج سفیانی و چیزهای دیگری که داده اند بطور کلی اتفاق نیفتد آن وقت معتقد شد که هیچ چیز نمیتواند مانع از پذیرش گفتار آنها شود و ما حرفشان را رد کنیم ولی اشتباه کرده این تأویلها موجب بی اعتنائی بگفتار آباء گرامم نمیشود.

او منظور را درک نکرده بود و از فهم حقایق قاصر بود این امر موجب گمراهی او شد از چیزی که میترسید در همان قرار گرفت.

حضرت باقر فرموده است هر که خیال کند کارها تمام است دروغ گفته زیرا خداوند پیوسته در باره زندگی مردم دارای اراده و خواست است هر چه را بخواهد بوجود می آورد و آنچه بخواهد انجام میدهد.

فرموده است: «ذَرِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» این خانواده بیکدیگر پیوستگی دارند اولی آنها باخری و آخری باوی پیوسته است اگر خبری دادند که در یکی از آنها بوقوع می پیوندد در صورتی در دیگری این مصداق پیدا کند مثل اینست که در او پیدا کرده مگر خود اینها نقل نکرده اند از حضرت صادق علیه السلام که فرموده: اگر بگویند فلان موضوع در فلان شخص است بعد همان موضوع در فرزندان او پس از فوتش واقع شود مثل اینست که در خود او بوده.

(خلاصه جواب اینست که اگر گفته اند موسی بن جعفر قائم است یکی از فرزندان هم که قائم باشد میتوان این نسبت را داد و یا باینکه بگوئیم بداء حاصل شد و یا باینکه موضوع قائم بودن در نسل و نژاد موسی بن جعفر است.

السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه

بنحو دیگری نیز توصیه شده که فرموده‌اند ما همه قائم بحق هستیم پس این اخبار نه ساقط می‌شود و نه بموجب آنها باید مدعی شد که موسی بن جعفر زنده است بلکه قابل توجیه و تفسیر است که ابن ابی حمزه قاصر بود از توجیه آن (۱) قرب الاسناد: محمد بن عیسی گفت من و یونس بن عبد الرحمن بدر خانه حضرت رضا علیه السّلام رفتیم گروهی قبل از ما منتظر اجازه بودند ما نیز اجازه ورود خواستیم. فرمود: داخل شوند ولی یونس بن عبد الرحمن و همراهانش از آل یقطین همان جا باشند آنها وارد شدند ما بودیم چیزی نگذشت که واردین خارج شدند اجازه ورود بما داد داخل شده سلام کردیم جواب فرمود و دستور داد بنشینم یونس چند مسأله از آن جناب پرسید جواب آنها را داد.

یونس عرضکرد: آقا عمویت زید در بصره خروج کرده مرا خواسته است ولی من اطمینانی بجان خود ندارم چه صلاح میدانی بروم ببصره یا کوفه. فرمود نه برو بکوفه وقتی که ... آن وقت برو به بصره ما از خدمت آن جناب مرخص شدیم ولی نفهمیدیم معنی وقتی که ... چیست تا رسیدیم بقادسیه مشاهده کردیم مردم فرار میکنند و به بیابان میگریزند، ابو السرایا نیز فرار کرد و هرثمه داخل کوفه شد گروهی از اولاد ابو طالب که عازم حجاز بودند بما برخوردند یونس گفت حالا معنی وقتی که ... را فهمیدیم در این موقع از کوفه بجانب بصره رفت و روبرو با پیش آمد بدی نشد. (۱) قرب الاسناد: ابن عیسی از بنظری نقل کرد که گفت حضرت رضا علیه السّلام الاغ خود را برایم فرستاد تا خدمتش برسم در صریا خدمتش رسیدم تمام شب را آنجا بودم پس از شام خوردن فرمود رختخواب بیاندازید برایم بالشی طبری و روکشی خوشبو و شاهانه و لحافی مروی آوردند پس از صرف شام، فرمود چه تصمیم داری میخوابی. عرضکردم بلی فدایت شوم. با دست خود لحاف یا روکشی را برویم کشید بعد فرمود شبت بخیر باشد ما روی بام بودیم.

وقتی آقا پائین رفت با خودم گفتم چه مقام و موقعیتی در نزد امام علیه السّلام پیدا کرده‌ام که هیچ کس را چنان مقامی نیست ناگاه یک نفر صدا زد احمد! صدا را نشناختم، چیزی نگذشت که غلام آقا آمده گفت بیا خدمت مولایم، پائین رفتم دیدم آن جناب بطرف من می‌آید. فرمود دستت را بده بمن. دست خود را دادم فشرده سپس فرمود امیر المؤمنین علیه السّلام بعیادت و دیدن صعصعه بن صوحان رفت وقتی خواست از جا حرکت کند فرمود صعصعه مبدا عیادت و دیدار من از تو موجب بخود بالیدن تو شود متوجه خود باش، مثل اینکه چنین جریانی نیز برای تو پیش آمد مبدا فریب آرزو را بخوری ترا به پناه خدا میسپارم و از برایت سلامتی میخواهم. (۲) قرب الاسناد: حسین بن بشار گفت نامه‌ای که حضرت رضا علیه السّلام او را بداد بن کثیر رقی نوشته بود وقتی که داود زندانی بود. و در نامه‌ای تقاضای دعا کرده بود که حضرت رضا در جوابش این نامه را نوشته بود که من خواندم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - خداوند برحمت خویش بما و تو سلامتی و عافیت در دنیا و آخرت عنایت کند. نوشتیم برایت که هر چه ما داشته باشیم نعمتی است که خداوند بما ارزانی داشته او را سپاسگزاریم شریکی ندارد. نامه‌ات رسید بجان خود سوگند یاد میکنم چنان در انجام درخواستهایت کوشیدم که اگر خودت بودی این قدر کوشش نمیکردی بخدا پناه ببر که جز او پناهی نیست «لا حول و لا قوة الا بالله».

(۱) عیون: محمد بن عبد الله بن طاهر گفت من در نزد پدرم بودم ابا صلت هروی و اسحاق بن راهویه و احمد بن محمد بن حنبل نیز حضور داشتند پدرم گفت باید هر کدام یک حدیث نقل کنید. ابو الصلت هروی گفت: علی بن موسی الرضا که واقعا پسندیده بود همان طوری که نامش رضا شد از پدرش موسی بن جعفر آن جناب از جعفر بن محمد و ایشان از محمد بن علی و آن جناب از پدرش علی بن الحسین آن حضرت از پدرش حسین بن علی و ایشان از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرد که پیمبر اکرم فرمود ایمان گفتار و کردار است. وقتی بیرون آمدیم احمد بن محمد بن حنبل گفت این چه نوع سندی بود در نقل حدیث. پدرم باو گفت این استاد دوی بیماری جنون است که وقتی بمشام برسد دیوانه بهبودی پیدا میکند. (۲) عیون و معانی الاخبار: ص ۲۱۸ - داود بن محمد نهدي از یکی از اصحاب نقل کرد که پسر ابو سعید مکاری خدمت حضرت رضا علیه السلام رسید عرض کرد: خدا ترا بمقامی رسانده که همان ادعای پدرت را بکنی.

حضرت رضا باو فرمود: خدا نورت را خاموش کند و قصر بکاشانه‌ات سایه افکند مگر نمیدانی خداوند بعمران وحی کرد من بتو پسری میدهم بعد باو مریم را عنایت کرد از مریم عیسی متولد شد پس عیسی از مریم و مریم از عیسی است عیسی و مریم یک چیز هستند من از پدرم و پدرم از من است من و او یکی هستیم.

پسر ابو سعید گفت: پس یک سؤال از شما میکنم فرمود گمان نمیکنم از من بپذیری تو از علاقمندان ما نیستی بالاخره بگو. گفت: مردی هنگام مرگ گفته است تمام غلام و کنیز قدیمی من در راه خدا آزاد است. فرمود: بسیار خوب خداوند میفرماید: حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ بدلیل این آیه هر غلام و کنیزی که شش ماه مالک او بوده قدیم و آزاد است آن مرد از خدمت حضرت رضا خارج شد بعد فقیر گردید بهمان حال بود تا مرد بطوری که گذران یک شب را نداشت خدا لعنتش کند. (۱) عیون: محمد بن ابی عباد گفت: یک روز از حضرت رضا علیه السلام شنیدم فرمود: غلام صبحانه ما را بیاور من این لفظ بنظرم نامأنوس آمد آن جناب متوجه شده این آیه را خواند: قَالَ لِفَتَاهُ أَتَنَا غَدًا نَا كَفْتَم: مولای من داناترین مردم است و از همه بافضیلت تر است. (۲) اختصاص: عمران قمی اشعری گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم:

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

میخواهم از شما سؤالی بکنم که از هر چیز در نظر من مهمتر است آیا من از شیعیان شما هستم؟ فرمود: آری. گفتم: اسم من نوشته است در دفتر شما فرمود: آری. (۳) عیون - محمد بن فرات و حسین بن علی با قطنانی گفتند که ابراهیم بن عباس دوست و رفیق اسحاق بن ابراهیم برادر زیدان کاتب نویسنده مشهور بود. نسخه‌ای از شعر ابراهیم بن عباس را در باره حضرت رضا در موقع خارج شدن از خراسان نوشت که خط خود ابراهیم هم در آن نسخه بود.

آن نسخه را داشت تا موقعی که ابراهیم بن عباس متصدی دفتر املاک متوکل شد آن وقت بین او و برادر زیدان کاتب تیره شد او را از سرپرستی یکی از املاک متوکل که در دستش بود برکنار کرد و از او مطالبه پول زیادی نمود و بسیار سخت گرفت.

اسحاق یکی از کسانی را که باو اعتماد داشت خواست گفت برو پیش ابراهیم ابن عباس باو بگو شعری که در مدح حضرت رضا علیه السلام سروده با خط خودش و نسخه‌ای بخط دیگری نزد من است اگر پول را مطالبه کند آن نسخه را پیش متوکل می‌برم.

فرستاده پیش ابراهیم رفت بمحض شنیدن جریان دنیا در نظرش تیره و تار شد و دست از مطالبه پول برداشت هر چه شعر نزد او داشت گرفت بعد از اینکه هر دو برای هم قسم خوردند.

صولی گفت: یحیی بن علی منجم گفت: که من واسطه بین آن دو بودم تا شعرهای ابراهیم بن عباس را گرفتم همه را در حضور من آتش زد.

صولی گفت: احمد بن ملحان نقل کرد که ابراهیم بن عباس دو پسر داشت بنام حسن و حسین که کنیه آن دو ابو محمد و ابو عبد الله بود همین که متوکل زمامدار شد اولی را اسحاق نام نهاد و کنیه‌اش را ابو محمد گذاشت و کوچکی را عباس با کنیه ابو الفضل نامید از ترس متوکل.

صولی گفت: احمد بن اسماعیل بن خصب گفت: ابراهیم بن عباس و موسی ابن عبد الملک تا وقتی که متوکل بخلافت نرسیده بود شراب نخورده بودند همین که او خلیفه شد شروع بشراب خوردن کردند عمداً اشخاص پست و خواجه‌ها را جمع میکردند و در مقابل آنها شراب میخوردند هر روز سه مرتبه، تا شرابخواری آنها مشهور شود داستان‌های زیادی دارد در احتیاط و محافظه کاری آنها که جای ذکر این جریانها نیست. (۱) عیون: پسر ابی نجران و صفوان گفتند که حسین بن قیاما که از سران واقفه بود از ما درخواست کرد برایش اجازه از حضرت رضا علیه السلام بگیریم خدمتش برسد این کار را کردیم همین که خدمت امام رسید گفت: شما امام هستی؟ فرمود: آری گفت من گواهی میدهم که شما امام نیستی.

حضرت رضا علیه السلام در حالی که سر بزیر انداخته بود مدتی در اندیشه شد بعد سر برداشته فرمود: تو از کجا فهمیدی من امام نیستم، گفت: چون ما روایت داریم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: امام ممکن نیست عقیم باشد شما باین سن رسیده‌اید و فرزندی ندارید باز از مرتبه اول بیشتر سر بزیر انداخته در فکر شد سپس سر بلند کرده فرمود: خدا را گواه میگیرم که در آینده نزدیک دارای فرزند خواهم شد.

عبد الرحمن بن ابی نجران گفت: تاریخ گذاشتیم از همان زمان کمتر از یک سال گذشت که خداوند حضرت جواد را بایشان مرحمت فرمود.

همین حسین بن قیاما مشغول طواف خانه کعبه بود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام باو نگاهی کرده فرمود ترا چه می‌شود خداوند حیران و سرگردانت کند پس از این نفرین او قائل بوقف شد. (۱) علل الشرائع: ابن ولید از علی و او از پدرش نقل کرد که ابن ابی عمیر مردی بزاز بود از شخصی ده هزار درهم طلب داشت ثروت ابن ابی عمیر از دست رفت و فقیر شد آن مرد خانه‌اش را بده هزار درهم فروخت و پولها را آورد بخانه ابن ابی عمیر درب خانه او را کوبید.

محمد بن ابی عمیر خارج شد آن مرد گفت: این طلبی است که از من داشتی اینک برایت آورده‌ام. پرسید از کجا تهیه کرده‌ای ارثی بتو رسیده؟ گفت: نه سؤال کرد کسی بتو بخشیده، پاسخ داد نه من خانه‌ام را فروختم تا قرضم پرداخت شود.

ابن ابی عمیر گفت: ذریح محاربی از حضرت صادق برای من نقل کرد که فرموده است:

«لا یخرج الرجل عن مسقط رأسه بالدین»

بواسطه قرض شخص نباید خانه نشیمن خود را بفروشد. پولها را ببر من احتیاجی بآن ندارم با اینکه خدا شاهد است که هم اکنون بیک درهم آن نیازمندم ولی یکدرهم از چنین پولی را تصرف نخواهم کرد. (۲) اختصاص: محمد بن جعفر مؤدب گفت: صفوان بن یحیی که کنیه‌اش ابو محمد مولی بجيله بود بشغل پیراهن فروشی اشتغال داشت از تمام اصحاب حدیث بیشتر مورد اعتماد بود و از همه عابدتر در هر روز صد و پنجاه رکعت نماز میخواند و در سال سه ماه روزه میگرفت و سه مرتبه زکات مال خود را خارج میکرد. جریان این بود که او و عبد الله بن جندب و علی بن نعمان در خانه خدا مکه معظمه با هم پیمان بستند که هر کدام زودتر از دنیا رفتند آن دو که زنده هستند نماز و روزه و زکات و حج او را تا وقتی زنده هستند بجای آورند.

آن دو رفیق صفوان از دنیا رفتند تنها صفوان زنده بود که طبق پیمان نماز و روزه و زکات و حج و هر کار نیکی و خیری که برای خود انجام میداد از طرف آن دو نیز بجا می‌آورد یکی از همسایگانش در مکه باو

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت: ابو محمد! دو دینار بتو بدهم میبری برای خانواده‌ام بکوفه گفت: شتر من کرایه است صبر کن از صاحب شتر در مورد این کار اجازه بگیرم. (۱) بصائر: محمد بن علی قمی گفت: حضرت جواد علیه السلام نامه‌ای برایم فرستاد و دستور داده بود که خدمتش برسم آن جناب در مدینه در منزل بزید بود وارد شده سلام کردم راجع بصفوان و ابن سنان و غیر آنها مطالبی فرمود که دیگران نیز شنیده‌اند.

با خود گفتم: از آن جناب تقاضای لطف و مرحمت بکنم نسبت بزکریا بن آدم شاید از آنچه در باره صفوان و دیگران فرمود او سالم بماند. باز بخود برگشته گفتم: من که هستم در این گونه مسائل اظهار نظر بکنم در مقابل آقام که خود میداند وظیفه‌اش چیست برای او تکلیف تعیین نمایم در این موقع فرمود: ای ابا علی بر مثل ابو یحیی نمیتوان خورده گرفت با خدمتی که نسبت بپدرم نموده و مقامی که نزد من و او دارد جز اینکه احتیاج دارم بمالی که در نزد او است عرض کردم تقدیم میکند فرمود: باو بگو اینکه برایش نمیفرستم بواسطه اختلاف میمون و مسافر است نامه مرا ببر و بگو پولها را بفرستند نامه را بزکریا دادم مال را فرستاد. (۲) بصائر: احمد بن عمر حلال گفت: شنیدم اخرس در مکه از حضرت رضا علیه السلام بدگوئی میکند و نسبت‌های ناروا میدهد وارد مکه شدم و کاردی خریدم چشمم که باو افتاد. گفتم بخدا او را خواهم کشت وقتی از مسجد الحرام بیرون آید همان جا ایستادم ناگهان نامه حضرت رضا علیه السلام را دیدم که نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* - ترا قسم بحق خود بر تو میدهم که دست از اخرس برداری خدا پشتیبان و کفیل ما است. (۱) غیبت شیخ طوسی: از اصحاب پسندیده‌ی حضرت رضا، عبد الله بن جندب بجلی است که وکیل حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیه السلام بوده مردی عابد و بسیار مورد توجه این دو امام علیهما السلام بشمار میرفت چنانچه در اخبار نقل شده.

از آن جمله بنا بر روایتی ابو طالب قمی نقل میکند گفت در آخر عمر حضرت جواد خدمتش رسیدم شنیدم میفرماید خداوند پاداش صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن اسعد را از طرف من بدهد اینها وظیفه خود را در باره من انجام دادند. زکریا بن آدم از دوستان آنها بود از حضرت جواد در مورد او رسیده که فرموده است: یادم آمد قضا و قدر خدا را در مورد این مرد که فوت شد خدا او را از هنگام تولد و روز مرگ و روزی که مبعوث می‌شود پیامرزد در طول زندگی عارف بحق و پایدار بود و در این راه تحمل ناراحتیها نمود و وظیفه خویش را در راه خدا و پیغمبر انجام داد بدون اینکه کوتاهی و یا پیمان‌شکنی کند، خداوند پاداش نیت و کوشش او را بدهد.

اما محمد بن سنان در باره او علی بن حسین بن داود نقل میکند که از حضرت جواد شنیدم محمد بن سنان را به نیکی یاد میکرد میفرمود خدا از او راضی شود چنانچه من از او راضیم هرگز مخالفت با من و پدرم نکرد.

(۲) ارشاد: از کسانی که تصریح بامامت حضرت رضا علیه السلام را از پدرش موسی ابن جعفر علیه السلام نقل کرده از اصحاب خاص و مورد اعتماد و پرهیزگار و فقیه شیعیان داود بن کثیر رقی و محمد بن اسحاق بن عمار و علی بن یقطین و نعیم قابوسی و حسین بن مختار و زیاد بن مروان مخزومی و داود بن سلیمان و نصر بن قابوس و داود زربی و یزید بن سلیط و محمد بن سنان است.

(۱) تفسیر عیاشی: ج ۱ ص ۲۰۳- صفوان گفت: از حضرت رضا علیه السلام برای محمد بن خالد اجازه خواستم و عرض کردم که معتقد بامامت نیست ولی میگوید بخدا قسم منظورم از این ملاقات آنست که عقیده آن جناب را نپذیرم حضرت رضا علیه السلام فرمود: بگو بیاید.

وارد شده گفت: فدایت شوم من موقعیتی را از دست داده‌ام و بر خود ستم کرده‌ام (گمان میکردند از این سخن منظورش عیجوتی بر حضرت رضا است) اینک توبه میکنم و از شما تقاضا دارم عذر من را بپذیرید و مرا ببخشید نسبت بوضع گذشته‌ام فرمود بسیار خوب عذرت را می‌پذیرم اگر نپذیرم بر خلاف عقیده این دسته می‌شود اشاره بمن کرد (یعنی بر خلاف عقیده بامامت می‌شود) و مطابق نظر مخالفین امامت است خداوند به پیامبرش میفرماید: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ بعد راجع بموسی بن جعفر علیه السلام پرسید فرمود از دنیا رفته است طلب مغفرت نمود برایش. (۲) کشف الغمه: آبی در نثر الدرّ مینویسد گروهی از صوفیه در خراسان خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده عرض کردند امیر المؤمنین مأمون مقام خلافتی که خدا باو عنایت کرده، خواست بشایسته ترین مردم واگذار نماید شما خانواده پیغمبر را از همه مردم بمقام رهبری شایسته تردید و از میان اهل بیت شما را از هر نظر لایق تر بمقام امامت تشخیص داد تصمیم گرفت خلافت را شما واگذارد باینکه مردم احتیاج دارند بکسی که غذای خوب نخورد و لباس درشت بپوشد و سوار الاغ شود و بیادیت مریض رود حضرت رضا علیه السلام که تکیه نموده بود راست نشست فرمود یوسف پیامبر بود لباسهای دیا آراسته با طلا میپوشید و تکیه بر تخت فرعون مینمود و حکومت میکرد امام باید عادل و دادگر باشد وقتی حرف میزند راست بگوید وقتی حکومت میکند عدالت ورزد و بوعده خود وفا کند خداوند خوراک و پوشاک را حرام نفرمود این آیه را قرائت نمود: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ. (۱) رجال کشی: ابو علی محمودی از واصل نقل کرد که حضرت رضا علیه السلام را نوره مالیدم راه آبی که از داخل حمام بچاه میرفت بستم بعد آن آبها و نوره و مویها را جمع کرده نوشیدم. (۲) فلاح السائل: شنیده‌ام بعضی بر محمد بن سنان عیجوتی میکنند شاید این شخص فقط روایتی که دلیل بر عیب او است دیده و روایاتی که از او تمجید و تعریف شده ندیده، بیشتر از عیجوتیها که بر اصحاب شده همین

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

طور است. (۳) شیخ بزرگوار محمد بن محمد بن نعمان شیخ مفید در کتاب کمال ماه رمضان وقتی بنام محمد بن سنان میرسد چنین میگوید: آنچه شهرت دارد از ائمه علیهم السلام این مرد را ستوده‌اند بر خلاف نظر استاد ما و مطلب مخالف گفته ایشان است چنانچه حضرت جواد در روایتی که عبد الله ابن صلت قمی نقل کرده که گفت: خدمت حضرت جواد رسیدم در آخر عمرش شنیدم میفرماید: خداوند به محمد بن سنان جزای خیر دهد نسبت بمن وفادار بود. (۴) و مانند این روایت که علی بن حسین بن داود گفت: شنیدم حضرت جواد بنیکی یاد از محمد بن سنان میکرد میفرمود: خدا از او راضی شود بواسطه رضایت من هرگز با من و پدرم مخالفت نکرد با اینکه او در میان شیعیان دارای جلالت و مقام بلند بود و رئیس محسوب میشد و سه نفر از ائمه علیهم السلام را خدمت کرده و از آنها روایت نقل نموده بود و نزد آنها قرب و منزلتی داشت.

حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد با معجزه‌ای که حضرت جواد در باره او انجام داد چنانچه محمد بن حسین بن ابی الخطاب نقل میکند که محمد بن سنان چشمش کور بود خود را بحضرت جواد علیه السلام مالید چشمانش بینا شد با اینکه مدت‌ها کور بود.

از گرفتاریهایی که اخبار طعن بوجود می‌آورد اینست که شخص کنجکاوی در باره اخبار دیگری که راجع بهمان شخص رسیده نکند چنانچه در باره محمد بن سنان توضیح دادیم پس عیبجو نباید با اطلاع از یک خبر طعن آمیز حکم به بدی شخص نماید، شاید ما که او را خوب میدانیم دلیلی داشته‌ایم بر خوبی او که آن شخص اطلاع پیدا نکرده. (۱) در جزء ششم کتاب عبد الله بن حماد انصاری نقل کردم که چنین نوشته:

ابو محمد هارون بن موسی از محمد بن همام، از حسین بن احمد مالکی که گفت: باحمد بن ملیک کرخی گفتم راجع به محمد بن سنان مرا مطلع نما که میگویند او غالی است (کسانی که بخدائی ائمه معتقدند) گفت: هرگز، بخدا پناه میبرم از چنین نسبتی او بمن ظهور و معاشرت و رفتار با خانواده را آموخت مردی بسیار عابد و پارسا و غرق در عبادت بود. (۲) کافی: حسن بن حسین انباری از حضرت رضا علیه السلام نقل میکند گفت: چهارده سال نامه مینوشتم بحضرت رضا علیه السلام در باره استخدام در کار سلطان در آخرین نامه‌ای که نوشتم توضیح دادم که من میترسم از این گرهی که از محبت شما بگردن دارم و سلطان بگوید تو رافضی هستی بدلیل اینکه خدمت سلطان و کار دولت را قبول نمیکنی.

حضرت رضا علیه السلام در جوابم نوشت: نامه‌ات رسید و متوجه شدم که بر جان خود میترسی اگر میدانی که وقتی متصدی کاری شدی آن طور که پیغمبر اکرم فرموده رفتار میکنی و همکاران و نویسندگان نیز هم عقیده با تو هستند اگر پولی بدست آوردی برابری با مؤمنین فقیر و تنگدست میکنی بطوری که یکی از آنها شبیه ایشان می‌شود این کار را بکن و گر نه نباید بکنی. (۳) اختصاص: ابو احمد محمد بن ابی عمیر که

نام پدرش (ابو عمیر) زیاد بود از آزادشدگان قبیله ازد بشمار میرفت از تمام شیعه بیشتر مورد اعتماد خاص و عام بود پارسا تر و پرهیزگارتر و عابدترین مردم بود شخصی بی نظیر در زمان خود محسوب میشد خدمت موسی بن جعفر رسیده بود اما از آن جناب روایتی نقل نکرده از حضرت رضا علیه السلام روایت نقل نموده. (۱) اختصاص: زکریا بن آدم گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام از سر شب در حدثان رسیدم ابو جویر رحمه الله نمرده بود از من راجع باو سؤال کرد و دعا برایش نمود پیوسته با هم صحبت میکردیم تا اذان صبح شد آنگاه از جای حرکت کرده نماز صبح را خواند. (۲) اختصاص: زکریا بن آدم گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم مایلیم از میان فامیل و خویشاوندان خود خارج شوم نادان مردم زیاد شده اند فرمود: این کار را نکن بلا از اهل قم بواسطه تو دفع می شود همان طوری که از اهالی بغداد بواسطه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دفع می شود. (۳) اختصاص: علی بن مسیب گفت: بحضرت رضا عرض کردم فاصله بین من و شما خیلی زیاد است نمیتوانم همیشه خدمتتان برسم از چه کسی مسائل و دستورات دین را فراگیرم فرمود: از زکریا بن آدم قمی که مورد اعتماد دین و دنیا است ابن مسیب گفت پس از بازگشت خدمت زکریا بن آدم رسیدم و هر چه احتیاج داشتم از او میپرسیدم. (۴) احتجاج طبرسی - ابو الهذیل علاف گفت: داخل رقه شدم گفتند در دیر زکی مرد دیوانه ای است که خیلی زیان آور است پیش او رفتم دیدم پیرمردی خوش قیافه است روی تشکی نشسته و ریش و سر خود را شانه میزند سلام کردم جوابداد. پرسید از کجائی گفتم: از اهالی عراق. گفت: آری عراقیان مردمانی شوخ و خوش مجلس هستند. پرسید از کجای عراق هستی، گفتم: از بصره گفت آری مردمانی با تجربه و دانشمند دارد باز سؤال کرد از کدام طایفه بصره هستی گفتم من ابو الهذیل علافم، گفت شما که صحبت میکنید ابو الهذیل هستید؟! گفتم: آری از جای خود حرکت کرد و مرا روی تشک خویش نشاند.

پس از صحبتهایی که بین ما و او شد گفت در مورد امامت چه عقیده داری.

گفتم: منظورت چه امامتی است گفت پس از پیامبر اکرم چه کسی باید خلیفه میشد

گفتم: هر کس که پیامبر اکرم او را مقدم داشت گفت: آن شخص که بود گفتم: ابا بکر.

گفت: ابو الهذیل! چرا ابا بکر را مقدم داشتید. جوابدادم چون پیغمبر فرمود بهترین خود را مقدم شمارید و فرمانروائی را به بهترین خود سپارید مردم همه باو رضایت دادند.

گفت: ای ابو الهذیل! از همین جهت گمراه شدی اما آنچه که گفתי پیغمبر اکرم فرموده بهترین خود را مقدم دارید، و با شخصیت ترین خود را فرمانروا کنید. من بتو اطلاع دهم که ابا بکر بر منبر رفت و گفت من فرمانروای شما شدم، اما بهترین شما نیستم اگر این حرف را به ابا بکر دروغ بسته اند پس بر خلاف دستور

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پیامبر رفتار کرده‌اند، اگر ابا بکر در مورد خود دروغ گفته دروغگو نباید روی منبر پیامبر اکرم برود. (۱) اما اینکه گفتی مردم بحکومت او راضی شدند بیش از انصار میگفتند یک امیر از ما و یک امیر از شما مهاجرین نیز مخالف بودند چنانچه زبیر بن عوام میگفت جز با علی بیعت نمی‌کنم، دستور داد شمشیرش را بشکنند.

ابو سفیان بن حرب گفت: یا ابا الحسن اگر مایل باشی تمام مدینه را پر از سپاه و لشکر می‌کنم سلمان نیز بیرون آمده بفارسی گفت: (کردند و نکردند و ندانند که چه کردند) و مقداد و ابو ذر نیز همین طور اینها مهاجرین بودند.

بگو بینم ابو بکر بالای منبر رفت مگر نگفت: مردم مرا شیطانی است که گاهی عارض می‌شود اگر دیدید خشمگین هستم از من بترسید که موجب ناراحتی و آزرده‌گی خاطر شما نشوم او خودش میگوید من دیوانه هستم چطور شما یک دیوانه را فرمانروای خود کردید.

در باره منبر رفتن عمر بگو که گفت: آرزو داشتم یک مو در سینه ابا بکر می‌بودم باز یک جمعه بعد بمنبر رفته گفت: بیعت با ابا بکر کار عجولانه و بدون فکر بود که خدا از شر آن مردم را نکه داشت هر کس دو مرتبه چنین کاری را بکند او را بکشید در همان بین که مایل است موئی در سینه ابا بکر باشد دستور میدهد کسی که چنین بیعتی را بنماید بکشند. (۱) بگو بینم چطور است که خیال می‌کنند پیغمبر کسی را بجانشینی تعیین نکرد باز ابا بکر عمر را جانشین می‌کند عمر کسی را تعیین نمی‌نماید کارهای شما ضد و نقیض است. بگو بینم چگونه عمر خلافت را بشورای شش نفری وامیگذارد که آنها بعقیده عمر اهل بهشت هستند.

باز میگوید اگر دو نفر آنها با چهار نفر مخالفت کردند گردن دو نفر را بزنید اگر سه نفر با سه نفر دیگر مخالفت کردند گردن آن سه نفری که عبد الرحمن بن عوف در آنها است بزنید این دین است امر بکشتن اشخاصی که اهل بهشتند بدهد.

این جریان را توضیح بده که وقتی عمر زخم برمیدارد عبد الله بن عباس بعیادتش میرود. عبد الله بن عباس گفت: دیدم خیلی ناراحت است گفتم این ناراحتی برای چیست یا امیر المؤمنین، گفت برای خودم ناراحت نیستم ولی از این ناراحتم که پس از من چه کسی عهده‌دار خلافت شود گفتم بطلحه بن عبید الله واگذار کن گفت: مردی عصبانی است پیغمبر او را می‌شناخت زمام اختیار مسلمانان را بدست شخصی سختگیر و عصبانی نمیدهم.

گفتم بزبیر بن عوام بر سپار گفت او مرد بخیلی است دیدم با زنش در مورد یک دوک نخ چانه میزد کار مسلمانان را باختیار مردی بخیل نمیگذارم.

گفتم: بسعد بن ابی وقاص واگذار. گفت او مرد اسب سواری و تیر و کمان است لیاقت خلافت را ندارد.

گفتم: بعبد الرحمن بن عوف بده گفت او مردی است که نمیتواند زن و بچه اش را اداره کند.

گفتم: بعبد الله بن عمر پسر ت و اگذار حرکت کرده نشست گفت: پسر عباس بخدا چنین تصمیمی ندارم او که نمی تواند زنش را طلاق بدهد. (۱) گفتم: بعثمان بن عفان واگذار. گفت بخدا اگر او را خلیفه کنم خویشاوندان خود آل ابی معیط را بر گردن مسلمانان سوار میکند اگر چنین کاری بکنیم گمان می کنم او را بکشند این حرف را سه مرتبه تکرار کرد.

ابن عباس گفت: دیگر چیزی نگفتم چون میدانستم با علی علیه السلام دشمن است بمن گفت ابن عباس چرا از دوست خود صحبت نکردی گفتم بسیار خوب به علی علیه السلام واگذار. گفت ناراحتی من برای اینست که حق را از صاحبانش گرفتم بخدا قسم اگر با او واگذارم مردم را براه راست و طریق عالی رهنمون می شود اگر از او اطاعت کنند آنها را بهشت میبرد.

عمر این طور میگوید: باز خلافت را بشوری شش نفری وامیگذارد وای بر او چه جواب خدا را خواهد داد. ابو الهذیل گفت: در همان بین که با من صحبت می کرد ناگهان عقل از سرش پرید و دیوانه شد. بمأمون جریان او را گفتم. علت دیوانگی او این بود که مال و ثروتش را با حيله و نیرنگ از او گرفته بودند. مأمون از پیش فرستاد معالجه کرد او را ثروت و املاک او را برگرداند و ندیم خویش قرارش داد.

مأمون از همین جهت خود را شیعه میدانست. (۲) رجال کشی: ابو علی محمودی از پدر خود نقل کرد که گفت: به ابو الهذیل علاف گفتم من آمده ام سؤالی از تو بکنم گفت سؤال کن از خدا میخواهم توفیق دهد و مرا حفظ کند پدرم گفت مگر عقیده تو این نیست که توفیق و عصمت از طرف خدا بکسی داده نمیشود مگر بواسطه عملی که بموجب آن شایسته توفیق شود.

ابو الهذیل گفت: چرا. گفت: پس چرا دعا می کنی عمل کن و توفیق را بگیر.

ابو الهذیل گفت: سؤالت را بگو پدرم گفت: این آیه را برایم توضیح بده که خداوند میفرماید: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. ابو الهذیل گفت: خدا دین را تکمیل نموده برای ما. پدرم گفت اگر من سؤالی بکنم که نه در کتاب خدا و نه سنت پیغمبر و در گفتار صحابه جوابش نبود و نه فقها چاره ای برای آن اندیشیده باشند در چنین موردی تو چه میکنی؟

ابو الهذیل گفت: چنین سؤالی را بگو پدرم گفت ده نفر عنین (کسی که نارسائی جنسی دارد) در یک طهر با زنی جمع شوند هر کدام بوصفی غیر دیگری یکی نصف کار را کرد آن دیگر بقدر امکان عمل زناشوئی انجام داد و آیا در میان مردم امروز کسی هست بداند چگونه باید حدّ بهر کدام از آنها زد باندازه گناهی که

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

انجام داده جاری کند تا موجب پاک شدن او در آخرت گردد و باید ما بفهمیم چطور دین برای شما کامل شده ابو الهذیل گفت: افسوس افسوس که بالاخره باز مطلب بامامت برگشت کرد.

بخش نوزدهم خبر دادن امام و آباء گرامش بشهادت آن جناب

(۲) امالی صدوق: ص ۶۴- علی بن حسن بن فضال از پدر خود نقل کرد او از حضرت رضا علیه السلام که مردی خراسانی بایشان عرضکرد یا بن رسول الله من در خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم بمن فرمود: چگونه خواهید بود اگر در سرزمین شما پاره تن من دفن شود و شما نگهبان امانت من باشید و در آن ناحیه ستاره خانوادهام دفن گردد.

حضرت رضا علیه السلام باو فرمود من دفن میشوم در سرزمین شما و من پاره تن پیامبرم، من امانت و ستاره آن خاندانم هر که مرا زیارت کند با عرفان بمقام و حقم و اعتراف بوجوب اطاعت من، من و پدران گرامم شفیع او خواهند بود روز قیامت هر که ما شفیع او باشیم در قیامت نجات یافته گر چه بقدر جن و انس گناه داشته باشد. پدرم از جدم و ایشان از پدرش نقل کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که مرا در خواب ببیند خودم را دیده زیرا شیطان بصورت من و هیچ کدام از جانشینانم در نمیآید و نه بصورت هیچ یک از شیعیان آنها، رؤیای صادق یک جزء از هفتاد جزء نبوت است. (۳)

امالی: ابو صلت هروی گفت از حضرت رضا علیه السلام شنیدم میفرمود: «و الله ما منا الا مقتول او شهید» بخدا هر یک از ما خانواده یا کشته می شود (بزهر ستم) یا بشمشیر کین، عرضکردند چه کسی شما را میکشد فرمود بدترین خلق خدا در عصر خودم بوسیله زهر بعد مرا در سرزمین خوار و دور افتاده ای دفن میکند هر که مرا در غربت زیارت کند خداوند برای او پاداش هزار شهید و صد هزار صدیق را و صد هزار حاجی و عمره گزار و صد هزار مرد جنگجو را مینویسد و با ما محشور می شود و در درجات عالی بهشت رفیق ما است. (۱)

امالی و عیون: ابن عماره از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق از آباء گرام خویش نقل نمود که پیغمبر اکرم فرمود بزودی پاره ای از تن من در خراسان دفن می شود هر مؤمنی او را زیارت کند خداوند بهشت را بر او واجب مینماید و بدنش بآتش جهنم حرام می شود. اخبار شهادت در بخش زیارت بحار می آید و در ابواب گذشته نیز از قبیل باب حرکت بسوی خراسان و کیفیت قبول ولایت عهد و خارج شدن از مدینه گذشت. (۲)

عیون: حسن بن جهم گفت روزی در مجلس مأمون بودم حضرت رضا علیه السلام نیز حضور داشت دانشمندان از فقها و متکلمین جمع بودند سؤالات آنها و مأمون را نقل میکند با جواب های حضرت رضا علیه

السلام تا میرسد باین قسمت که میگوید: وقتی حضرت رضا علیه السلام حرکت کرد من از پی آن جناب رفتم تا منزلش وارد منزل آن جناب شده گفتم خدا را سپاس گزارم که امیر المؤمنین را بشما خوشبین کرده و می بینم بشما احترام میگذارد و حرفتان را می پذیرد.

فرمود پسر جهم مبادا فریب کارهای او را بخوری بزودی مرا بوسیله زهر خواهد کشت از روی ستم این جریانی است که از آباء گرامم از پیامبر اکرم بمن رسیده، مطلب را تا زنده هستیم بکسی مگو حسن بن جهم گفت این جریان را بکسی نگفتم تا حضرت رضا علیه السلام در طوس بوسیله زهر کشته شد و در خانه حمید ابن قحطبه طائی در مقبره هارون دفن گردید. (۳)

عیون: هروی در ضمن یک خبر طویل در ردّ عقیده کسانی که معتقد بودند حضرت حسین علیه السلام کشته نشد و بنظر آنها آمد. از حضرت رضا علیه السلام نقل میکند که فرمود بخدا قسم حسین علیه السلام شهید شد چنانچه بهتر از او امیر المؤمنین شهید شد و حسین بن علی و تمام ما کشته میشویم بخدا قسم من نیز کشته میشوم بوسیله زهر پنهانی مرا میکشند جریانی است بوسیله پیامبر اکرم از جبرئیل از جانب خدای عزیز بمن رسیده.

(۱) عیون: جعفر بن محمد نوفلی گفت در پل ابریق خدمت حضرت رضا رسیدم سلام کردم بعد نشستم گفتم: فدایت شوم گروهی عقیده دارند پدرت زنده است فرمود دروغ میگویند خدا آنها را لعنت کند اگر زنده می بود میراث او تقسیم نمیشد و زناش ازدواج نمیکردند بخدا قسم طعم مرگ را چشید همان طوری که علی بن ابی طالب چشید. عرضکردم: من چه باید بکنم فرمود پس از من پسر محمد است ولی من فعلا بجائی میروم که برنمیگردم به به بآن قبری که در طوس است و دو قبری که در بغداد است عرضکردم قبر بغداد را میشناسم اما آن دیگری قبر کیست فرمود بزودی خواهید شناخت سپس فرمود قبر من و قبر هارون این طور است دو انگشت خود را بهم نزدیک کرد. (۲)

عیون: محمد بن ابی عباد گفت: روزی مأمون بحضرت رضا علیه السلام عرضکرد ان شاء الله وارد بغداد میشویم و چنین و چنان میکنیم حضرت رضا فرمود تو داخل بغداد خواهی شد یا امیر المؤمنین. وقتی حضرت رضا را تنها یافتم عرضکردم من چیزی شنیدم که غمگین شدم. فرمود ابو حسین مرا ببغداد چکار، من بغداد را نخواهم دید و تو مرا آنجا نمی بینی. (۳)

عیون: موسی بن مهران گفت: حضرت رضا را در مسجد مدینه دیدم هارون مشغول سخنرانی بود فرمود خواهید دید که من و این شخص در یک خانه دفن می شویم. (۴) عیون: محمد بن فضیل گفت: خبر داد بمن کسی که از حضرت رضا شنیده بود که آن جناب هارون را تماشا میکرد در منی و عرفات فرمود من و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

هارون چنین هستیم دو انگشت خود را بهم چسباند. ما از این کلام چیزی نمی فهمیدیم تا بالاخره در طوس شهید شد، مأمون دستور داد ایشان را کنار هارون دفن کنند. (۱)

عیون: حسین بن زید گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود پسر موسی فرزندی خواهد داشت هم نام با امیر المؤمنین علیه السلام در سرزمین طوس که در خراسان است در آنجا بوسیله سم شهید می شود و در بلاد غربت دفن خواهد شد هر کس او را زیارت کند با عرفان بحقش خداوند باو پاداش کسی را می دهد که قبل از فتح (مکه) انفاق کرده و جنگ نموده. (۲)

عیون: نعمان بن سعد گفت: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود بزودی یکی از فرزندانم در خراسان بوسیله سم ستمگرانه کشته خواهد شد هم نام من است و نام پدرش نام پسر عمران موسی است. هر که او را در غربتش زیارت کند خداوند گناهانش را می آمرزد هر چه قبل از زیارت هر چه بعد باشد گرچه باندازه ستاره های آسمان و دانه های باران و برگ درختان شود.

بخش بیستم اسباب و عللی که موجب شهادت آن جناب شد

(۲) عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۲۳۷- محمد بن سنان گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم در خراسان مأمون ایشان را طرف راست خود مینشانید موقعی که در روز دوشنبه و پنجشنبه برای رسیدگی بدرخواستهای مردم می نشست. خبر دادند بمأمون که مردی صوفی دزدی کرده دستور داد او را بیاورند همین که چشمش باو افتاد دید مردی پارسا بنظر می آید و در پیشانی اثر سجده زیاد دارد. گفت وای باین ظاهر پسندیده که کاری چنین زشت از او سر زند، دزدی کرده ای با این ظاهری که نشان عبادت و پارسائی است گفت من این کار را از مجبوری کرده ام چاره ای نداشتم چون تو حق مرا از خمس و غنیمت نپرداختی. مأمون گفت: تو چه حقی در خمس و غنیمت داری گفت خداوند خمس را بخش قسمت نموده و فرموده است: وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ (۱).

غنیمت را نیز بخش قسمت کرده ما أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ (۲). گفت: چون حق مرا ندادی با اینکه ابن السبیل هستم و بیچاره و درمانده که راهی برای زندگی ندارم و در ضمن از کسانی هستم که بقرآن واردم.

مأمون گفت: یکی از حدود خدا را تعطیل کنم و حکم خدا را از بین ببرم در مورد دزدی با این داستانها که نقل میکنی؟ صوفی گفت: اول خود را پاک کن بعد دیگری را و حد بر خویش جاری کن سپس بر دیگری. مأمون رو بحضرت رضا علیه السلام نموده گفت شما چه میفرمائید. فرمود او میگوید تو هم دزدی کرده ای

منهم دزدی کرده‌ام. (۱) مأمون خیلی خشمگین شد سپس بصوفی گفت: بخدا دست و پایت را قطع می‌کنم. صوفی در جواب گفت: دست و پای مرا قطع می‌کنی با اینکه بنده منی.

مأمون گفت وای بر تو از کجا من بنده‌ی تو شدم گفت بجهت اینکه مادر ترا از بیت المال مسلمانان خریده‌اند تو بنده تمام مسلمانان شرق و غربی تا آزادت کنند من که آزاد نکرده‌ام، از آن گذشته خمس را خودت فرو می‌بری و حق اولاد پیامبر را نمیدهی حق من و امثال مرا نیز نمیدهی.

دلیل دیگر اینکه ناپاک نمیتواند ناپاکی را پاک کند باید ناپاک را شخص پاک، پاکیزه کند کسی که بگردن خودش حد باشد نمیتواند حد بر دیگری جاری کند مگر اینکه ابتدا از خود شروع نماید نشنیده‌ای خداوند عزیز میفرماید: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ.**

مأمون رو بجانب حضرت رضا علیه السلام کرده گفت چه صلاح میدانی در باره این مرد. فرمود خداوند عزیز بمحمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید: **قُلِّلَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ**، خدا را دلیل رسائی است. این همان دلیل است که نادان با نادانی میفهمد و دانا نیز بعلم خود مییابد دنیا و آخرت بدلیل استوار است این مرد دلیل آورد. مأمون دستور داد صوفی را آزاد کنند و از روبرو شدن با مردم خود را کنار کشید در فکر این شد که کار حضرت رضا علیه السلام را تمام کند بالاخره ایشان را مسموم کرد و کشت. فضل بن سهل و گروهی از شیعیان را نیز کشته بود، صدوق میگوید من این حدیث را همان طوری که بود نقل کردم ولی عهده‌دار صحت آن نیستم. (۲)

عیون اخبار الرضا: احمد بن علی انصاری گفت از ابا صلت هروی پرسیدم که چطور مأمون راضی بکشتن حضرت رضا علیه السلام شد با این احترام و محبتی که باو داشت و ولیعهد خویش قرارش داد. گفت مأمون او را گرامی میداشت و با او محبت میورزید چون مقام و موقعیتش را میدانست او را ولیعهد خویش قرار داد تا مردم ببینند که علاقمند بدنیا است و از مقامش در نزد آنها کاسته شود ولی تمام این کارها بیشتر موجب علاقه و ارادت مردم بایشان میشد بهمین جهت دانشمندان و متکلمین را از اطراف جمع کرد شاید بتوانند در مناظره بر او پیروز شوند و مقامش نزد علماء کم شود تا موجب پائین آمدن مقام او در نزد عموم شود.

هر کدام از دانشمندان یهود، نصرانی، مجوس، ستاره پرستان و زردشتیان و منکرین خدا و طبیعی مذهبان و دانشمندان اسلام از مخالفین شیعه که با آن جناب بحث و مناظره میکردند مغلوب میشدند و دلیل آن جناب را نمی‌پذیرفتند مردم میگفتند بخدا این شخص شایسته خلافت است نه مأمون. جاسوسها این سخنان را باو میرساندند ناراحت میشد و بر آن جناب رشک می‌برد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت رضا علیه السلام نیز در مورد حق گوئی از مأمون باکی نداشت بیشتر اوقات جوابهایی باو میداد که خوشش نمی آمد و خشمگین میشد و کینه او را در دل میگرفت ولی اظهار نمیکرد وقتی دیگر عاجز شد از مبارزه با آن جناب او را مسموم کرد. (۱) عیون: قاسم بن اسماعیل گفت: از ابراهیم بن عباس شنیدم که میگفت وقتی مأمون حضرت رضا علیه السلام را ولیعهد خود قرار داد آن جناب بمأمون فرمود یا امیر المؤمنین خیرخواهی برای تو بر من واجب است و هرگز نباید مؤمن فریبکاری بکند. توده‌ی مردم خوششان نمی‌آید از کاری که نسبت بمن کردی خواص تو نیز ناراضی هستند از کاری که نسبت بفضل بن سهل کرده‌ای صلاح تو در این است که ما را از خود دور کنی تا اوضاع مرتب شود. ابراهیم گفت بخدا همین فرمایش او موجب کاری شد که مأمون نسبت باو انجام داد.

بخش بیست و یکم شهادت و غسل و دفن امام علیه السلام

(۲) ارشاد مفید: ص ۲۸۵- حضرت رضا علیه السلام در سال دویست و سه ماه صفر در خراسان از دنیا رفت او در آن موقع پنجاه و پنج سال داشت مادرش کنیزی فرزنداندار بنام ام البنین بود مدت خلافت و رهبری او پس از پدرش بیست سال بود. (۳) کافی: ج ۱ ص ۴۸۶- حضرت رضا علیه السلام در سال ۲۰۳ در سن پنجاه و پنج سالگی در طوس محلی بنام سناباد از اطراف نوقان از دنیا رفت و در همان جا دفن شد مأمون او را از مدینه بمرو از راه بصره و فارس آورده بود وقتی مأمون بجانب بغداد حرکت کرد ایشان را نیز با خود برد در این محل از دنیا رفت. (۴) کافی: محمد بن سنان گفت: حضرت رضا در سن ۴۹ سال و چند ماهگی در سال ۲۰۲ از دنیا رفت پس از حضرت موسی بن جعفر بیست سال و سه یا دو ماه کم زندگی کرد. (۵) مصباح کفعمی: حضرت رضا علیه السلام در هفدهم ماه صفر روز سه‌شنبه سال ۲۰۳ از دنیا رفت بوسیله سمی که مأمون در انگور ترتیب داده بود آن وقت پنجاه و یک سال داشت. (۶) روضه الواعظین: در ماه صفر سال ۲۰۳ در طوس از دنیا رفت. (۷) کتاب عدد: در بیست و سوم ذی قعدة سال ۲۰۲ وفات حضرت رضا علیه السلام اتفاق افتاد. در کتاب موالید الائمة سال ۲۰۲ و در مناقب روز جمعه هفت روز باخر ماه رمضان سال ۲۰۲ بعضی ۲۰۳ گفته‌اند در کتاب الدر- روز جمعه اول ماه رمضان سال ۲۰۲ در کتاب ذخیره نیز همین را نوشته است.

(۱) طبرسی گفته است: در آخر ماه صفر سال ۲۰۳ بعضی گفته روز دوشنبه چهاردهم صفر سال ۲۰۲ بوسیله انگور زهر آلود در زمان مأمون در طوس گفته‌اند در خانه حمید بن قحطبه در دهی بنام سناباد از سرزمین طوس و اطراف نوقان شهید شد که در همان محل قبر هارون الرشید قرار داشت.

در آن زمان پنجاه و پنج سال داشت، بعضی گفته‌اند چهل و نه سال و شش ماه و چهار ماه نیز گفته شده، بعضی نیز ۴۹ سال و هشت روز کم گفته‌اند با پدرش ۲۹ سال و چند ماه بود و بعد از آن جناب بیست و دو سال و چند ماه کم زندگی کرد که بعضی بیست سال نیز گفته‌اند. (۲) عیون: هرثمه بن اعین گفت: یک شب پیش مأمون بودم تا چهار ساعت از شب گذشت بعد مرا اجازه رفتن داد. خارج شدم نیمه شب کسی درب خانه‌ام را کوبید یکی از غلامان جوابداد. گفت بهرثمه بگو آقاییت ترا میخواهد.

با عجله حرکت کردم لباس پوشیدم بسرعت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم غلام آن جناب از جلو رفت من نیز از پشت سرش ناگاه چشمم باقا علی بن موسی الرضا افتاد که در صحن خانه نشسته است. فرمود: هرثمه گفتم: بلی آقای من فرمود: بنشین. نشستم. فرمود:

هر چه بتو میگویم گوش کن و بخاطر بسیار نزدیک سفر من بجانب خدا شده که باجداد طاهرين خود ملحق شوم دیگر آخر زندگی من است این ستمگر تصمیم گرفته مرا بوسیله انگور و خرمای مسموم بکشد اما انگور را بوسیله نخی که در سم فرو میبرد و نخ آلوده بسم می‌شود آن را در انگور فرو میبرد دستور داده یکی از غلامان دستش را آلوده بسم نموده آن را دانه میکند تا دانه‌های انار در این سم آلوده شود.

فردا مرا خواهد خواست انار و انگور زهر آلود را پیش من میگذارد و درخواست خوردن میکند من میخورم کار تمام می‌شود و مرگم فرا میرسد وقتی مردم او خواهد گفت من بدست خویش او را غسل میدهم وقتی این حرف را زد باو بگو حضرت رضا علیه السلام بمن فرمود: بشما بگویم مبادا دست بگشائی برای غسل و کفن و دفن من اگر چنین کاری بکنی بزودی گرفتار عذابی خواهی شد که قرار است تأخیر افتد گرفتار یک ناراحتی خواهی شد که از آن میترسی این حرف را بزنی دست بر میدارد. (۱) عرض کردم: آقای من آنچه بفرمائید انجام میدهم فرمود وقتی که دست از غسل دادن من برداشت میرود در یکی از اطافهای بالای قصرش می‌نشیند که بتواند محل غسل دادن مرا مشاهده کند ولی تو توجه داشته باش که کاری بغسل دادن من نداشته باشی تا می‌بینی خیمه سفیدی زده می‌شود یک طرف حیاط وقتی آن خیمه را دیدی مرا با لباسهایم ببر داخل آن خیمه خودت پشت خیمه بایست آنهایی که با تو هستند پشت سر تو باشند خیمه را کنار نرنی که مرا ببینی اگر چنین کنی هلاک خواهی شد مأمون از آن بالا میگوید هرثمه مگر تو عقیده نداری که امام را باید فقط امام غسل دهد اکنون چه کسی حضرت رضا را غسل میدهد با اینکه پسرش محمد در مدینه و حجاز است و ما در طوس.

در جوابش بگو، ما میگوئیم: امام را واجب نیست غسل دهد کسی جز امام اگر یکنفر سرکشی و تعدی نمود و او را غسل داد امامت او باطل نمیشود بواسطه تجاوز و سرکشی غسل دهنده و نه امامت امام بعدش باطل

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

می‌شود که نگذاشته‌اند پدرش را غسل دهد اگر حضرت رضا علیه السلام در مدینه بود فرزندش آشکارا ایشان را غسل میداد اکنون نیز جز او کسی غسل نمیدهد ولی پنهانی.

وقتی خیمه برداشته شد می‌بینی مرا در کفن پیچیده‌اند بدنم را داخل تابوتی بگذار و برای دفن ببرید. موقع دفن مأمون مایل است قبر پدرش را قبله قبر من قرار دهد چنین چیزی امکان ندارد و کلنگ که میزنند بزمین اثر نمیکند حتی باندازه‌ی سر ناخنی کنده نمیشود وقتی کوشش خود را کردند و نتوانستند، از طرف من باو بگو که بمن دستور داده یک کلنگ در قبله قبر پدرت بزنم قبری آماده با ضریح دیده می‌شود. (۱) وقتی این قبر آشکار شد بدنم را در آن فرو ببرید تا از داخل ضریح آب سفیدی بالا بیاید تا قبر پر شود و مساوی با زمین گردد بعد یک ماهی بطول قبر در آن حرکت در می‌آید تا وقتی ماهی از نظر پنهان نشود و آب خشک نگردد مرا داخل قبر نکنید پس از ناپدید شدن ماهی و خشک شدن آن مرا داخل قبر میگذارید و لحد مرا در همان ضریح قرار میدهید مگذار خاک بریزند داخل قبر، زیرا خود قبر پر می‌شود عرض کردم بسیار خوب آقا. فرمود: هر چه می‌گوییم بیاد داشته باش و عمل کن مبدا مخالفت کنی.

گفتم: آقا! بخدا پناه میبرم که دستور شما را مخالفت کنم. هرثمه گفت:

بعد با گریه و اندوه خارج شدم و پیوسته چون سپنجی بر روی آتش میسوختم کسی جز خدا از حالم خبر نداشت.

بعد مأمون مرا خواست پیش او رفتم همان جا بودم تا نزدیک ظهر بعد گفت هرثمه! برو خدمت ابو الحسن سلام مرا باو برسان، بگو یا تشریف بیاورد اینجا یا من خدمتش برسم اگر گفت ما میرویم بگو تقاضا کرده زود تشریف بیاورید.

گفت خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم، تا چشمش بمن افتاد فرمود: وصیت و سفارش مرا بخاطر داری؟ گفتم: آری. فرمود کفش مرا بیاورید میدانم برای چه تو را فرستاده کفش آن جناب را آوردم بطرف مأمون رفت همین که وارد مجلس مأمون شد خلیفه از جای حرکت کرده آن جناب را در آغوش گرفت و پیشانی ایشان را بوسید پهلوی خودش روی تخت نشاند ساعتی شروع بصحبت کردند بعد یکی از غلامان دستور داد انگور و انار بیاور.

هرثمه گفت: تا این حرف را شنیدم نتوانستم خود را نگهدارم بدنم به ارتعاش افتاد و رنگم قرمز شدم ترسیدم متوجه شوند بعقب برگشتم تا خارج شدم و خودم را بگوشه‌ای انداختم.

نزدیک ظهر متوجه شدم مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام خارج شد و بمنزل برگشت بعد دیدم مأموری بیرون آمد از پیش مأمون و در جستجوی پزشک و پرستار است، گفتم چه شده گفت: حضرت رضا

علیه السلام ناراحتی پیدا کرده. مردم نمیدانستند و شک داشتند در اصل جریان ولی من یقین داشتم. (۱) ثلث دوم شب صدای ناله بلند شد از میان خانه حضرت رضا علیه السلام گریه و زاری را شنیدم من هم با کسانی که برای کشف جریان متوجه آن جناب شده بودند رفتم دیدم مأمون سر برهنه کرده گریبان چاک زده روی پا ایستاده گریه میکند منم در میان جمعیت ایستادم نفسی سرد میکشیدم فردا صبح مأمون مجلس تعزیت گرفت، بعد رفت بمحلی که آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام آنجا بود. گفت محلی را ترتیب دهید میخواهم آقا را غسل دهم من نزدیک شدم و آنچه مولایم فرموده بود در مورد غسل و کفن و دفن گفتم.

گفت: بسیار خوب من کاری ندارم. گفت هر کار که تو میخواهی بکن.

ایستاده بودم خیمه‌ای زده شد پشت خیمه ایستادم هر که در خانه بود پیش من ایستادند صدای تکبیر و تهلیل و تسبیح بلند بود صدای رفت و آمد ظرف و ریزش آب و بوی خوش که تاکنون استشمام نکرده بودم بلند بود ناگهان مأمون از یک بالا خانه صدایش بلند شد. گفت: هرثمه تو که معتقد هستی امام را جز امام غسل نمیدهد اکنون پسر حضرت رضا محمد بن علی کجا است او در مدینه و ما در طوسیم.

گفتم: ما عقیده داریم که امام را واجب نیست کسی جز امام غسل دهد اگر متجاوزی خودسرانه غسل داد امامت امام بواسطه غسل دادن او باطل نمی‌شود و نه امامت امام بعد که نگذاشته‌اند پدرش را غسل دهد اگر حضرت رضا در مدینه بود او را پسرش محمد آشکارا غسل میداد اکنون نیز او غسل میدهد ولی پنهانی.

مأمون سکوت کرد در این موقع خیمه برداشته شد دیدم مولایم در کفن پیچیده شده است پیکر شریف آن جناب را در تابوت گذاشتم بجانب قبر بردیم مأمون بر ایشان نماز خواند با حاضرین بعد آوردیم بمحل قبر. دیدم با کلنگ زمین را حفر میکنند پشت قبر هارون تا قبر او را قبله قبر حضرت رضا قرار دهند ولی کلنگها کارگر نیست و ذره‌ای از خاک را جدا نمیکند. مأمون بمن گفت: بین چطور خاک سخت شده و نمیشود آن را حفر کرد. (۱) گفتم: یا امیر المؤمنین آن جناب بمن دستور داده که فقط یک کلنگ جلو قبر پدرت هارون الرشید بزنم. گفت: وقتی یک کلنگ زدی چه می‌شود گفتم او فرموده نباید قبر پدرت قبله قبرش باشد اگر من یک کلنگ بزنم قبری آماده بدون کندن و کاویدن ظاهر می‌شود که در وسط آن ضریحی است.

مأمون گفت: سبحان الله چه حرفهای عجیبی! ولی نباید از کار حضرت رضا تعجب نمود بزن بینم چه می‌شود. هرثمه گفت: کلنگ را گرفتم و در جلو قبر هارون زدم قبری کنده با ضریحی که در وسطش بود آشکار شد مردم تماشا می‌کردند. مأمون گفت: بگذار بدنش را داخل قبر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفتم: یا امیر المؤمنین بمن دستور داده بدنش را پائین نبرم تا از درون قبر آب سفیدی بیرون آید و قبر پر شود تا برابر زمین بعد یک ماهی بطول قبر در آن پیدا می شود وقتی ماهی رفت و آب خشک شد آن جناب را کنار قبرش میگذارم و کاری بلحد ندارم گفت هر چه دستور داده انجام ده.

هرثمه گفت: منتظر جوشیدن آب و آمدن ماهی شدم. ماهی پیدا شد و آب خشک گردید مردم نگاه می کردند پیکر آن جناب را کنار قبر گذاشتم داخل قبر بوسیله پارچه ای سفید پوشیده شد که من نیانداخته بودم. بدون اینکه من دست بزنم بدنش سرازیر قبر شد بی آنکه احدی دست زده باشد.

مأمون بحاضرین اشاره کرد که خاک بریزید. گفتم چنین کاری نکنید گفت پس چه کسی قبر را پر میکند گفتم بمن فرموده خاک نریزید قبر خودش پر می شود پس از پر شدن مقداری هم از روی زمین بالا می آید. مأمون بمردم اشاره کرد کاری نداشته باشید. خاک دستهای خود را بزمین ریختند قبر پر شد و بالا آمد از روی زمین بصورت مربع مأمون رفت من نیز باز گشتم. (۱) بعد مرا در خلوت خواست، آنگاه گفت ترا بخدا قسم میدهم راست بگو: چه از ابو الحسن علی بن موسی شنیدی.

گفتم: هر چه فرموده بود برایم گفتم. گفت نه تو را بخدا راست بگو دیگر چه فرموده. گفتم: یا امیر المؤمنین از چه چیز میپرسی؟ گفت: هرثمه آیا اسراری غیر از اینها بتو سپرده گفتم: بلی. پرسید چه چیز. گفتم: جریان انار و انگور نیز بمن فرموده رنگ از چهره مأمون پرید گاهی زرد و گاهی قرمز میشد و گاهی سیاه.

بالاخره غسل کرد در همان حال غسل شنیدم میگویند: وای بر مأمون از خدا وای بر او از پیامبر خدا وای بر او از علی وای بر مأمون از فاطمه وای بمأمون از حسن و حسین وای بر او از علی بن الحسین ای وای از محمد ابن علی و از جعفر بن محمد و موسی بن جعفر وای بر مأمون از علی بن موسی الرضا بخدا این زیان آشکار است این کلمات را پیوسته تکرار می کرد.

چون دیدم سخنان او بطول انجامید من رفتم یک گوشه حیاط نشستم. مأمون از جای حرکت کرده نشست مرا صدا زد مثل آدمهای مست بود گفت: بخدا قسم تو و هر که در زمین و آسمان است نزد من از او عزیزتر نیست اگر بفهمم این سخنان را بکسی گفته ای و یا نشانه ای بیابم خود را بکشتن داده ای.

گفتم: یا امیر المؤمنین اگر یک کلمه از این اسرار را از من شنیدی خونم برایم حلال باشد گفت: نه بخدا امکان ندارد باید عهد و پیمان ببندی که مخفی کنی و دو مرتبه بازگو نکنی. عهد و پیمانی محکم از من گرفت همین که چند قدم رفتم دستهای خود را بر هم کوبیده گفتم: «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ

مِنْ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا» حضرت رضا علیه السلام دارای یک فرزند بنام محمد امام جواد علیه السلام بود آن جناب رضا و صادق و صابر و فاضل و نور چشم مؤمنین و خشم کفار لقب داشت. (۱)

عیون: یاسر خادم گفت: بفاصله هفت منزلی طوس که رسیدیم حضرت رضا علیه السلام مریض شد و بیماریش سخت گردید چند روزی در طوس ماندیم مأمون هر روز دو مرتبه از ایشان خبر میگرفت در روز آخر که از دنیا رفت خیلی ضعیف شده بود پس از نماز ظهر بمن فرمود: یاسر مردم غذا خورده‌اند، گفتم: آقا که غذا میخورد با این ناراحتی که شما دارید.

از جای حرکت کرده نشست سپس فرمود غذا بیاورید، تمام غلامان و خدمتکاران را دستور داد بیایند و بر سر سفره بنشینند خود نیز نشست بیکایک آنها مهربانی و دلجوئی میکرد وقتی غذا خوردند فرمود برای بانوان غذا بفرستید بانوان که غذا خوردند امام علیه السلام از هوش رفت و بسیار ضعیف شد صدای ناله بلند شد زنان و کنیزان مأمون با پای برهنه و صورت گشاده آمدند، طوس یک پارچه گریه شد.

مأمون نیز با سر و پای برهنه بر سر زنان آمد و ریش خود را میگرفت اندوهگین بود و گریه میکرد اشک روی صورتش میریخت بالای سر حضرت رضا که رسید بهوش آمد گفت: آقا بر کدام مصیبت خود گریه کنم اینکه شما را از دست میدهم یا تهمت مردم که من شما را کشته‌ام.

در این موقع چشم بطرف مأمون گشوده فرمود: با پسر ابو جعفر خوب رفتار کن عمر تو و او چون این دو انگشت من است دو انگشت سبابه را بهم چسبانید.

پاسی که از شب گذشت حضرت رضا از دنیا رفت صبح مردم جمع شده میگفتند مأمون ایشان را کشته سر و صدا زیاد شد که پسر پیامبر را کشتند. محمد بن جعفر بن محمد که امان از مأمون گرفته بود و در خراسان بود عموی حضرت رضا علیه السلام محسوب میشد مأمون باو گفت برو بمردم اطلاع ده که امروز حضرت رضا را دفن نمی‌کنند میترسید بدن شریفش را بیرون آورد فتنه و آشوب بر پا شود.

محمد بن جعفر خارج شده گفت مردم متفرق شوید که حضرت رضا را بیرون نمی‌آورند مردم متفرق شدند شبانه آن جناب را غسل داده دفن کردند. (۱)

امالی شیخ و عیون اخبار: ابا صلت گفت در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم فرمود داخل این قبه‌ای که هارون مدفون است برو از چهار طرف آن خاک بردار بیاور داخل قبه شدم و خاک را آوردم ملاحظه فرمود گفت این قسمت از خاک را که مربوط به طرف راست است بمن بده تقدیم کردم بو کشیده ریخت فرمود در اینجا میخواهند برایم قبر حفر کنند سنگی پدیدار خواهد شد که اگر تمام کلنگهای خراسان را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جمع کنند نمیتوانند آن را بردارند در مورد خاکی که از پائین پا و بالای سر آورده بودم همین فرمایش را تکرار نمود.

آنگاه فرمود: این خاک را بمن بده که خاک مدفن من است فرمود: در اینجا برای من قبر میکنند بگو هفت پله پائین روند و ضریحی بکشایند اگر امتناع ورزیدند می گوئی باندازه یک متر لحد قرار دهند خداوند اگر بخواهد آن را وسعت میدهد.

پس از آماده شدن قبر در قسمت سر رطوبتی خواهی دید دعائی که بتو می آموزم خواهی خواند لحد پر از آب می شود و ماهی های کوچکی در آن میبینی از همان نانی که بتو میدهم برای آنها ریزه میکنی خواهند خورد وقتی تمام شد یک ماهی بزرگ آشکار میگردد ماهیهای کوچک را میخورد بطوری که یکی هم نمی ماند و بعد دیده نمیشود.

در این موقع که ماهی بزرگ دیده نشد دست بر روی آب بگذار و دعائی که بتو می آموزم بخوان آب فرو میرود و چیزی از آن باقی نمی ماند تمام این کارها را در پیش مأمون انجام بده پس از آن فرمود: فوراً میروم پیش این نابکار وقتی خارج شدم اگر سرم پوشیده نبود با من حرف بزن جواب میدهم چنانچه سرم پوشیده بود با من صحبت مکن. (۱) ابا صلت گفت: صبحگاه فردا لباس پوشید در محراب بانتظار نشست در این موقع غلام مأمون وارد شده گفت امیر المؤمنین شما را می خواهد کفش پوشیده از جای حرکت نمود و رفت، منهم از پی آن جناب رفتم تا وارد بر مأمون شد جلو مأمون ظرفی از انگور و چند ظرف دیگر از میوه های مختلف بود یک خوشه انگور بدست داشت که مقداری از آن را خورده بود همین که چشمش بحضرت رضا افتاد از جای حرکت کرده او را در بغل گرفت و پیشانیش را بوسید آن جناب را پهلوی خود نشانید امام فرمود انگور خوب انگور بهشتی است مأمون درخواست کرد از آن انگور بخورد فرمود مرا معاف دار گفت ممکن نیست شاید بمن اطمینان نداری مأمون خوشه را گرفت و چند دانه از آن را خورد برای مرتبه دوم بدست حضرت رضا علیه السلام داد آن جناب سه دانه از انگور خورد به گوشه ای پرت کرده از جای حرکت نمود مأمون گفت کجا میروی؟

فرمود به جایی که فرستادی وقتی خارج شد عبا را بر سر کشیده بود چیزی عرض نکردم تا داخل خانه شد دستور داد درها را ببندم در رختخواب خوابید من با حزن و اندوه داخل حیاط ایستاده بودم.

در همین موقع مشاهده کردم جوانی خوش روی با موی های مجعد شبیه بحضرت رضا علیه السلام وارد شد پیش رفته عرض کردم از کجا آمدی درها که بسته بود فرمود کسی که مرا از مدینه در این ساعت بطوس آورده از درهای بسته نیز داخل کرده.

گفتم: شما کیستی؟ «فقال انا حجة الله عليك يا ابا صلت انا محمد بن علي» من حجت خدايم بر تو. من محمد بن علي هستم بطرف اطاق علي بن موسى - الرضا عليه السلام رفت بمن نیز فرمود: وارد شوم. همین که چشم حضرت رضا عليه السلام باو افتاد از جای جست و فرزندش را در آغوش گرفت و بسینه چسبانید پیشانش را بوسید بجانب خود کشانید. امام جواد پیوسته پدر را می‌بوسید و آرام با او سخنانی میگفت که من نفهمیدم.

در این هنگام کفی بر دهان حضرت رضا عليه السلام آشکار شد سفیدتر از برف حضرت جواد آن کف را مکید امام دست در گریبان خود کرد چیزی شبیه گنجشک خارج کرده بحضرت جواد داد آن را بلعید. در این موقع حضرت رضا عليه السلام از دنیا رفت. (۱) حضرت جواد فرمود: ابا صلت حرکت کن از انبار تخت بیاور با آب تا پدرم را غسل دهم.

عرض کردم: در انبار تخت و آب نیست فرمود هر چه میگویم بجای آور داخل انبار شدم تخت و آب بود بیرون آوردم دامن بکمر زدم تا امام را غسل دهم.

فرمود تو یک طرف برو کسی هست که بمن کمک کند حضرت رضا را غسل داد باز فرمود داخل انبار شو زنبیلی که در آن کفن و حنوط پدرم هست بیاور وارد شدم زنبیلی دیدم که قبلا در آنجا ندیده بودم آوردم خدمت ایشان پدر خود را کفن کرد و بر بدنش نماز خواند.

آنگاه فرمود تابوت بیاور، عرض کردم بروم پیش نجار بگویم تابوت بسازد فرمود داخل انبار تابوت هست وارد شدم تابوتی دیدم که در آنجا قبلا ندیده بودم جسم پاک امام را در آن تابوت نهاد دو رکعت نماز خواند هنوز تمام نشده بود تابوت بلند شد و سقف شکافته گردید از خانه خارج شد.

عرض کردم: یا ابن رسول الله هم اکنون مأمون می‌آید حضرت رضا را از من میخواهد، چه کنم؟ فرمود: ساکت باش الان بر میگردد هر پیغمبر اگر چه در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب خداوند بین ارواح و اجساد آنها جمع خواهد کرد هنوز سخن امام جواد تمام نشده بود که سقف شکافته شد و تابوت بر زمین آمد، از جای حرکت نمود پیکر پاک امام را از تابوت بیرون آورد و در رختخوابش گذاشت مثل اینکه نه غسل داده شد و نه کفن گردیده. (۱) فرمود: حرکت کن در را برای مأمون بگشا همین که در را گشودم دیدم مأمون و غلامان ایستاده‌اند با گریه داخل شد گریبان چاک زد و بر سر خود میزد با صدای بلند میگفت: آه آقای من ترا از دست دادم، کنار بستر حضرت رضا نشست و دستور داد آماده غسل و کفن شوند امر کرد برایش قبر بکنند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

تمام آنچه حضرت رضا فرموده بود آشکار گردید. خواست قبر پدرش را قبله قبر حضرت رضا قرار دهد یکی از اطرافیان گفت مگر نمیگوئی این شخص امام است جوابداد چرا، گفت باید قبر او جلو باشد دستور داد در طرف قبله قبر بکنند گفتم بمن فرموده است که هفت پله بکنند و ضریحی بکشایند گفت بمقداری که ابا صلت میگوید بدون ضریح بکنید ولی لحد قرار میدهم.

وقتی رطوبت و ماهیها را مشاهده کرد گفت: پیوسته حضرت رضا در زمان زندگانی ما را از عجایب خود بهره مند میکرد اینک بعد از مرگ نیز نشان میدهد وزیرش گفت میدانی منظور از نشان دادن این عجایب چیست مأمون گفت: نه.

وزیر گفت: میخواهد بفهماند که اقتدار و سلطنت شما بنی عباس با زیادی حکمروا و مدت طولانی مثل این ماهیهای کوچک است وقتی مدت شما تمام شود خداوند شخصی از ما را بر شما مسلط خواهد کرد که این سلسله را منقرض کند گفت راست میگوئی.

ابا صلت میگوید: آنگاه مأمون گفت آن دعائی که میخواندی بمن بیاموز سوگند یاد کردم که همین الان فراموش کردم راست هم میگفتم. دستور داد مرا زندانی کنند و حضرت رضا علیه السلام را دفن نمود. یک سال در زندان بودم خیلی دلم تنگ شد شبانگاهی تا بصبح متوسل به خاندان نبوت شدم و از خدا خواستم بحق آنها مرا نجات دهد هنوز دعایم تمام نشده بود که امام جواد وارد شد فرمود دلت تنگ شده است عرض کردم: آری بخدا قسم.

فرمود: حرکت کن دست بزنجیرهایی که به آن بسته شده بودم زد باز شد دست مرا گرفت و از زندان خارج نمود با اینکه غلامها و زندانبانها ایستاده بودند و مرا میدیدند ولی قدرت حرف زدن نداشتند از زندان که بیرون آمدم فرمود: در پناه خدا دیگر نه تو مأمون را خواهی دید و نه او ترا. ابا صلت گفت: بعد از آن تاکنون مأمون را ندیده‌ام. (۱)

عیون: صولی از ابی ذکوان نقل کرد از ابراهیم بن عباس شنیدم میگفت بیعت حضرت رضا علیه السلام پنج روز از ماه رمضان سال دویست و یک گذشته بود دختر خود ام حبیب را در اول سال ۲۰۲ بازدواج ایشان درآورد و در سال ۲۰۳ وقتی مأمون بطرف عراق میرفت در ماه رجب در طوس از دنیا رفت.

دیگری روایت کرده که حضرت رضا علیه السلام در سن چهل و نه سال و شش ماهگی از دنیا رفت. ولی صحیح آن است که نه روز به آخر ماه رمضان مانده در روز جمعه سال ۲۰۳ هجری از دنیا رفت در دنبال روایت عیون که از عتاب بن اسید است مینویسد که عمر آن جناب چهل و نه سال و شش ماه ماه بود. با پدرش موسی بن جعفر بیست و نه سال و دو ماه زندگی کرد، مدت امامتش پس از پدر بیست سال و چهار

ماه و در سن بیست و نه سال و دو ماهگی بامامت رسید. (۲) عیون: ابو علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود بنام اخبار خراسان مینویسد: وقتی مأمون پشیمان شد از ولیعهدی حضرت رضا که با صلاحدید فضل بن سهل انجام شد. از مرو بطرف عراق حرکت کرد فضل بن سهل را بوسیله دائی خود غالب در حمام سرخس ماه شعبان سال ۲۰۳ با یک حمله ناگهانی کشت.

حضرت رضا علیه السلام را نیز در یک بیماری که دچار شده بود بوسیله سم شهید کرد امر کرد او را در سناباد طوس کنار قبر هارون دفن کنند در ماه صفر سال ۲۰۳ در آن وقت ۵۲ سال داشت. بعضی ۵۵ سال گفته‌اند.

این مطلب را ابو علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود مینویسد ولی صحیح در نزد من آن است که مأمون حضرت رضا را بواسطه نذری که قبلاً ذکر شد ولیعهد کرد فضل بن سهل همیشه دشمن و کینه‌توز با آن جناب و مخالف با ولایتعهدی ایشان بود زیرا فضل را برمکیان روی کار آوردند حضرت رضا چهل و هفت سال و شش ماه داشت وفاتش در سال ۲۰۳ بوده چنانچه در این بخش توضیح دادیم. (۱) عیون اخبار الرضا: علی بن حسین منشی بقاء کبیر نقل کرد که حضرت رضا علیه السلام بیمار شد مأمون برای دیدن آن حضرت رفت بغلام خود گفت: این را با دست خود نرم کن میخواهم برای چیزی که در ظرف سفالین است گفت داخل یک سینی آن را نرم کردم مأمون گفت دست خود را مبادا بشوئی با من باش خدمت حضرت رضا رفت نشست تا آن جناب فصد کرد ولی عبید الله گفت فصد را بتأخیر انداخت.

مأمون بآن غلام گفت: از درخت اناری که داخل منزل حضرت رضا قرار داشت انار بچیند و با دست خود آن را دانه کند انارها را داخل جامی دانه کرد بعد گفت او را بشوئید. بحضرت رضا علیه السلام گفت از این انار میل کن فرمود وقتی امیر المؤمنین خارج شد میخورم گفت نه بخدا باید پیش من میل کنید اگر نمی‌ترسیدم که باعث رطوبت مزاج من شود با شما میخوردم چند قاشق میل فرمود مأمون خارج گردید.

هنوز نماز عصر را نخوانده بودیم پنجاه مرتبه برای قضای حاجت رفت مأمون پیغام فرستاد که این ناراحتی بواسطه اخلاط زیادی است که در بدن شما است شب حال آن جناب بدتر شد و صبح از دنیا رفت آخرین سخنی که بر زبان آورد این آیه بود: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِيْ يُّوْتِكُمْ لَبَرَزَ الْدِّينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ اِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ كَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَّقْدُوْرًا. صبح روز بعد مأمون آمده امر بغسل و کفن آن جناب نمود و با سر و پای برهنه پشت سر جنازه آن جناب می‌آمد میگفت: برادر اسلام با فوت شما رخنه برداشت آنچه من تصمیم داشتم در باره شما نشد، قبر رشید را شکافت و امام را داخل قبر او دفن کرده گفت: امیدوارم با این قرب و نزدیکی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بحضرت رضا با پدرم خداوند باو توجه فرماید. (۱) سرایر: و شاء گفت: حضرت رضا بمسافر فرمود این قنات ماهی دارد.

عرض کرد بلی فدایت شوم. فرمود: من دیشب پیامبر را در خواب دیدم بمن فرمود: آنچه نزد ما است برای تو بهتر است. (۲) غیبت شیخ طوسی: محمد بن عبد الله بن حسن افطس گفت: روزی پیش مأمون بودم مجلس شراب بود وقتی هر چه میخواست شراب خورد تمام ندیمان خود را مرخص کرد ولی مرا نگه داشت بعد کنیزان را خواست شروع بساز و نواز کردند یکی از آنها گفت ترا بخدا برای آن آقائی که در طوس دفن شده مرثیه بخوان شروع کرد بخواندن این شعر:

سقیاء لطوس و من اضحی بها قطناً من عتره المصطفی أبقى لنا حزناً

أعنی ابا حسن المأمول ان له حقاً علی کل من أضحی بها شجناً

محمد بن عبد الله گفت شروع بگریه کرد تا مرا نیز گریاند بعد گفت محمد مرا خویشاوندانم سرزنش میکنند که حضرت رضا را ولیعهد خود قرار دادم بخدا اگر باقی میماند دست از خلافت میکشیدم و او را بجای خود مینشاندم اما از دنیا رفت خدا لعنت کند عیب الله و حمزه پسران حسن را که آن دو ایشان را کشتند. (۳) بعد گفت: اکنون برایت یک جریان شگفت انگیز از آن جناب نقل کنم بشرط اینکه مخفی بداری. گفتم: چه جریان؟ گفت وقتی زاهریه همسرم بیدر حامله شد خدمت آن جناب رسیده گفتم فدایت شوم من شنیده‌ام که پدرت موسی بن جعفر و جعفر بن محمد و محمد بن علی و علی بن الحسین خبر از غیب میدادند و هرگز اشتباه نیز نمیکردند شما هم که وصی و جانشین آنهائی و علوم آنها در اختیار شما است زاهریه را من خیلی دوست میدارم و هیچ کدام از کنیزانم را مانند او دوست نمیدارم چندین مرتبه حامله شده ولی سقط جنین کرده میتوانی در این مورد بمن کمک بفرمائی فرمود از سقط مترس این مرتبه پسری صحیح و سالم از او متولد می شود که خیلی شباهت بمادر خود دارد خداوند در بدن او دو عضو اضافی قرار داده در دست راست بجای یک انگشت کوچک دو انگشت کوچک دارد و در پای راست نیز دو انگشت کوچک دارد.

با خود گفتم: بخدا این برای من یک بهانه‌ایست اگر بر خلاف گفته او شد از مقام ولایت عهد عزلش میکنم پیوسته منتظر بودم تا زخم را حالت زایمان دست داد به پرستار و قابله او گفتم وقتی فرزندش متولد شد فوری آن بچه را پیش من بیاور چه پسر باشد و چه دختر طولی نکشید که قابله پسرکی را آورد همان طوری که فرموده بود دو انگشت کوچک در دست و پا اضافه داشت و چون ماه میدرخشید همان روز تصمیم داشتم خلافت را رها کنم و باو تفویض نمایم ولی باز دلم یارائی نداد اما انگشت خود را در اختیارش نهادم و عرض

کردم امور مملکت را اداره کند و هرگز با شما مخالفت نخواهم کرد تو شایسته جلال و مقامی بخدا اگر این کار را میکرد من میپذیرفتم. (۱) خراج: حسن بن عباد که منشی و نویسنده حضرت رضا علیه السلام بود گفت روزی خدمت حضرت رضا رسیدم همان موقعی که مأمون تصمیم رفتن بغداد را داشت بمن فرمود پسر عباد ما وارد عراق نخواهیم شد و آنجا را نمی بینیم من گریه ام گرفت گفتم شما مرا مایوس فرمودید از اینکه زن و بچه ام را ببینم فرمود تو داخل عراق میشوی من خودم را گفتم امام علیه السلام بیمار شد و در یکی از دهات طوس از دنیا رفت در وصیت خود تعیین کرده بود که قبرش را طرف دیوار با فاصله صد متر از قبر هارون حفر نمایند قبلاً همین محل را برای دفن هارون کنده بودند ولی بیل و کلنگ در آن اثر نکرده بود بهمین جهت دست برداشته بودند و جایی که توانستند هارون را دفن کردند.

فرمود: آن محل را بکاوید خیلی آسان حفر می شود یک ماهی از مس خواهید یافت که با خط عبری بر آن نوشته ایست وقتی لحد مرا کنید گود کنید و آن ماهی را طرف پای من دفن نمائید. وقتی مشغول کندن شدند وسائل حفاری گوئی در شن فرو میرفت ماهی را دیدیم که بر آن بخط عبری نوشته بود: اینجا آرامگاه علی بن موسی است و آنجا قبر هارون ستمگر است. ماهی را در همان جا که وصیت کرده بود دفن نمودیم. (۱) ارشاد مفید: حضرت رضا علیه السلام پیوسته مأمون را پند و اندرز میداد هر وقت فرصتی مییافت او را از خدا میترسانید و او را بر کارهای ناپسندش سرزنش میکرد مأمون در ظاهر قبول میکرد ولی در باطن ناراحت بود و خوشش نمی آمد یک روز حضرت رضا علیه السلام وارد شد دید مأمون وضوء برای نماز میگیرد و غلامش آب بر روی دستش میریزد. فرمود هیچ کس را شریک در عبادت پروردگار خود مکن. مأمون غلام را اجازه رفتن داد و بقیه وضوء را خودش گرفت این جریان بیشتر موجب خشم و ناراحتی او شد. حضرت رضا علیه السلام بر فضل بن سهل و حسن برادرش پیش مأمون خورده می گرفت و اعمال و رفتار ناپسند آنها را گوشزد مأمون میکرد و او را از گوش دادن بحرف ایشان بر حذر میداشت. این مطلب را آنها فهمیده بودند این دو برادر پیوسته پیش مأمون از حضرت رضا بدگوئی می کردند و او را نسبت بایشان بدبین میکردند و از عاقبت این بزرگداشتن بر حذر میداشتند بالاخره نظر مأمون را نسبت بحضرت رضا تغییر دادند. روزی حضرت رضا با مأمون غذا خورد از آن غذا بیمار شد مأمون نیز خود را به بیماری زد محمد بن علی بن حمزه از منصور بن بشیر و او از برادر خود عبد الله بن بشیر نقل کرد که گفت: مأمون بمن دستور داد ناخونهایم را بگذارم بلند شود و بهیچ کس این جریان را نگویم من این کار را کردم بعد مرا خواست یک چیزی که شبیه تمر هندی بود بمن داد گفت این را بهر دو دست خود بمال دستورش را اجرا کردم بعد از جای حرکت کرد مرا همان جا گذاشت و خودش پیش حضرت رضا رفت. پرسید حال شما چگونه است

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود امید است خوب شوم. مأمون گفت منهم امروز حالم خوب است گفت امروز از طبیبها کسی برای عیادت شما آمده فرمود: نه.

مأمون خشمگین شده غلامان خود را صدا زد بعد بایشان گفت آب انار میل کنید که خیلی خوب است مأمون در این موقع مرا خواست گفت برو انار بیاور آوردم. امر کرد با دستم آب آن را بگیرم این کار را کردم همان آب انار را بحضرت رضا علیه السلام داد بدست خود که موجب درگذشت آن جناب شد دو روز بیشتر حضرت رضا زنده نبود. (۱) ابو الصلت هروی گفت: من خدمت آن جناب رسیدم پس از رفتن مأمون فرمود آنچه خواستند انجام دادند شروع بحمد و ستایش خدا کرد. (۲) محمد بن جهم گفت: حضرت رضا علیه السلام از انگور خوشش می آمد تعدادی انگور را در ته دانه های آن سوزن (مسموم) فرو نمودند چند روز بود، بعد سوزنها را خارج کردند و برای آن جناب آوردند از آن انگور میل کرد همان وقت بیمار بود چنانچه قبلاً توضیح دادیم محمد بن جهم میگوید این از مخفی ترین سمها است.

وقتی حضرت رضا از دنیا رفت مأمون یک شبانه روز فوتش را مخفی نمود بعد از پی محمد بن جعفر صادق علیه السلام و گروهی از اولاد ابی طالب فرستاد که آنجا بودند همین که وارد شدند آنها را تسلیت گفت و شروع بگریه کرد و خود را بسیار محزون نشان داد و اظهار ناراحتی نمود. بدن حضرت رضا را بآنها نشان داد که صحیح و سالم است در این موقع گفت خیلی بر من گران است برادر که ترا باین حالت ببینم آرزو داشتم قبل از تو بمیرم خدا هر چه بخواهد انجام میدهد.

بعد دستور غسل و کفن و حنوط آن جناب را داد و با جنازه رفت تا همین محلی که اکنون در آنجا دفن شده که خانه حمید بن قحطبه در دهی که سناباد نام داشت بفاصله یک صدارس از نوقان بود در همان جا هارون الرشید نیز دفن شده بود که آرامگاه حضرت رضا جلو قبر او در قبله اش قرار دارد. حضرت رضا علیه السلام فرزندی جز امام محمد تقی علیه السلام نداشت که در سال فوت پدرش هفت سال و چند ماه داشت. (۱) توضیح: آنچه شیخ مفید در ارشاد نقل کرده با همین سند ابو الفرج در کتاب مقاتل خود نقل کرده پس از آن از ابو صلت هروی نقل میکند که گفت مأمون برای عیادت حضرت رضا آمد دیگر آن جناب در حال احتضار است گریه کرده گفت بسیار گران است برادر بر من که این حال شما را مشاهده کنم آرزوی زنده بودن شما را داشتم از همه سختتر اینست که مردم گمان میکنند من شما را مسموم کرده ام با اینکه چنین کاری را نکرده ام در این موقع مأمون خارج شد. حضرت رضا علیه السلام از دنیا رفت قبل از آنکه امام را دفن نمایند مأمون آمد دستور داد پهلوی پدرش دفن کنند بعد روی بجانب ما نموده گفت این آقا (اشاره بجنازه حضرت رضا علیه السلام نمود) بمن فرموده که وقتی قبرش را حفر کنند آب و ماهی ظاهر می شود.

اکنون بکنید ببینم، وقتی کردند تا بلحد رسید آبی جوشید و در میان آب ماهی دیده شد بعد آب فرو رفت و حضرت رضا علیه السلام را در آنجا دفن کردند. (۲) کشف الغمه: معمر بن خلاد از حضرت جواد نقل کرده یا از مردی که او از حضرت جواد نقل نمود (تردید از ابو علی راوی حدیث است). گفت حضرت جواد فرمود معمر سوار شو گفتم کجا تشریف میبرید فرمود همان طور که بتو گفتم سوار شو. معمر سوار شد گفت رسیدیم به یک دره یا زمین گودی (تردید از ابو علی است) بمن فرمود بایست ایستادم تا برگشت عرض کردم فدایت شوم کجا بودید فرمود: اکنون پدرم را دفن کردم و حضرت رضا علیه السلام آن وقت در خراسان بود. (۱) اعلام الوری: امیه بن علی گفت من در مدینه خدمت حضرت جواد میرفتم در همان موقعی که پدرش حضرت رضا علیه السلام در خراسان بود بستگان و عموهای پدرش پیش آن جناب می آمدند و سلام می کردند.

یک روز کنیزی را خواست باو گفت: بگو به آنها که آماده عزا شوند وقتی قوم و خویشان حضرت جواد رفتند بیکدیگر گفتند نپرسیدیم عزای چه کسی را بپا داریم فردا نیز همین دستور را داد گفتند عزای چه کسی را بداریم؟

فرمود: عزای بهترین فرد روی زمین را، چند روز که گذشت خبر شهادت حضرت رضا علیه السلام رسید که در همان روز از دنیا رفته بود. (۲) توضیح دانشمندان شیعه و اهل سنت در این موضوع اختلاف دارند که آیا حضرت رضا علیه السلام باجل خود از دنیا رفت یا بوسیله سم شهید شد رو صورتی که مسموم شده مأمون آن جناب را مسموم کرد یا دیگری. قول مشهور بین دانشمندان شیعه همان است که بوسیله سم مأمون شهید شد.

از سید بن طاوس نقل کرده اند که او مخالف این عقیده بوده.

اربلی نیز در کشف الغمه این نظر را رد نموده و سخنان شیخ مفید را در این مورد اربلی با دلائل نارسا و بی ارزش رد نموده پس از نقل کلام شیخ مفید میگوید: از شخصی که باو اعتماد دارم شنیدم که سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله علیه مخالف بود به اینکه مأمون حضرت رضا را مسموم کرده باشد با اینکه او بسیار مطالعه میکرد و این مطالب را زیاد بررسی و جستجو مینمود از چیزهائی که نظر سید را تقویت میکند همین است که مأمون خیلی بامام علاقه داشت و او را بر فرزندان و خویشاوندان خویش مقدم داشته برای ولیعهدی انتخاب کرد. (۱) مینویسد: شیخ مفید مطلبی نقل کرده که عقل من آن را نمیپذیرد شاید هم اشتباه کنم. میگوید حضرت رضا علیه السلام بر پسران سهل؛ فضل بن سهل و حسن بن سهل خورده گیری میکرد با

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

اینکه حضرت رضا علیه السلام متوجه وظیفه دینی خود بود و توجهی بدنیا نداشت اقبال و روی آوردن او بخدا مانع بود از اینکه چنین کارهایی را بکند.

بنا بر عقیده شیخ مفید این دولت از ریشه و اصل فاسد و ناصحیح بوده پس کوشش حضرت رضا علیه السلام در مورد عیجوتی بر فضل و حسن بن سهل که خلیفه را بآنها بدین کند مطلبی است که نمیتوان پذیرفت. دیگر اینکه نصیحت حضرت رضا بمأمون در باره مطالبی که نفع دینی برای او داشته باشد سبب کشتن آن جناب و ارتکاب چنین جرمی عظیم نمیشود از آن گذشته ما این مطلب را قبول نداریم که سوزن در انگور فرو کنند انگور را مسموم کند، علم طب نیز این مطلب را نمی پذیرد. خدا از هر چیز با اطلاع است. بالاخره همه بسوی او بازگشت دارند.

گفتار اربلی تمام شد، چنانچه ملاحظه میکنید دلائل اربلی نارسا است زیرا عیب جوئی از پسران سهل برای نیل بیک آرزوی دنیوی نبوده تا عبادت و توجه حضرت رضا علیه السلام بخدا مانع این کار شود این کار را بواسطه امر بمعروف و نهی از منکر و جلوگیری از ستم بر مسلمانان می کرد که بر آن جناب واجب بود تا جایی که امکان داشت.

خلافت مأمون وقتی فاسد و ناصحیح هم باشد مانع از این کار نمیشود. چنانچه باطل بودن خلافت آنهایی که غصب کردند مانع از ارشاد و راهنمایی امیر المؤمنین علیه السلام نمیشد در مواردی بنفع مسلمانان بود چه در جنگها یا جاهای دیگر. این مطلب قابل انکار نیست که پند و اندرز دادن ستمگران را در مقابل مردم مخصوصا آنهایی که برای خود مقام و موقعیتی می بینند موجب خشم و کینه آنها می شود.

با اینکه مأمون از همان اول کارش را روی حيله و نیرنگ و مبارزه با نیروهایی که علیه او بسیج میشد قرار داده بود از قبیل قیام سادات و اولاد علی در اطراف حکومتش همین که روی کار آمد و بر اوضاع مسلط شد شروع به نیرنگ کرد، صحیح همان است که صدوق و شیخ مفید و سایر دانشمندان بزرگ شیعه گفته اند که حضرت رضا علیه السلام بوسیله سم مأمون ملعون که بر او و تمام غاصبین تا ابد لعنت باد، از دنیا رفت و شهید شد.

بخش بیست و دوم شعرهایی مرثیه که در باره حضرت رضا علیه السلام سروده اند

(۲) مناقب - ابو فراس:

بأعوا بقتل الرضا من بعد بیعته و أبصروا بغضه من رشد هم و عموا
عصاة شقیت من بعد ما سعدت و معشر هلکوا من بعد ما سلموا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

لا بیعة ردعتهم عن دمائهم و لا یمین و لا قربی و لا رحم

بیشتر اشعار مرثیه را دعبل سروده از آن جمله است این شعر:

یا حسرة تردد و عبرة لیس تنفد علی بن موسی بن جعفر بن محمد

«۱» دعبل گوید:

ألا أيها القبر الغريب محله بطوس عليك الساريات هتون

شکست فما ادری امسقى شربة فابکیک أم ريب الردی فیهون

أيا عجباً منهم یسمونک الرضا و یلقاک منهم کلحة و غصون

علی بن ابو عبد الله خوافی در این باره میگوید:

یا أرض طوس سقاك الله رحمة ما ذا حویت من الخیرات یا طوس

طابت بقاعك فی الدنيا و طیبها شخص ثوی بسناباد مرموس

شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور و مغموس

یا قبره أنت قبر قد تضمنه حلم و علم و تطهیر و تقدیس

فخرًا فانك مغبوط بجثته و بالملائكة الابرار محروس

(۱) امالی: دعبل بن علی خزاعی گفت: در قم بودم که خبر شهادت حضرت رضا بمن رسید این قصیده را

در مرثیه آن جناب سرودم:

أرى امیة معذورین ان قتلوا و لا أرى لبنی العباس من عذر

اولاد حرب و مروان و اسرتهم بنو معیط و لاه الحقد و الوغر

قوم قتلتم علی الاسلام اولهم حتی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر

اربع بطوس علی قبر الزکی به ان کنت تربع من دین علی و طر

قبران فی طوس خیر الناس کلهم و قبر شرم هذا من العبر

ما ینفع الرجس من قرب الزکی و ما علی الزکی بقرب النجس من ضرر

هیئات کل امرء رهن بما کسبت له یداه فخذ ما شئت او فذر

کتاب مقتضب ابن عیاش از مغیره بن محمد مهلبی نقل میکند که عبد الله بن ایوب خریتی شاعر که خدمت

حضرت رضا علیه السلام رفت و آمد داشت این اشعار را برایم خواند که خطاب بفرزندش حضرت جواد

مینماید پس از فوت حضرت رضا علیه السلام.

یا ابن الذبیح و یا ابن أعراق الثری طابت ارومته و طاب عروفا

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

یا ابن الوصی وصی افضل مرسل	اعنی النبی الصادق المصدوقا
ما لفّ فی خرق القوابل مثله	أسد یلف مع الخریق خریقا
یا أیها الحبل المتین متی اغد	یوما یعقوته اجده وثیقاً
أنا عائذ بک فی القیامه لاأذ	أبغی لدیك من النجاة طریقاً
لا یسبقنی فی شفاعتکم غدا	احد فلست بحبکم مسبوقاً
یا بن الثمانیه الاثمه غریوا	و أبا الثلاثه شرقوا تشریقاً
ان المشارق و المغرب أنتم	جاء الکتاب بذلکم تصدیقاً

در خاتمه این بخش شعر فارسی میرزا حبیب «اختر طوسی» را که بی مناسبت با این بخش نیست، ذکر میکنم:

ای مملکت طوس که قدر و شرف افزون	از عرش علا داده تو را قادر بیچون
تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر	خاک تو بود عنبر و سنگت در مکنون
حق داری اگر بانگ انا الحق کشی از دل	چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون
فرمان ده کونین رضا زاده موسی	کش حمله آفاق بود چاکر و مفتون
هشتم در رخشنده‌ی دریای امامت	کور است روان حکم بنه گنبد گردون
لیلای جمالش چو کند جای بمحمل	عاقل شود از دیدن او مات چو مجنون
بر خویش ببالند چو در حشر ملائک	فریاد بر آرند که این الرضویون

اختر طوسی

بخش بیست و سوم برکات و معجزاتی که از روضه منوره حضرت رضا علیه السلام مشاهده شده

(۲) عیون اخبار الرضا: ج ۲ ص ۲۷۸- ابو طالب حسین بن عبد الله بن بنان طائی گفت: از محمد بن عمر نوقانی شنیدم که میگفت: یک شب من در بالاخانه در نوقان خوابیده بودم شب تاریکی بود یک مرتبه از خواب بیدار شدم. نگاه کردم بآن طرف که محل دفن حضرت رضا علیه السلام است دیدم نوری بسیار زیاد تابیده بطوری که تمام اطراف حرم روشن است مثل روز، من در باره امامت حضرت رضا علیه السلام تردید داشتم مادرم که مخالف این خانواده بود بمن گفت چه شده؟

جریان را برایش شرح دادم که نوری تمام سناباد را روشن کرده گفت چیزی نیست این از کارهای شیطان است.

محمد گفت: شب دیگری که تاریک تر از آن شب بود باز همان نور را دیدم که تمام اطراف حرم را روشن نموده، مادرم را متوجه کردم او را آوردم در همان جایی که خودم میدیدم از دیدن آن نور در شگفت شد

شروع بحمد و ثنای پروردگار کرد ولی او مثل من ایمان نیاورد بجانب حرم رفتم دیدم درب‌ها بسته است. گفتم خدایا اگر واقعا حضرت رضا امام است این درب را برایم بگشا، همین که دست بدرب زدم باز شد با خود گفتم شاید آن طور که باید بسته نبوده درب را چنان بستم که جز بوسیله کلید باز نمیشد، باز گفتم خدایا اگر امامت حضرت رضا واقعیت دارد درب را برایم باز کن تا با دست کشیدم باز شد.

وارد حرم شدم زیارت کرده نماز خواندم و عارف بمقام آن جناب شدم هر روز جمعه از نوقان بزیارت حضرت رضا میرفتم و نماز آنجا میخواندم این کار را تا حالا نیز ادامه داده‌ام.

(۱) عیون: ابو طالب حسین بن عبد الله بن بنان طائی گفت: شنیدم که ابو منصور ابن عبد الرزاق بحاکم طوس که معروف بابیوردی بود میگفت تو بچه داری؟ جواب داد: نه.

گفت: پس چرا بزیارت حضرت رضا علیه السلام نمیروی از خدا بخواهی کنار قبر آن جناب بتو فرزندی بدهد من از خداوند در کنار قبر حضرت رضا علیه السلام حوائجی خواستم برآورده شده.

فرماندار طوس گفت من بزیارت آن جناب رفتم و از خداوند تقاضای فرزندی نمودم در کنار قبر حضرت رضا خداوند بمن پسری عنایت کرد پیش ابو منصور عبد الرزاق آمده جریان را شرح دادم که دعایم در کنار قبر امام مستجاب شد، او بمن جایزه‌ای بزرگ بخشید و مرا مورد لطف و عنایت خویش بواسطه این کار قرار داد. (۲) شیخ صدوق (رحمه الله) میگوید: در سال سیصد و پنجاه و دو، ماه رجب که تصمیم زیارت حضرت رضا علیه السلام را داشتم برای کسب اجازه پیش امیر سعید رکن الدوله رفته اجازه خواستم. اجازه داد همین که از پیش او خارج شدم دو مرتبه مرا خواست. گفت: آنجا حرم مقدسی است من زیارت کرده‌ام، از خداوند حاجت‌هایی در کنار قبر حضرت رضا علیه السلام خواسته‌ام تمام آنها برآورده شد.

مبادا کوتاهی نمائی در دعا برای من در آنجا و زیارت از طرف من، دعا کنار قبه آن جناب مستجاب است. من ضمانت کردم که چنین کنم بعهد خود نیز وفا کردم وقتی از زیارت برگشتم و پیش امیر رفتم گفتم برایم دعا کردی و از طرف من زیارت نمودی گفتم: آری. گفت برای من ثابت شده که دعا کنار قبر حضرت رضا علیه السلام مستجاب است. (۳) عیون اخبار الرضا: احمد بن حسین ضبی که دشمن تر از او با اولاد علی علیه السلام ندیده بودم بطوری که در صلوات فرستادن میگفت: اللهم صلّ علی محمد - و حاضر نبود آل محمد را بزبان آورد. گفت از ابو بکر حمّامی پوستین فروش که مردی اهل حدیث بود در بین راه جنگی در نیشابور شنیدم میگفت مردی بمن امانتی سپرد آن امانت را دفن کردم ولی محل دفینه را فراموش نمودم.

مدتی که گذشت صاحب امانت آمد و امانت خود را خواست ولی من محل آن را نمیدانستم، در جواب او حیران شدم بالاخره صاحب امانت مرا متهم نمود با حالت تحیر و اندوه از خانه خارج شدم دیدم قافله‌ای عازم

در مشهد در خواب دیدم یک نفر آمده گفت آن امانت را در فلان محل پنهان کرده‌ای. برگشتم پیش صاحب امانت او را راهنمایی کردم بمحلی که در خواب بمن گفته بودند خودم آنچه در خواب دیده بودم قبول نداشتم. صاحب امانت بآنجا رفت و امانت را با همان مهر خودش بیرون آورد آن مرد این جریان را پیوسته نقل میکرد و مردم را ترغیب بزیارت حضرت رضا علیه السلام مینمود. (۱) عیون اخبار الرضا: ابو الحسن علی بن حسن قهستانی گفت من در مرو- رود بودم مردی را ملاقات کردم از اهالی مصر بنام حمزه که از مرو میگذاشت و بوطن خود میرفت. گفت من از مصر برای زیارت حضرت رضا علیه السلام خارج شدم. وقتی وارد حرم شدم نزدیک غروب بود زیارت کرده نماز خواندم آن روز غیر من زائری وجود نداشت نماز عشا را که خواندم خادم حرم خواست مرا بیرون کند و درب را ببندد خواهش کردم، مرا در حرم بگذارد و درب را ببندد تا نماز بخوانم گفتم من از راه دوری آمده‌ام من احتیاج بخارج شدن ندارم. خادم درب را بست و مرا همان جا گذاشت گفت آنقدر نماز خواندم تا خسته شدم روی زمین نشسته سرم را روی زانوان گذاشتم تا مختصر استراحتی کنم همین که سر بلند نمودم دیدم در دیوار روبرو، روی یک کاغذ این دو شعر نوشته شده:

من سرّه ان یری قبراً برویته
 یفرج الله عنّ زاره کربه
 فلیأت ذا القبران الله أسکنه
 سلالة من نبي الله منتجه

گفت از جای حرکت کرده مشغول نماز شدم تا سحرگاه باز مثل مرتبه قبل نشستم و سر روی زانوان گذاشتم وقتی سر برداشتم آنچه روی دیوار دیده بودم نبود نوشته‌ای که دیدم هنوز تر و مرطوب بود مثل اینکه تازه نوشته شده باشد اذان صبح شد درب را باز کردند از حرم خارج شدم. (۱) عیون اخبار الرضا: ابو الحسن علی بن احمد بن علی نصری معدل گفت مردی از نیکوکاران در خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده عرضکرد: یا رسول الله زیارت کدامیک از اولادت بروم پیغمبر اکرم فرمود بعضی از فرزندانم مسموم پیش من آمدند و بعضی شهید با شمشیر جفا. عرض کردم کدامیک از آنها را زیارت کنم با فاصله‌ای که از هم دارند (یا گفت با فاصله زیارتگاه‌های ایشان که از هم دارد» فرمود هر کدام بتو نزدیکترند و در ديار غربت دفن شده، گفتم منظورتان حضرت رضا است فرمود بگو: صلی الله علیه و آله) بگو: صلی الله علیه و آله) (و آله)

بگو: صلی الله علیه و آله سه مرتبه تکرار کرد. (۲) عیون: ابو عمر و محمد بن عبد الله حکمی که حاکم نوکان بود گفت دو نفر از ری با پیغامی از طرف یکی از سلاطین برای امیر نصر بن احمد بیخارا آمدند یکی

از آنها اهل ری و دیگری از اهالی قم بود مرد قمی دارای مذهب قبلی خود در قم بود یعنی ناصبی و دشمن اهل بیت اما مرد رازی شیعه بود به نیشابور که رسیدند مرد رازی برفیق قمی خود گفت خوب است، اول زیارت حضرت رضا علیه السلام برویم بعد بجانب بخارا.

قمی گفت: سلطان ما را مأمور نموده که پیغامی برای امیر خراسان به بخارا ببریم صحیح نیست ما بکار دیگری قبل از انجام مأموریت پردازیم.

بجانب بخارا رفتند و مأموریت را انجام دادند برگشتند تا بطوس رسیدند مرد رازی بقمی گفت زیارت حضرت رضا علیه السلام نمیروی؟ در جواب گفت من از ری با مذهب مرجئه «گروه مخصوصی از اهل سنت که قائل بجبر هستند و دشمن اهل بیت» میخواهی با مذهب رافضی برگردم. مرد رازی اسباب و وسائل خود را باو سپرد و سوار الاغی شده بجانب حرم حضرت رضا علیه السلام رفت، بخدام حرم گفت امشب مرا تنها در حرم بگذارید و کلیدها را بمن بسپارید قبول کردند. گفت وارد حرم شدم و درها را بستم و زیارت کردم بعد بالای سر حضرت رضا علیه السلام هر چه توانستم نماز خواندم شروع کردم بخواندن قرآن از اول آن.

متوجه شدم صدای قرائت قرآن می آید همان طوری که من میخوانم، نماز خود را قطع کردم و تمام اطراف حرم را جستجو نمودم هیچ کس را ندیدم برگشتم بجای اول باز شروع بخواندن قرآن کردم از اول همان صدا را شنیدم همان طوری که من میخواندم تا بالاخره رسیدم بآخر سوره مریم و این آیه را خواندم. (۱) یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَقَدْ وَتَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرْدًا.

در این موقع از درون قبر صدای تلاوت قرآن را چنین شنیدم یوم یحشر المتقون الی الرحمن وفدا و یساق المجرمون الی جهنم وردا قرآن را تمام خواندم آن صدا نیز ختم کرد.

فردا صبح که بنوقان آمدم از قاریان قرآن راجع بقرائت آن آیه بنحو مذکور جستجو کردم گفتند از نظر لفظ و معنی درست است اما ما ندیده ایم و سراغ نداریم کسی چنین خوانده باشد. به نیشابور آمدم از یک نفر قاری نیشابور نیز پرسیدم گفتم: چه کسی این آیه را چنین خوانده: یوم یحشر المتقون الی الرحمن وفدا و یساق المجرمون الی جهنم وردا.

گفت تو از کجا این طرز قرائت را آموخته ای گفتم: اتفاقی افتاده که باید بفهمم قرائت کیست. گفت: این قرائت پیغمبر اکرم است از روایت اهل بیت. بعد پرسید جریان چیست که از این قرائت پرسیدی. جریان را شرح دادم. ریشه قرائت برایم کشف شد. (۲) عیون: ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله هروی گفت مردی از بلخ با غلام خود زیارت حضرت رضا علیه السلام آمد پس از زیارت، آقا طرف سر مبارک و غلام سمت پای

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

مبارک امام علیه السلام بنماز ایستادند پس از نماز هر دو بسجده رفته. سجده‌ای طولانی کردند صاحب غلام قبل از غلام خود سر از سجده برداشت. او را صدا زده غلام سر برداشته گفت: چه میفرمائید. صاحبش گفت: میل داری ترا آزاد کنم. گفت: آری. گفت تو در راه خدا آزادی و کنیزم فلانه کس در بلخ نیز در راه خدا آزاد است او را بازدواج تو درآوردم و مهر این عقد را فلان مبلغ خودم متعهد پرداخت هستم و باغ فلان جا که ملک من است وقف بر شما دو نفر و اولاد و اولاد اولاد شما کردم تا وقتی که نسلی از شما باشد و این امام علیه السلام را گواه و شاهد میگیرم.

غلام شروع بگریه کرده گفت بخدا قسم و بهمین امام سوگند که در سجده جز همین حاجت‌ها چیزی نخواستم اکنون مستجاب شدن آن دعاها و نیازها را باین سرعت می‌بینم. (۱) عیون اخبار الرضا: ابو علی محمد بن احمد معاذی گفت: ابو نصر مؤذن نیشابوری نقل کرد که من مبتلای یک بیماری شدید شدم که زبانم بند آمد دیگر نمیتوانستم حرف بزنم. بدلم گذشت که زیارت حضرت رضا علیه السلام بروم و از خداوند کنار قبر آن سرور بخواهم و ایشان را شفیع قرار دهم تا از این گرفتاری نجات یابم و زبانم باز شود. سوار الاغ شده بجانب مشهد رهسپار شدم و حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردم کنار سر مبارک امام دو رکعت نماز خوانده و بسجده رفتم در دعا و تضرع آن جناب را شفیع قرار دادم که خداوند مرا از این بیماری نجات بخشد و زبانم باز شود.

در همان سجده بخواب رفتم در خواب چنین دیدم که قبر شکافته شد و پیرمردی گندمگون از قبر خارج گردید بمن نزدیک شده گفت: ابو نصر بگو:

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* با اشاره گفتم چطور بگویم زبانم بند آمده با صدای بلند فریاد زد منکر قدرت خدائی بگو: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ*. زبانم باز شد. گفتم: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* پای پیاده بمنزل برگشتم در حالی که میگفتم: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* زبانم باز شد و دیگر بند نیامد. (۱) عیون: ابو علی محمد بن احمد معاذی گفت از ابو نصر مؤذن شنیدم که روزی سیل سناباد را فرا گرفت و سناباد بلندتر از حرم حضرت رضا علیه السلام بود این سیل آمد تا بر نزدیک حرم رسید ما ترسیدیم که سیل حرم را ببرد زمین بقدرت خدا بالا آمد و سیل داخل قناتی در بالای این ناحیه وارد شد ذره‌ای از آن داخل حرم نشد. (۲) عیون: محمد بن احمد سنائی نیشابوری گفت: در خدمت امیر ابو نصر ابو علی صغانی بودم سپهدار معروف خیلی بمن لطف داشت تا صغانیان با او رفتم (شهری است در ما وراء النهر) همراهان امیر بر من رشک می‌بردند از اینکه امیر نسبت بمن لطف و محبت دارد و احترام میکنند.

یک روز بمن کیسه‌ای سپرد که در آن سه هزار درهم بود آن را مهر کرد و دستور داد کیسه را تحویل بخزانه بدهم از پیش او خارج شدم. نشستم در آن محلی که دربانان مینشستند و کیسه را جلو خود گذاردم با مردم شروع بصحبت کردم در مورد کار خود. کیسه را دزدیدند من هیچ متوجه نشدم.

امیر ابو نصر غلامی بنام خطلخ تاش داشت که در همان جا نشسته بود وقتی دیدم کیسه نیست همه حاضرین از دیدن کیسه منکر شده گفتند تو چیزی اینجا نگذاشته بودی ما کیسه‌ای ندیدیم این حرف که میزنی دروغ است. من میدانستم آنها دشمنم هستند و بر من رشک می‌برند.

نخواستم جریان را بامیر ابو نصر صغانی بگویم از ترس اینکه مبادا مرا متهم نماید سرگردان و متحیر شدم نمیدانستم که برداشته، پدرم هر وقت گرفتار میشد و جریانی او را محزون میکرد پناه بحرم حضرت رضا علیه السلام می‌برد زیارت میکرد و از خداوند حاجت خود را کنار قبر آن جناب میخواست ناراحتی و اندوهش برطرف میشد.

(۱) فردا پیش امیر ابو نصر رفته گفتم اجازه میفرمائی بطوس بروم آنجا کاری دارم. گفت چه کار داری گفتم: غلامی طوسی داشتم فرار کرده من کیسه پول را گم کرده‌ام خیال میکنم او برداشته باشد. گفت: مواظب باش پیش ما بخیان شناخته نشوی. گفتم بخدا پناه می‌برم از چنین وضعی. گفت چه کسی ضامن کیسه می‌شود اگر تو دیر آمدی گفتم: اگر تا چهل روز نیامدم منزل و ملک هر چی دارم در اختیار شما است بنویس به ابو الحسن خزاعی هر چه در طوس دارم از من بگیرد. اجازه داد.

منزل بمنزل وسیله سواری کرایه میکردم تا بالاخره بمشهد مقدس رسیدم زیارت نموده در بالا سر مبارک امام از خدا درخواست کردم مرا از محل کیسه خبردار کند. خوابم برد در خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم فرمود حرکت کن خدا حاجتت را برآورد، از جای حرکت کرده تجدید وضو نمودم باز شروع بنماز کردم و دعا نمودم دو مرتبه خوابم برد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم فرمود کیسه را خطلخ تاش دزدیده و در زیر اجاق خانه‌اش دفن کرده کیسه همان جا است با مهر ابو نصر صغانی.

سه روز قبل از قرار، پیش ابو نصر رسیدم وقتی وارد شدم گفتم: خدا حاجتم را برآورد گفت الحمد لله خارج شده لباسم را تغییر دادم دو مرتبه برگشتم گفت کیسه کجاست. گفتم کیسه پیش خطلخ تاش است پرسید از کجا فهمیدی گفتم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کنار قبر حضرت رضا علیه السلام در خواب بمن فرمود.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوّه

از این حرف بدن امیر ابو نصر بلرزه افتاد دستور داد خطلخ تاش را حاضر کنند. باو گفت کیسه‌ای که از جلو این مرد دزدیدی کجا است، انکار کرد.

خطلخ عزیزترین غلامان ابو نصر بود.

او را بچوب بستند. من گفتم: او را زن پیغمبر اکرم بمن فرموده کجا کیسه را پنهان کرده. ابو نصر پرسید کجا. گفتم در خانه زیر اجاق دفن کرده همان - طور با مهر امیر شخصی مورد اعتماد را بمنزل او فرستاد دستور داد همان محل را حفر کنند. آن مرد بجانب منزل خطلخ رفت کیسه را با مهر امیر آورده جلو ابو نصر گذاشت. (۱) همین که چشم امیر بکیسه و مهر خود افتاد، بمن گفت: ابو نصر مقام و موقعیت ترا تا حالا نمیدانستم بعد از این بیشتر بتو لطف و محبت مینمایم و ترا مقدم بر دیگران خواهم داشت اگر بمن میگفتی که قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام را داری ترا سوار بر یکی از اسبهای مخصوص خویش میکردم.

من، بعد از این جریان ترسیدم این ترکها بر من رشک برند و کینه‌توزی نمایند و برایم دامی بگسترانند از امیر اجازه خواستم و به نیشابور رفتم یک دکانی گرفته مشغول کاه فروشی شدم هم اکنون نیز همان شغل را دارم. (۲) عیون: ابو الفضل محمد بن احمد بن اسماعیل سلیطی گفت: از حاکم رازی دوست ابی جعفر عتبی شنیدم میگفت مرا ابو جعفر بعنوان پیک فرستاد پیش ابو منصور بن عبد الرزاق روز پنجشنبه اجازه خواستم زیارت حضرت رضا علیه السلام بروم گفت آنچه در باره حضرت رضا و زیارت آن جناب برایت میگویم. گوش کن.

من در جوانی از اطرافیان حرم حضرت رضا خوشم نمی‌آمد و زائران آن حضرت را در راه آزار میکردم لباس و پولها و وسائل آنها را میگرفتم: یک روز بشکار رفتم یوزپلنگ «۱» شکاری خود را از پی آهوئی فرستادم از آهو تعقیب کرد تا بالاخره آهو خود را بدیوار مسجد چسبانید. یوزپلنگ جلو نرفت و نزدیک نشد هر چه کوشش کردیم جلو برود امکان نیافت وقتی آهو از دیوار فاصله میگرفت از او تعقیب میکرد همین که پناه بدیدار مسجد می‌آورد میایستاد.

بالاخره داخل یکی از غرفه‌های مسجد شد من از پی او بدرون ساختمان رفتم به ابو نصر گفتم این آهو کجا رفت که الان داخل شد گفت من ندیدم داخل همان حجره رفتم فاصله آهو و اثر بول او بود ولی خود آهو را ندیدم.

با خداوند پیمان بستم که دیگر زوار را اذیت نکنم و جز کمک و نیکی بآنها کاری دیگر ننمایم، هر وقت یک گرفتاری برایم پیش آمد میکرد بحرم پناه میبرد پس از زیارت از خداوند حاجت خود را میخواستم حاجتم برآورده میشد. از خداوند خواستم پسری بمن عنایت کند. پسری لطف کرد پس از بلوغ کشته شد باز

بحرم آمدم و پسر دیگری از خداوند خواستم بمن عنایت کرد هر چه در این حرم از خدا خواسته‌ام لطف نموده این تجربه‌ایست که برای من از روضه منوره حضرت رضا علیه السلام حاصل شده. (۱) عیون: ابو الطیب محمد بن ابی الفضل سلیمی گفت: فرمانروا و سپهدار خراسان حمویه روزی در نیشابور از خانه خارج شد و بطرف میدان حسین بن زید رفت تا از سپهداران باب عقیل خبرگیری کند دستور داده بود که بیمارستانی بسازند در این موقع بمردی گذشت بغلام خود گفت از پی این مرد برو و او را بخانه ببر تا من برگردم.

پس از بازگشت امیر حمویه بخانه، سپهداران و فرماندهانی را که حضور داشتند بر سر سفره نشاند، بغلام خود گفت آن مرد کجا است. گفت درب خانه است. گفت بگو وارد شود وقتی وارد شد دستور داد روی دستش آب بریزد و سر سفره بنشیند پس از غذا خوردن بآن مرد گفت تو الاغ داری جواب داد: نه دستور داد الاغی باو بدهند. گفت پول داری جواب داد نه. امر کرد هزار درهم باو بدهند با یک جفت جوال خوزی با یک سفره و سایر لوازمی که گفت، همه را آوردند.

در این موقع امیر حمویه رو بجانب فرماندهان کرده بآنها گفت میدانید این مرد کیست: گفتند نه. گفت من در جوانی زیارت حضرت رضا علیه السلام رفته بودم با لباسهای کهنه و پاره همین مرد را آنجا دیدم دعا میکردم و از خدا درخواست نمودم مرا فرمانروای خراسان کند دیدم این شخص هم دعا میکند و از خداوند همین چیزها که باو دادم میخواست اکنون که می بینم خداوند دعای مرا مستجاب نمود ببرکت حضرت رضا خواستم دعای این مرد هم مستجاب شود بوسیله من ولی باید از او قصاص کنم در یک مورد.

گفتند: در چه مورد. گفت این مرد وقتی مرا با آن لباسهای کهنه و پاره دید و شنید که درخواست بزرگی از خدا مینمایم بچشم او کوچک آمدم یک لگد بمن زده گفت تو با این سر و وضع آرزوی فرمانروائی خراسان و سپهداری را میکنی. (۱) فرماندهان گفتند: امیر او را ببخش و حلالش کن تا نیکی و لطف را تکمیل کرده باشی. گفت همین کار را میکنم. حمویه پس از آن زیارت حضرت رضا میرفت و دختر خود را بازدواج محمد بن زید علوی در آورد پس از کشته شدن پدرش در گرگان و او را بقصر خود آورد و هر چه داشت در اختیار او گذاشت تمام این خدمتها بواسطه عرفان بمقام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بود.

وقتی ابو الحسین محمد بن زیاد علوی رحمه الله قیام کرد و بیست هزار نفر در نیشابور با او بیعت کردند خلیفه او را گرفت و به بخارا فرستاد حمویه داخل بخارا شد و بند از دست و پای او برداشت بامیر خراسان گفت اینها اولاد پیغمبرند و گرسنه هستند باید بآنها رسیدگی کنی که محتاج نشوند بدنبال گذران و لوازم زندگی این طرف و آن طرف بزنند برای او یک ماهیانه قرار بده و آزادش کن و بنیشابور برگردان همین

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کار موجب شد که در بخارا برای سادات ماهیانه قرار دادند تمام اینها ببرکت حضرت رضا علیه السلام شد. (۲) عیون: عامر بن عبد الله بیروندی که حاکم مرو رود و از اهل حدیث بود گفت بزیارت حضرت رضا علیه السلام در طوس رفتم مردی ترک را دیدم وارد حرم شد و بالای سر آن جناب ایستاد شروع بگریه و زاری و استغاثه بزبان ترکی میکرد میگفت خدایا اگر فرزند من زنده است مرا بدیدارش نائل کن اگر مرده از مردنش آگاهم نما. من بزبان ترکی وارد بودم باو گفتم ترا چه شده. گفت: پسری داشتم بهمراه من بود در جنگ اسحاق آباد او را گم کردم و خبری از بود و نبودش ندارم مادرش پیوسته بر فرزند خود اشک میریزد من در این مکان شریف از خدا میخواهم از فرزندم با خبر شوم زیرا شنیده‌ام دعا کنار قبر حضرت رضا علیه السلام مستجاب است.

من دلم بحالش سوخت دستش را گرفته از حرم خارج شدیم تصمیم داشتم آن روز میهمان من باشد همین که از مسجد خارج شدیم مردی قد بلند که در صورت خطهائی داشت و جامه پشمینه‌ای بر تن تا چشمش بآن مرد ترک افتاد پریده او را در آغوش گرفت یک دیگر را شناختند همان فرزندش بود که در حرم دعا میکرد پیدایش کند.

پرسیدم چگونه شد که تو باینجا آمدی گفت: پس از جنگ اسحاق آباد بطبرستان افتادم مردی دیلمی مرا بزرگ کرد وقتی کبیر شدم در جستجوی پدر و مادرم بیرون آمدم چون از آنها خبری نداشتم با قافله‌ای همراه شدم که باینجا می‌آمدند. مرد ترک گفت برایم ثابت شد مقام و موقعیت حرم حضرت رضا علیه السلام دیگر سوگند یاد میکنم که از کنار قبر آن آقا دور نشوم و ساکن مشهد باشم.

حمد و سپاس خدای جهان آفرین را سزااست، سلام و صلوات بر پیامبر اکرم محمد مصطفی و عترت پاکش. (۱) در مناقب مینویسد: ابتدا مسجد زرد که در مرو است حضرت رضا علیه السلام آنجا نماز خوانده و آن محل را مسجدی بنا کرده‌اند بعد در آنجا فرزندی از حضرت رضا علیه السلام دفن شده که کراماتی راجع بآن محل نقل کرده‌اند.

سپاس بیحد ایزد توانا که موفقم فرمود با خامه‌ی نارسای خود شرح زندگی علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مجموعه بحار الانوار بیایان رسانم از ساحت قدس موالی ارجمند و پیشوایان مقدس دین تقاضا دارم تا در رگ و ریشه‌ام جنب و جوش و در اعضا و جوارحم جوش و خروش و در تار و پودم اثری از حیات و زندگی باقی است تحرک و جنب و جوشم در راه کاسه‌لیسی این خاندان و خوشه‌چینی خرمن این پاکان باشد دیگر آن نگویم که در آینده با من چه کنند. چون میدانم که اگر زندگیم چنین خاتمه پذیرد آنها کریم‌تر از آنند که سگان پاسدار کاشانه خود را بی‌نواله گذارند و دریوزگان آستانه خویش را محروم گردانند. موسی -

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خسروی تصحیح این کتاب توسط اینجانب حبیب الله بیاتی در تاریخ ۶- اسفند ماه ۲۵۳۶ مطابق ۱۷- ربیع الاول ۱۳۹۸ هجری که مصادف با میلاد با سعادت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میباشد پایان رسید امید است که این خدمت ناچیز در پیشگاهش مورد قبول افتد.